اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۵۳
چهارشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

گرمایش زمین، تهدیدی مهمتر از تروریسم

سبزیهای موثر در کنترل دیابت

سبقت از فرشته مرگ

هنر از جنس طبیعت




اینترنت بانک ملت، ماه شد
مهاجرت به سامانه زیبا و کامل بانکداری اینترنتی
بانک ملت
bank mellat
www.bankmellat.ir



فرا رسیدن ایام پرسوز و گداز تاسوعا و عاشورای حسینی و سالگرد نهضت ماندگار آقا اباعبدالله(ع) و یاران بی بدیلش تسلیت باد

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

آموزه‌های محرّمی

یکی از علل ماندگاری نهضت حسینی ابعاد مختلف مبنایی و اعتقادی این نهضت به حساب می آید. نگاهی به شرایط شکل گیری این قیام و نگاهی به علل سکوت اکثریت خاموش در قبال قتل عام سبعانه فرزندان رسول خدا، از طرفی انحراف خواص و از طرف دیگر بی تفاوتی و خاموشی عوام بوده است. در این باره بارها سخن گفته شده و عبرت آموزی از آن مورد تأکید قرار گرفته است. اینکه اگر خواص یک حکومت دینی رو به دنیا آورند و اسیر چرب و شیرین دنیا شوند و اشرافی گری را یک فضیلت بدانند، جامعه نیز به سمت و سوی گمراهی خواهد رفت و اگر مردمان نیز به سکوت خویش ادامه دهند و آنها هم دچار غفلت گردند جرأت و جسارت مقابله با ظلم و بی عدالتی و انحراف افکار عمومی را از دست خواهند داد. گرچه نمی توان جامعه عصر اموی را با جامعه امروز قیاس کرد و تفاوتهای فراوانی بین آن عصر و زمانه و این دوره وجود دارد اما اصول کلی حاکم بر جوامع بشری چندان تغییری نمی کند. از جمله توجه به دنیا و فراموشی آخرت، خو کردن به ظلم، خود خواهی و منفعت طلبی، دنیا پرستی و... همه اینها از جمله رذیلتهایی هستند که در هر مکان و در هر تاریخی در برابر حق و عدل شمشیر می کشند ولذا باید با آن به ستیز پرداخت. آنچه که در این ایام محرم باید مورد توجه همه ما قرار گیرد آموزه هایی است که از این مکتب پرفیض و برکت می توان به دست آورد. هم کارگزاران ما باید به این آموزه‌ها توجه کنند و هم توده مردم. وظیفه کارگزاران آن است که مراقب باشند تا از آنچه که موجب دوری آنها از مطالبات مردم و نیز آئین مسلمانی و حکومتداری می شود دور بمانند و وظیفه مردم نیز مبارزه در راه حق است.

و اما پس از این مقدمه به نظر می رسد لازم است به چند نکته درباره اقتضائات امروز بپردازیم.

این روزها کوچه های سیاهپوش همه جا دیده می شوند. خیمه های عزا برپاست. بلندگوها نوحه پخش می کنند. مراسم سینه زنی برپاست و شهر عزادار است. اینها همه خوب است و به آن می گویند تعظیم شعائر دینی. اما در کنار آن باید به نکاتی چند نیز توجه داشت: تنها تکیه کردن به مداحی و سینه زنی و ترجیح مداحی بر سخنرانی چندان پسندیده نیست. محرم فرصتی فراهم می آورد تا حسینی شدن را بیاموزیم. مراقبت آفات دین باشیم. اینها باید در مجالس امام حسین(ع) بیان شود. ایستادگی در برابر ظلم، برپایی سنت رسول الله، برقراری عدالت، مقابله با فساد و رانت و تبعیض و... همه و همه بی ملاحظه این جریان و آن جناح باید در سخنرانی سخنرانان بیاید. اگر تنها پوسته ای از مراسم عاشورا باقی بماند و جامعه نشان چندانی از آثار و ارزشهای این نهضت نداشته باشد خدمتی به خون آن عزیز و یاران باوفایش نکرده ایم. نکته بعدی آن است که برپادارندگان مراسم عزا باید خود بیش از همه مراقبت کنند که عشق به مولا در میان مردم بجوشد و محبت به او و یارانش فزونی گیرد. اباعبدالله مظهر مظلومیت است پس لذا هیچ فرد یا جمع یا حسینیه ای حق ایجاد زحمت و یا ظلم در حق هیچ شهروندی ندارد. مردم باید عاشقان حسین را غمگین اما متواضع ببینند. در اطعامها و خرج دادنها نباید نشانه ای از تفاخر و تمایز باشد. هر آفتی که از این ناحیه به وجود آید ظلمی در حق آن مظلوم است. نکته دیگر خلوص در انجام مراسم سوگواری است. این اخلاص بسیار مهم است. باید مراقب هر گونه انحراف از این مسیر بود. و نکته آخر اینکه باید بدانیم مقصود از آن قیام چه بود و آن عزیز چه یاران و پیروانی را بیشتر می پسندد. او فریاد می زند اگر دین ندارید و اعتقادی به قیامت در شما وجود ندارد لااقل آزاده باشید. این آزادگی نکته بسیار مهمی است. امام می گوید من برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کرده‌ام. آن را خوب درک کنیم و بد اجرایش نکنیم و بیش از همه سعی کنیم در رفتارمان آمر به معروف و ناهی از منکر باشیم. طرفداری از حق و حمایت از مظلوم و مقابله با ظلم و ظالم مهمترین آموزه های قیام عاشوراست.

این محرم و صفر است که اسلام را زنده نگه داشته است
● امام خمینی(ره)

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس: (از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

● هفته آینده به دلیل ایام سوگواری و تعطیلات دوشنبه و سه‌شنبه (روزهای انتشار و توزیع) مجله منتشر نمی‌شود ●

نامه‌های بی‌واسطه

ما از قبل مسلمان بوده‌ایم

وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباكُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هذا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ ۷۸

و در راه خدا جهاد کنید، و حقّ جهادش را ادا نمایید! او شما را برگزید، و در دین (اسلام) کار سنگین و سختی بر شما قرار نداد از آیین پدرتان ابراهیم پیروی کنید خداوند شما را در کتابهای پیشین و در این کتاب آسمانی "مسلمان" نامید، تا پیامبر گواه بر شما باشد، و شما گواهان بر مردم! پس نماز را برپا دارید، و زکات را بدهید، و به خدا تمسّک جویید، که او مولا و سرپرست شماست! چه مولای خوب، و چه یاور شایسته ای! (ترجمه از آیت‌الله مکارم شیرازی)

***

همانطور که در این آیه که آخرین آیه سوره حج است می خوانیم، ما از قبل هم چون بر سنت ابراهیم بوده‌ایم مسلمان نامیده می شدیم و باز بر اساس دستور قرآن کریم جهاد در راه خدا آنچنان که شایسته حق اوست وظیفه حتمی است و همواره باید این جهاد پایدار بماند؛ از جمله دفاع از حق هم وظیفه همیشگی است. عشق به حق طلبی و جهاد در راه آن ریشه ای دینی و تاریخی دارد. این جهاد دارای وجوه مختلفی است و پشتوانه‌ای محکم در دفاع از ساختمان تولید و بر پایه عقیده خدادوستی امری لازم به حساب می آید و دفاع از حقانیت وظیفه همیشگی است. یکی از منابع مهم مطالعه و بازشناسی و انتخاب تاکتیکهای مبارزاتی منابع تاریخی است و خوشبختانه آموزش قرآن و گزینش نیکو و نکات سودمند ما را نسبت به امانتداری و رعایت نصایح ارزشمند تاریخی و دینی دقیق‌تر و مراقب‌تر پرورش می دهد. این جهاد البته وجوه مختلفی دارد و به خصوص در این عصر و زمانه و در حیات انقلاب اسلامی به هر امری که باعث دین گریزی مردم می شود اطلاق می یابد که همه ما نسبت به آن مسئولیم. مقابله با افراد فاقد صلاحیت در حکمرانی از جمله وجوه این جهاد است چون باعث دوری مردم از خداپرستی و ایمان به توحید می شود. لذا انتخاب افراد بااصل و نسب و مومن واقعی و پاک دست ضامن سلامت دولت و حکومت و وجود افراد آلوده و مجهول النسب و ناکارآمد زیانبار و خطرآفرین است.

دکتر واعظ جوادی ـ آمل

واژه‌ای غریب!

"محرم" چه واژه غریبی است. من هر وقت می‌نشینم و می‌خواهم در باره‌اش بنویسم، دلم می گیرد. حالم دگرگون می‌شود و به یاد سختی و مظلومیت کاروان عاشورا می‌افتم. به یاد کودکان تشنه و صبور غافله، زنان و بانوان فداکار و... که در نبرد حق و باطل جانانه ایستادند و با همه سختیها خم به ابرو نیاوردند.

به یاد سالار شهیدان می‌افتم که به خاطر نزدیکی معنوی و حقیقی به خالق یکتا، در مقابل یکی از سخت‌ترین آزمونهای الهی قرار گرفت و آنچنان با عزت و کرامت فاتح اصلی میدان مهلکه شد. کربلا از شکوهمندترین و با عظمت‌ترین جلوه‌های حق علیه باطل بوده است که رویارویی لشکر حق و کفر را در حد متعالی جلوه گر می کند...

کربلا فقط یک نبرد ساده نبود، بلکه پلی برای برقراری ارادت و دوستی ما با کاروان کربلا و امام حسین(ع) است که قلب هایمان را برای همیشه با عشق و آزادگی به کربلا پیوند می‌زند و دوستیهای دو طرفه را استوار و محکم می‌سازد. کربلا، نقطه شروع بهترین دوستیهای ناب و خالصانه با خدا و فرستادگان‌اش است... درود و سلام بر همه شهیدان اسلام و به ویژه شهدای کربلا

نوید صنعتی

از عمروعاص‌های زمانه بپرهیزیم

تاریخ به ما می گوید که ۱۴۰۰ سال پیش عده‌ای دینشان را به طلای بیت المال فروختند، تاریخ به ما می گوید که عده‌ای برای رسیدن به مال و مقام خون ریختند. معاویه و یزید نمی‌میرند، عمروعاص به جای دوری کوچ نکرده و حتی ابوموسی اشعری نیز همچنان از "بیت‌المال" ارتزاق می‌نماید. اگر معاویه ریش داشت خیلی‌ها دارند، اگر یزید پول‌دوست بود خیلی‌ها هستند، اگر عمروعاص حیله گر و عوام‌فریب بود خیلی‌ها اینگونه‌اند واگر ابوموسی اشعری ظاهرگرا و متحجر بود... بگذریم معاویه نه شاخ داشت و نه دم، یزید نه بال داشت و نه پر، عمروعاص نه یال داشت و نه سُم! اما ابوموسی پیشانی پینه بسته داشت و زانو های تاول زده... آن مسئولی که در خانه ۲۰۰۰ متری زندگی می کند، آن مسئولی که فرزند بی‌استعدادش به عنوان نخبه عازم دانشگاه‌های خارج از کشور می‌شود، آن مسئولی که ماشین لوکس سوار می‌شود، آن مسئولی که پشت نقاب دین، اموال مردم را غارت می کند، آن مسئولی که چنین است از معاویه ریاکارتر، از یزید دزدتر، از عمروعاص حقه بازتر و از ابوموسی نادان‌تر است. معاویه‌ها نه می‌میرند و نه از بین می‌روند بلکه از یک صندلی به صندلی دیگر، از صندوقی به صندوق دیگر، از پستی به پست دیگر و از شکلی به شکلی دیگر تغییر می کنند.

فاطمه گرجی - ازنا

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با بزرگداشت فرا رسیدن سالگرد حماسه بی بدیل عاشورای حسینی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

ارسلان دریابان ـ خرمشهر

با تشکر از اظهار لطف شما، همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، عقب افتادن حقوق یک کارگر و یا کارمند معمولی حتی برای یک ماه هم سخت است چه برسد به چند ماه که غیرقابل تحمل می‌شود. خدا کند آنها که حقوق ده‌میلیونی و بالاتر خود را سر ماه می گیرند به فکر این مسایل بیشتر بیفتند.

مهدی مقدم-قم

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم و امیدوارم که بتوانیم همچنان خدمت شایسته‌تری به شما خوانندگان خوب ارائه دهیم. اشاره کرده‌اید که می توانید مطالبی در مورد مشکلات کارگران برایمان تهیه کنید. بسیار پیشنهاد خوبی است. منتظر مطالب شما می مانیم. سربلند باشید.

خانم جاهدی-تهران

مقاله شما درباره اتیسم به دستم رسید. به نکات درستی اشاره کرده‌اید که اطلاع از آن برای خوانندگان مجله نیز خالی از لطف نیست. مطلب شما را در نوبت چاپ قرار داده‌ایم تا در نخستین فرصت در یکی از صفحات مجله مورد استفاده قرار گیرد. سرفراز باشید.

آرمان عابد ـ رشت

نامه شما همراه با ۳ تصویر منظره ارسالی به دستم رسید. از لطف شما خواننده دیرپای مجله ممنونم. برای چاپ عکس، کیفیت آن البته باید بیش از اینها باشد. ضمناً می‌توانید تصاویر را از طریق تلگرام هم برایمان بفرستید. به هر حال برای آنکه اجر شما ضایع نشود آنها را به تحریریه سپرده‌ام تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد.

محمد احمدوند-ملایر

مقاله شما تحت عنوان «این روزهای ما» به دستم رسید که البته بسی بیش از ظرفیت این صفحه است. اما حیف دانستم که از آن صرفنظر شود. لذا در یکی از شماره های آینده در یک صفحه مستقل به انتشار آن اقدام خواهیم کرد. برای شما مدّرس گرامی دانشگاه و خواننده فعال مجله آرزوی سعادت دارم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



راز زندگی

کاش همه معنی راز زندگی را می‌دانستیم.
راز زندگی درک کردن می‌خواهد.
زندگی چیز کوچک و بی‌معنی نیست که راحت بتوان از آن گذشت.
زندگی از هرچیزی که فکرش را کنی گرانتر و دست نیافتنی‌تر است.
راز زندگی تو هستی ،بودنِ تو ،سلامتیِ تو و خنده‌هایِ شیرین خودت و ضربان قلبی که هر ثانیه می‌شنویِ و چشمانی که هر روز صبح می گشایی.
راز زندگی...زندگی دوباره هر روز توست ...زیرا آدمی یکبار به دنیا می‌آید و یکبار زندگی می کند ،پس تا می‌توانی زندگی را زندگی کن.

محمود جعفری

انسان بودن هزینه سنگینی دارد



اشراف‌زاده‌ای، در راه پیرمردی را دید که بارسنگینی از هیزم بر پشت حمل می کند، لنگ لنگان قدم برمی‌داشت و نفس نفس صدا می‌داد .به پیرمرد نزدیک شد و گفت: مگر تو گاری نداری که بار به این سنگینی می‌بری؟ هر کسی را بهر کاری ساخته‌اند. گاری برای بار بردن است.
پیرمرد خنده‌ای کرد و گفت:
این گونه هم که فکر می کنی نیست. به آن طرف جاده نگاه کن. چه می‌بینی؟ اشراف‌زاده با لبخندی گفت: پیرمردی که بار هیزم بر گاری دارد و به سوی شهر روانه است.پیرمرد گفت: می‌دانی آن مرد، اولادش از من بیشتر است ولی فقرش از من فزونتر؟
اشراف‌زاده گفت: باور ندارم، از قرائن بر می‌آید فقر تو بیشتر باشد زیرا او گاری دارد و تو نداری و بر فزونی اولاد باید تحقیق کرد.
پیرمرد گفت: آقا! آن گاری مال من و آن مرد همنوع من است. او گاری نداشت و هر شب گریه کودکانش مرا آزار می‌داد.
چون فقرش از من بیشتر بود، گاری خود را به او دادم تا بتواند خنده به کودکانش هدیه دهد.
بار سنگین هیزم، با صدای خنده کودکان آن مرد، چون کاه بر من سبک می‌شود. آنچه به من فرمان می‌راند خنده کودکان است.

عبدالامیر اسدالله زاده

اگر زندگی را به شیوه خود سپری کنی، کامیابی

● مورلی



وای اگر پرنده‌ای را بیازاری

پسرک بی‌آنکه بداند چرا، سنگ در تیرکمان کوچکش گذاشت و بی‌آنکه بداند چرا، پرنده کوچکی را نشانه رفت.پرنده افتاد، بالهایش شکست و تنش خونی شد. پرنده می‌دانست که خواهد مرد اما... اما پیش از مردنش مروّت کرد و رازی را به پسرک گفت تا دیگر هرگز هیچ موجودی را نیازارد.
پسرک پرنده را در دستهایش گرفته بود تا شکار تازه خود را تماشا کند.
اما پرنده شکار نبود. پرنده پیام بود. پس چشم در چشم پسرک دوخت و گفت:
کاش می‌دانستی که زنجیر بلندی است زندگی، که یک حلقه‌اش درخت است و یک حلقه‌اش پرنده .یک حلقه‌اش انسان و یک حلقه سنگ‌ریزه. حلقه‌ای ماه و حلقه‌ای خورشید و هر حلقه در دل حلقه‌ای دیگر است و هر حلقه پاره‌ای از زنجیر؛ و کیست که در این حلقه نباشد و چیست که در این زنجیر نگنجد؟!
و وای اگر شاخه‌ای را بشکنی، خورشید خواهد گریست. وای اگر سنگ‌ریزه‌ای را ندیده بگیری، ماه تب خواهد کرد. وای اگر پرنده‌ای را بیازاری، انسانی خواهد مرد.زیرا هر حلقه را که بشکنی، زنجیر را گسسته‌ای.
و تو امروز زنجیر خداوند را پاره کردی.پرنده این را گفت و جان داد و پسرک آنقدر گریست تا عارف شد.

خلاصه دانشها

حکیمي در بیابان به چوپانی رسید و گفت:
چرا به جای تحصیل علم، چوپانی می کنی؟چوپان در جواب گفت: آنچه خلاصه دانشهاست یاد گرفته‌ام.
حکیم گفت: خلاصه دانش‌ها چیست؟ چوپان گفت: پنج چیز است:
۱ تا راست تمام نشده دروغ نگویم.
۲ تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم.
۳ تا از عیب و گناه خود پاک نگردم، عیب مردم نگویم.
۴ تا روزی خدا تمام نشده، به در خانهٔ دیگری نروم.
۵ تا قدم به بهشت نگذاشته‌ام، از هوای نفس و شیطان، غافل نباشم.
حکیم گفت: حقا که تمام علوم را دریافته‌ای، هر کس این پنج خصلت را داشته باشد از آب علم و حکمت سیراب شده است.



ایران و جهان

***در آستانه فرا رسیدن ماه محرم مراسم غبارروبی ضریح مطهر حرم ثامن‌الحجج حضرت علی‌بن‌موسی‌الرضا(ع) با حضور رهبر انقلاب برگزار شد**

*روحانی: باید با دنیا حرف بزنیم

*عراقچی: آمریکا برای کاهش تحریم فروش نفت ایران انعطاف نشان داده است

*جهانگیری: شورای غیر دولتی برای نظارت بر واگذاریها تشکیل شد

*سران قوا خواستار ادامه مقابله جدی با فساد شدند

*زنگنه وزیر نفت: در صورت سهمیه بندی، سوخت، بنزین ۲ نرخی خواهد شد

*جنیدی معاون رئیس جمهوری: میزان حیوان آزاری نگران کننده است

*آلودگی شدید هوا از پاییز پایتخت را تهدید می کند

*مکرون: هژمونی غرب بر جهان پایان یافته است

*تندگویان معاون آموزش و پرورش: جای آموزش مهارتهای زندگی در کتب درسی خالی است

*وزیر اقتصاد: درآمد هر ایرانی بر اساس قدرت خرید ۱۷ هزار و ۷۰۰ دلار در سال است

*کلانتری خواستار اجباری شدن آموزش محیط‌زیست در دانشگاهها شد

*ترامپ: در جنگ تجاری با چین پیروز می‌شویم

*روابط عراق با بحرین بحرانی شد

*سازمان ملل رسماً همکاری با شانگهای را تصویب کرد

*عمران خان نخست وزیر پاکستان: سایه تهدید رویارویی هسته‌ای بر شبه قاره سنگینی می کند

*اردوغان: تعرض به حاکمیت ترکیه را تحمل نمی کنیم

*تحریمهای جدید آمریکا علیه کره شمالی اعمال شد

*نخست وزیر مستعفی ایتالیا بار دیگر مأمور تشکیل دولت شد

*اتحادیه اروپا: تصمیم دولت انگلیس برای تعلیق پارلمان، شرورانه است

*مجلس نمایندگان آمریکا خواستار تحریم ترکیه به خاطر خرید اس ـ ۴۰۰ شد

*کره شمالی آمادگی خود را برای آزمایش زیردریایی مجهز به موشکهای بالستیک اعلام کرد

*ساعت اتمی ناسا فعال شد

*طالبان توافق با آمریکا برای تشکیل حکومت موقت در افغانستان را رد کرد

*به دنبال اوج گیری بحران کشمیر، ارزش روپیه هندوستان کاهش یافت

* رییس جمهور "اون" فرمان توسعه تسلیحات جدید راهبردی کره‌شمالی را صادر کرد

از جهان سیاست

کره شمالی و هزینه گزاف خلع سلاح

پویا حمداللهی

ملاقات دونالد ترامپ رئیس‌جمهوری آمریکا با کیم جونگ-اون، رهبر کره شمالی توجه جهانیان را به خود جلب کرد و نوید تلاش در جهت برقراری "روابط جدید" را داد. ولی به چه دلیل پیام‌هایی که به دنبال این ملاقات رد و بدل شده متناقض بوده؟موضوعی است که کارشناسان سیاسی بر آن تاکید دارند به طور مثال اگر چه به نظر می‌رسد کره شمالی برچیدن یک سکوی پرتاب موشک را شروع کرد اما حالا گزارش‌هایی در باره ادامه مخفیانه برنامه تسلیحاتی این کشور انتشار یافته و در همین حال پیونگ یانگ، آمریکا را متهم به دست زدن به تاکتیک‌های گانگستری کرده است. اینجاست که باید پرسید، دلیل عدم پیشرفت محسوس چیست؟

قدرت اغراق آمیز

سوءشهرت کره شمالی و این که در سرخط اخبار مهم جهان قرار می گیرد، ممکن است سبب اغراق در تخمین قدرت بیش از حد این کشور شده باشد و به نظر می رسد قصد کره شمالی هم این بوده که با تظاهر به یک قدرت بی‌چون و چرا بودن، ضعف نسبی خود را بپوشاند. پیونگ یانگ اجلاس سران دو کشور را ملاقاتی بین دو نیروی هسته‌ای برابر، خوانده بود و موسسه لاوی در استرالیا، در شاخص قدرت ۲۵ کشور آسیایی، کره شمالی را در مرتبه هفدهم قرار داده است. اما این شاخص، از تقسیم منطقه‌ای قدرت با توجه به معیارهایی از جمله قدرت نظامی و اقتصادی و نفوذ فرهنگی ارزیابی دقیقی است؟! کارشناسان بسیاری معتقدند قدرت کره شمالی غیر منطقی است و با وجود اعتمادی که اخیرا به عنوان یک کشور دارای تسلیحات هسته‌ای پیدا کرده، همچنان این کشور، یک کشور ضعیف محسوب می‌شود که برای ادامه بقا تمام ذهنش را به خود مشغول داشته است.این کارشناسان اضافه می کنند، نفوذ پیونگ یانگ، در مقیاس بیش از حد تصوری به قدرت نظامی‌اش متکی است و به همین دلیل کمتر مایل به دادن امتیازات جدی در حدی است که آمریکا و سایر کشورها امیدوار بودند.

توانایی نظامی

ممکن است این کشور یکی از نیروهای نظامی مهم آسیا باشد، ولی این اهمیت بیشتر از لحاظ کمیت است تا کیفیت.ارتش یک میلیون و ۴۰۰ هزار نفری و نیروی شبه نظامی کره شمالی نزدیک به ۸ درصد نیروی کار این کشور را تشکیل می دهد. درحالیکه تنها تعداد نفرات ارتش منظم چین، روسیه و هند بیشتر از کره شمالی است.از نظر مقایسه اما کره جنوبی که جمعیتش دو برابر کره شمالی است و دارای خدمت نظام وظیفه اجباری است، تعداد نفرات نیروهای مسلحش، کمتر از نصف همسایه شمالی‌اش است.

سلطه روانی

کره شمالی برای تولید بلاوقفه تجهیزات جنگی، هزینه سنگینی می‌پردازد.دفتر کنترل تسلیحات آمریکا، تخمین زده است که نزدیک به ۲۴ درصد تولید ناخالص داخلی کره شمالی صرف هزینه‌های نظامی می‌شود و تحمل این هزینه سنگین نظامی با القاء این تصور به مردم که فقر مزمن آنها نتیجه اقدامات متجاوزین خارجی است، امکان پذیر شده است و در نتیجه چنین عملکردی، کره شمالی در سایر زمینه‌ها همچنان در سطح بسیار پایینی باقی مانده است.

چرا برزیل پیشنهاد کمک گروه ۷ را رد کرد

امانوئل مکرون، رئیس جمهور فرانسه در اجلاس گروه هفت شهر ساحلی بیاریتز فرانسه، اعلام کرد که این گروه تصمیم گرفته ۲۲ میلیون دلار به برزیل برای مهار آتش سوزی آمازون کمک کند.اما مقامات برزیل می گویند که به این پول نیازی ندارند و این هفت قدرت خارجی را متهم کرده است که قصد دارند کنترل جنگل‌های آمازون را در اختیار بگیرند و این در حالی است که تصاویر ماهواره‌ای نشان می‌دهد آتش‌سوزی جنگل‌ها در وسعتی بی‌سابقه افزایش یافته است و فعالان محیط زیست ژائیر بولسونارو را مسئول این افزایش می‌دانند، چون قطع درختان و تبدیل جنگل به زمین کشاورزی یا مزرعه دام را تشویق کرده است.

اونیکس لورنزونی، رئیس دفتر رئیس جمهور برزیل در واکنش به کمک گروه ۷، به سایت خبری گلوبو گفت: "سپاسگزاریم اما شاید این منابع مالی بیشتر به درد احیای جنگل‌های اروپا بخورد."او با اشاره به آتش‌سوزی کلیسای تاریخی نوتردام پاریس در ماه آوریل گفت: "مکرون حتی نتوانسته از وقوع آتش‌سوزی در یک کلیسا که بخشی از میراث جهانی بوده است، جلوگیری کند و حالا او می‌خواهد به ما درباره کشورمان درس بدهد؟"ارنستو آروجو، وزیر خارجه برزیل می‌گوید که در حال حاضر سازوکارهایی تحت نظارت کنوانسیون تغییرات آب و هوایی سازمان ملل متحد برای مقابله با جنگل زدایی در حال انجام است.او در یک سخنرانی دیگر گفته است: "تلاش‌های برخی جریان‌های سیاسی برای تبدیل یک مساله محیط زیستی واقعی به یک بحران ساختگی که بتوانند از آن به عنوان دست آویزی برای در اختیار گرفتن کنترل خارجی بر آمازون استفاده کنند، کاملا مشهود است."

مساله شخصی شده است؟

هفته گذشته، آقای مکرون گفته بود که آقای بولسونارو در نشست سران گروه ۲۰ در اوزاکا ژاپن در ماه ژوئن گذشته درباره عدم رعایت تعهدات اقلیمی خود و عدم پیگیری تنوع زیستی به او دروغ گفته بود.او گفته بود که اگر برزیل به حفظ محیط زیست متعهد

منابع اقتصادی

در مقایسه با کشورهای پرتحرک دنیا که سریعا در حال رشد هستند، کره شمالی یک کشور عقب مانده محسوب می‌شود.و اگر میزان رشد اقتصادی این کشور را در نظر بگیریم، اقتصاد کره شمالی تقریبا به اندازه لائوس رشد داشته است کشوری که یکی از فقیرترین کشورهای جنوب شرق آسیاست و جمعیتش تنها یک چهارم کره شمالی است.در بین کشورهای آسیایی هم میزان تولیدات کره شمالی در پایین‌ترین سطح است و سهم مردم از منابع طبیعی در حد بی‌سابقه‌ای ناچیز !این کشور به میزان قابل توجهی به واردات مواد غذایی، فلزات پالایش شده و سوخت متکی است؛ در حالی که مهمترین کالای صادراتی این کشور خاک زغال قالبی است.

شبکه‌های دیپلماتیک

نحوه روابط دیپلماتیک و اقتصادی چین تعجب‌آور است.طبق برآورد موسسه لاوی، در سال ۲۰۱۵ حجم تجارت این کشور با منطقه نزدیک به ۶ میلیارد دلار یعنی کمتر از یک درصد کل تجارت کره جنوبی بوده ولی شمار کشورهایی که با کره شمالی ارتباط دارند، شگفت‌آور است.پیونگ یانگ دارای ۴۶ سفارتخانه در سراسر جهان است و از نظر تعداد نمایندگی درست بعد از نیوزیلند و جلوتر از بسیاری از سایر کشورها از جمله سنگاپور قرار دارد.البته این نمایندگی‌ها غالبا متهم شده‌اند که عاملی برای فعالیت‌های غیرقانونی کره شمالی‌اند.

رگ حیاتی کره شمالی

کره شمالی از دوستان معدودی که دارد، بهترین استفاده را می کند.به طور مثال صرف همسایگی با



چین منافع زیادی برای این کشور دارد و به موجب یک پیمان دفاعی دو جانبه طرفین متعهد به کمک نظامی در صورت حمله به یکدیگر می‌شوند.بنابر تحقیقات موسسه لاوی، چین از لحاظ اقتصادی شاهرگ کره شمالی است و حجم داد و ستد بازرگانی بین دو کشور نزدیک به ۸۷ درصد کل تجارت کره شمالی است.این تراز بازرگانی به چین قدرت فوق‌العاده‌ای می دهد که در صورت تمایل قیمت هایش را به کره شمالی تحمیل کند.با این وجود، کره شمالی آگاه است که اگر چه چین از تحریم‌های سازمان ملل متحد علیه این کشور حمایت کرده، اما با تدابیر تنبیهی بیشتر موافقت نخواهد کرد؛ چون می‌داند که این کار خطر فروپاشی رژیم کره شمالی و ایجاد بی‌ثباتی در مرزش را به همراه دارد.

نفوذ بین‌المللی

در واقع کره شمالی توانسته با ریاکاری و پنهان کاری دوام بیاورد، ولی نباید نتیجه گیری کرد که این کشور دارای یک قدرت گسترده بین‌المللی است، در عین حال این کشور از آنچه که "کمبود مشروعیت" خوانده می‌شود رنج می‌برد. به خصوص هنگامی که با کره جنوبی که بزرگ‌تر، دموکراتیک‌تر و دارای رونق اقتصادی بیشتر است، مقایسه می‌شود. کره شمالی مانند همسایه جنوبی خود مدعی است که دولت مشروع سراسر شبه جزیره کره است، ولی قدرتش به مراتب از همسایه جنوبی کمتر است چون کره جنوبی به دلیل مناسبات تجاری پیشرفته و سرمایه گذاری دارای نفوذ گسترده‌ای در جهان است و نفوذ فرهنگی تا حد قابل توجهی گسترده است که بخش مهمی از آن به دلیل علاقه وافر منطقه به موسیقی پاپ و سریال‌های عامه پسند این کشور است.به طور مثال شمار گردشگرانی از سراسر آسیا که هر سال از کره جنوبی دیدن می کنند بالغ بر ۱۵ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر است در حالی که تعداد گردشگرانی که به کره شمالی سفر می کنند از یک میلیون و ۴۰۰ هزار نفر در سال تجاوز نمی کند.

چه اتفاقی خواهد افتاد؟

به نظر می‌رسد رهبر کره شمالی با کشاندن رئیس جمهوری آمریکا بر سر میز مذاکره و بخصوص عادی کردن روابط نقش یک حریف ضعیف را به خوبی بازی کرده است و بر همین اساس بود که کیم جونگ -ایل موفقیت‌های اقتصادی سنگاپور را تحسین کرد و قول داد برای پیشرفت کره شمالی درس‌هایی از این موفقیت‌ها بگیرد؛ ولی با تعیین یک جدول زمانی برای برچیدن برنامه هسته‌ای‌اش موافقت نکرد.به همین خاطر آمریکا خواستار خلع سلاح هسته‌ای مشهود این کشور، در برابر دریافت کمک‌های اقتصادی قابل توجه شد، ولی معلوم نیست که کره شمالی قبول کند پیشرفت اقتصادی‌اش با حفظ نوعی توانایی هسته‌ای مغایرت دارد و تمایل این کشور برای انصراف از توانایی ویژه تسلیحاتی‌اش احتمالاً بستگی به این خواهد داشت که فکر کند، تبدیل شدنش به یک دولت بی‌ضرر، موجودیتش را به خطر خواهد انداخت یا نه؟! ■

سیاستمداران نوآور در برکناری بدنام‌ها زمانی را از دست نمی‌دهند

نباشد مانع از نهایی‌شدن قرارداد تجاری برزیل با اتحادیه اروپا خواهند شد.رئیس‌جمهوری فرانسه آتش‌سوزی‌های بی‌سابقه جنگل‌های آمازون را "یک بحران بین‌المللی" خوانده بود که باید در صدر دستور کار اجلاس سران هفت قرار بگیرد.روز سه‌شنبه، ۲۷ اوت، (۵ شهریور) آقای بولسونارو در برازیلیا پایتخت برزیل به خبرنگاران گفت: "آقای مکرون باید توهینی که به من کرده است را پس بگیرد. او اول من را دروغگو خواند."به گزارش رسانه‌های برزیل او همچنین آقای مکرون را متهم کرد که استقلال و حق حاکمیت برزیل بر منطقه آمازون رازیر سوال برده است.او گفت: "برای صحبت و یا پذیرش هر چیزی از سوی فرانسه، حتی اگر با بهترین نیت ممکن باشد، آقای مکرون باید حرفهایش را پس بگیرد و بعد ما می‌توانیم با هم صحبت کنیم."دو رئیس جمهور مواضع سیاسی کاملا متفاوتی دارند: آقای بولسونارو از گروه راست افراطی در برزیل است و آقای مکرون در مقابل از مخالفان راست افراطی در فرانسه.

آیا برزیل برای مهار آتش به کمک احتیاج دارد؟

آمازون بزرگترین جنگل‌های بارانی جهان است و با مقدار کربنی که در خود نگه میدارد میتواند باعث کاهش روند گرمایش زمین شود.بنا به تخمین صندوق جهانی طبیعت، بیست و پنج درصد اکسیژن و بیست درصد آب شیرین دنیا را این جنگل‌ها تولید می کنند. به همین دلیل به ریه های کره زمین شهرت دارند.

این جنگل‌های وسیع در کشورهای مختلفی قرار دارند اما بخش اعظم آن در کشور برزیل است.آتش‌سوزی جنگل‌ها در این فصل سال که فصل گرم و خشک برزیل است، اتفاقی معمول است اما بر اساس اطلاعات ماهواره‌ای آژانس فضایی برزیل میزان این آتش‌سوزیها امسال ۸۰ درصد بیشتر شده است.آقای بولسونارو، قبلا گفته بود که دولتش منابع کافی برای مبارزه با آتش‌های منطقه آمازون ندارد اما دولت او همچنین متهم است که بودجه حفاظت از محیط زیست را کاهش داده است.روز جمعه آقای بولسونارو ارتش برزیل را برای مهار آتش به منطقه اعزام کرد.

در نشست سران چه تصمیمی گرفته شد؟

مبلغ ۲۲ میلیون دلاری که در پایان نشست بیاریتز بوسیله رئیس جمهور فرانسه اعلام شد، بر اساس تصمیم رهبران هفت کشور کانادا،فرانسه، آلمان،ایتالیا، ژاپن، بریتانیا و آمریکا گرفته شده است.

آقای مکرون گفته که این مبلغ آماده و قابل پرداخت فوری است و همچنین اعلام آمادگی کرد که فرانسه حاضر است نیروهایی برای همکاری با ارتش به منطقه بفرستند.و حالا نگرانی جهانی درباره آتش‌سوزی آمازون بالا گرفته است.لئونارد دی کاپریو، بازیگر هالیوود شخصا ۵ میلیون دلار به مبارزه با آتش در جنگل‌های بارانی کمک کرده است.

چرا بولسونارو سخت گیر است؟

او بارها گفته است که اروپا قصد دارد بر منابع طبیعی برزیل دست درازی کند. او می گوید که دلسوزی و علاقه اروپائیان برای طبیعت آمازون راهی است برای اینکه بتوانند پایشان را به منطقه باز کنند.

او در ششم ژوئیه، درباره حفاظت از محیط زیست آمازون در یک کنفرانس خبری گفته بود:

"برزیل مانند دختر باکره ای‌است که هر شخص منحرفی از خارج خیال در اختیار گرفتن او را دارد." ■

● بیوک دل

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی



مجلسی که از خودش سبقت می‌گیرد

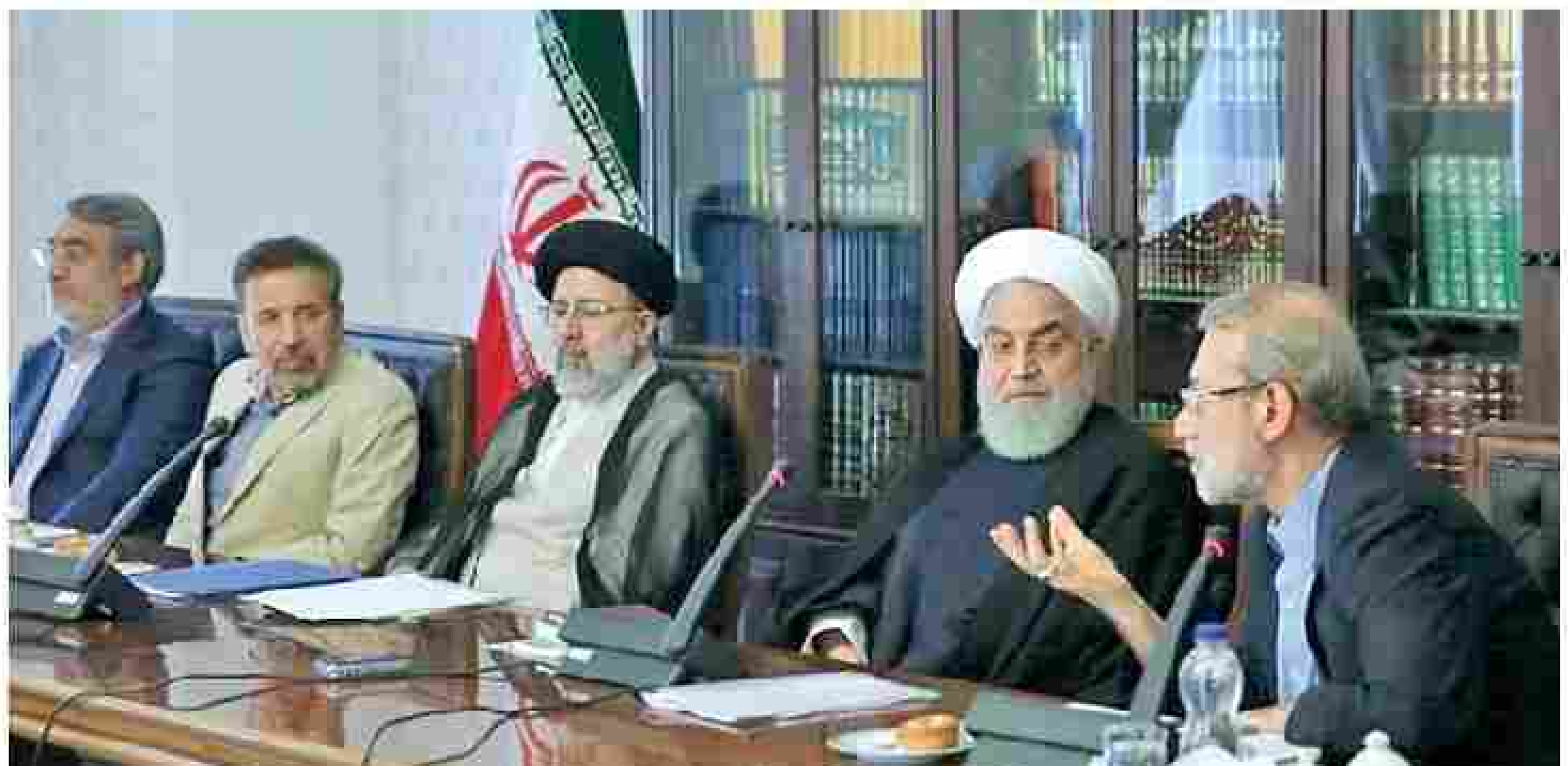
حدود نود سال قبل در روزهایی که نهضت قانون نویسی در ایران اندک اندک به راه افتاده بود، "قانون تجارت" ایران هم به تصویب رسید، قانونی که قرار بود روابط میان تجار و بازرگانان را تنظیم کند، این قانون البته حاصل ترجمه چند قانون خارجی بود که حقوقدانان ایرانی، نکاتی را نیز به متنها افزوده یا کاسته بودند. قانونی که سالها به کار گرفته شد و اهل بازار و اهالی حقوق از آن راضی بودند. از حوالی پانزده سال قبل تلاشی آغاز شد که این قانون را که عمرش به نزدیک ۸۰ سال می‌رسید، اصلاح کند و با توجه به تغییرات بزرگ و به ویژه سریعی که در عالم تجارت و روابط تجارت الکترونیک و ابزارهای جدید تجاری ایجاد شده بود، قانونی مناسب و همتراز روابط تجاری جدید در اختیار مردم قرار دهد. تلاشها سرانجام به نتیجه رسید و متنی طولانی با حدود هزار ماده قانونی نوشته شد. حال زمان تصویب این مواد طولانی در مجلس رسیده بود و از آنجا که هم تعداد مواد بسیار زیاد بود و هم متن بسیاری از مواد به شکل فنی و حقوقی نوشته شده بود و برای تمام نمایندگان با گرایشهای تحصیلی و تخصصهای گوناگون، چندان مفهوم و معلوم نبود، در مجلس نظری شکل گرفت که تمام این مواد در صحن علنی مجلس مورد بحث و گفتگو قرار نگیرد و وظیفه قانونی تصویب این مواد به کمیسیون حقوقی مجلس که اعضایش را حقوقدانان و افراد آشنا با این جملات و اصلاحات تشکیل می‌دهند، واگذار شود. از این طریق، هم روند بررسی و تصویب، سریعتر انجام می‌شد و هم، کارشناسان حقوقی،فرصت بزرگتری برای اظهارنظر و احیاناً اصلاح مواد پیشنهادی داشتند. شورای محترم نگهبان ـ که اخیراً دو تن از فقهای عضو آن نیز در فضای عمومی، جملات و انتقادات تندی خطاب به یکدیگر داشتند ـ به عنوان ناظر بر تصویب قوانین، با واگذاری تصویب این قانون به کمیسیون حقوقی مخالفت کرد و به این ترتیب، پس از سالها معطلی در تصویب، این روزها مجلس شورای اسلامی، در حال بررسی ماده به ماده تمام این بیش از یک هزار ماده قانون تجارت، در صحن علنی مجلس است.

از قبل هم، پیش بینی و ترس وجود داشت که اگر تمام این مواد بخواهد در صحن علنی مورد بررسی و تصویب قرار گرفته و در خصوص هر یک از آنها نمایندگان مخالف و موافق هم اظهارنظر کنند، کار تصویب بسیار طولانی خواهد شد و در حالیکه مجلس در سال پایانی این دوره قرار دارد و طرحها و لوایح فراوانی هم در صف تصویب هستند، این ماجرا باعث خواهد شد که در روز تولید قانون اخلال شدیدی ایجاد شود.

خطر در کمین جلسه سران!

پس از آغاز تحریمهای جدید آمریکا علیه ایران، توسط "ترامپ" یکی از روشهایی که برای مقابله با این رفتار آمریکا در پیش گرفته شد این بود که سران سه قوه، شامل رئیس جمهور، رئیس مجلس و رئیس قوه قضاییه، جلساتی تشکیل دهند و برای امور ضروری و اضطراری اقتصادی چاره اندیشی کنند. این شیوه حتماً برای کوتاه مدت و عبور از موقعیت اضطراری، کارآمد است، ولی خطری بزرگ در این روش تصمیم گیری به ویژه اگر ادامه‌دار باشد، نهفته است که خود را در آینده‌ای نه چندان دور به ایرانیان نشان خواهد داد.

تصمیم گیری، رکن اصلی حاکمیت و حکومت‌داری است و پس از سالها تجربه نظامهای سیاسی در جهان به این نتیجه رسیده‌اند که تصمیم گیریها



برای اداره امور کشور از طریق تصویب قانون، آن هم پس از گذراندن مراحل مختلف کارشناسی انجام گیرد. مردمان هر کشور هم روند فعالیتهای خود را

شش ماه فرصت دفاع

شش ماه دیگر انتخابات مجلس شورای اسلامی برگزار خواهد شد و قانونگذاران ایران برای چهار سال راهی کرسیهای سبز مجلس می‌شوند، درحالیکه دو نفر از نمایندگان مجلس فعلی به اتهام اخلال در نظام اقتصادی کشور، تحت پیگرد قرار گرفتند و مدتی را در بازداشت به سر بردند. حرفهای گوناگونی هم از سوی چهره‌های سیاسی زده شد که ادعا می‌کرد برخی نمایندگان در زمان استیضاح وزرا، با گرفتن امتیازاتی از استیضاح وزرا، صرف نظر کرده‌اند و تصویب فله‌ای قانون تجارت، با سرعت ۱۰۶ ماده در

یک جلسه هم، ماجرای عجیب دیگری حوالی این مجلس ایجاد کرده است، ضمن اینکه هنوز هم معلوم نشده و نیست که هزینه‌های گاه هنگفت تبلیغات



اینگونه که پیداست، تمام این سابقه طولانی و آن پیش بینی‌ها و آن ترس‌ها، باعث شده تا مجلس در تصویب این قانون یک روال بی‌سابقه و عجیب را در پیش گیرد. به طوری که در یکی از جلساتی که صحن علنی مجلس شورای اسلامی، کار تصویب قانون جدید تجارت را به پیش می‌برد، در رکوردی بی‌بدیل، یکصد و شش ماده به تصویب نمایندگان عزیز رسید و برای رسیدن به این رکورد خیره کننده در تولید قانون رئیس جلسه هم رفتاری عجیب از خود نشان می‌داد و تقریباً اجازه هر نوع اظهارنظر جدی در خصوص مواد را از نمایندگان می گرفت تا هر چه بیشتر به سرعت تصویب قانون افزوده شود. در این بین به گفته یکی از نمایندگان که تخصص حقوقی و فقهی هم دارد، بسیاری از نمایندگان، معنای دقیق آنچه در این قانون تجارت در حال تصویب است را نمی‌دانند و تنها برای همکاری با هیات رئیسه مجلس برای تصویب سریعتر، به آن مواد رأی می‌دهند. موادی که از نظر برخی حقوقدانان، می‌توانست بسیار رساتر و بهتر نوشته شود ولی پس از سالها معطلی و صبر، امروز گرفتار سرعتی عجیب شده‌اند و می‌توان منتظر بود که پس از تصویب این قانون، اعتراضات فراوانی از سوی کارشناسان حقوقی به محتوای آن انجام خواهد شد ولی در پاسخ گفته می‌شود، این قانون سالها معطل تصویب ماند و بعد هم قربانی سرعت و زمان شد و در حالیکه قرار بود، پس از نزدیک به ۹۰ سال، قانون تجارتی تولید شود که بازرگانان و حقوقدانان از آن راضی‌تر باشند، متنی پیش روی ایشان قرار خواهد گرفت که هیچ یک از این دو گروه را خشنود به خانه‌هایشان نخواهد فرستاد. از آن سخت‌تر اینکه در آینده هیچ مرجع و نهادی هم، اشکالات این قانون را بر عهده نخواهد گرفت و دولت و مجلس و شورای نگهبان، هر کدام دیگری را عامل معطلی و شتابی که به جان این قانون افتاد، خواهند دانست.

به ویژه در امور مالی و اقتصادی بر اساس قوانین تصویب شده در مراجع قانونگذار که باید پایدار و در دسترس باشند، انتخاب می کنند. حال اگر به جای تصویب قانون خوب از طریق خوب و شناخته شده، دستکاریهایی گاه و بیگاه، در قوانین ایجاد شود یا اصولاً با تنبلی در تصویب و ایجاد قانون مورد نیاز جامعه مراکز موقت یا مقطعی، متولی قانونگذاری باشند، فعالان اقتصادی، امکان پیش‌بینی آینده و برنامه‌ریزی برای پذیرش ریسک یک فعالیت تولیدی یا اقتصادی را از کف خواهند داد و این بزرگترین خطری است که جلسات سران سه قوه را تهدید می کند. اینکه تولید کننده‌ای بر اساس قوانین موجود، اقدام به تولید کالایی می کند و ناگهان با تصمیمی در جلساتی از این دست یکباره با توقف عملیات روبرو گردد، هرچند برای چند مورد مصداق کوچک و کوتاه قابل تحمل باشد، به هیچ وجه در بلندمدت نمی‌تواند کمکی به امنیت اقتصادی ایران کند، امنیتی که ترامپ با تشدید تحریمها، قصد به آشوب کشاندنش را در سر می‌پروراند.

انتخاباتی برخی کاندیداها چطور تأمین می‌شود و اصولاً چرا چنین تبلیغات گرانقیمتی برای راه یابی یک شخص به مجلس انجام می‌شود، تبلیغاتی که قیمت آن، چندین برابر کل حقوقی است که یک نماینده در طول ۴ سال می گیرد. (به گفته یکی از نمایندگان، کل دریافتی نماینده در طول ۴ سال به حدود ۳۰۰ میلیون تومان می‌رسد.)

به نظر می رسد وقت آن رسیده که در ۶ ماه باقیمانده، هیات رئیسه مجلس باید اقدامی بزرگ برای دفاع از عملکرد ۳ ساله مجلس انجام دهد و شاید بهترین مسیر آن باشد که هرچه می‌تواند، اطلاعات بیشتری را بدون ملاحظه، از عملکرد نمایندگان و رفتارشان در اختیار مردم ایران قرار دهد، شاید که آشتی بیشتری میان مردم و مجلس ایجاد گردد.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

شیـــرین‌تر از فرهاد

بانوی فرهیخته، مرحومه توران میرهادی (خمارلو) را مادر آموزش وپرورش مدرن ایران لقب داده‌اند. به عنوان یک معلم با تجربه چهل ساله، این لقب را بر او می‌پسندم و روا می‌دانم. زمانی که نوجوان دبیرستانی بودم و مسیر خانه تا مدرسه علوی را هرصبح پیاده می‌سپردم، از جلوی مدرسه "فرهاد" در خیابان ژاله رد می‌شدم؛ مدرسه‌ای که او با دستیاری فرزندش بنیان نهاده بود و در آن زمان در زمره مدارس بسیار خوب تهران بود. خانم میرهادی از تک‌ستاره‌های کاربلد در آموزش و پرورش مردم‌نهاد بود و گرچه درخشش بعدی او بیشتر در مقام سرپرستی شورای کتاب کودک نمایان شد، اما نمایه‌ی مدرسه‌داری و دغدغه‌ی مستندسازی فعالیتهایش، با کمک و همیاری همسر دانشمندش، او را همچنان در پیشانی آموزش و پرورش ایران نشانده است.

اما ایران ما، مادران دیگری نیز در صحنه آموزش و پرورش و مدرسه‌داری داشته و دارد، که متأسفانه بر اساس یک رسم و قاعده نانوشته، نمی‌توان در زمان حیاتشان آنها را نامبر کرد؛ گرچه همه نامورند.

یکی از این مادران، بزرگ‌بانویی است که کمتر از یک هفته از درگذشت وی می گذرد. او هم "فرهاد"هایی را به پیش‌پای "شیرین"هایی از دختران این مرز و بوم نمایان کرد، تا بخت بلند خویش را در "بیستون"های علم و دین بیازمایند و سقف دانش را بر ستون دین و اخلاق برافرازند و زنهای امروز این دیار شوند: مرحومه خانم نیکومنش، خواهر علامه بزرگ، مرحوم علی‌اصغر کرباسچیان، که پس از نزدیک به یک سده عمر بابرکت، رخت برکشید.

تربیت‌شدگان قدیمی مدارس این بانوی نامور اما گمنام، امروز در دهه‌های پنجم و ششم زندگی خود هستند و برخی‌شان میراث‌دار مدارسی، که یا او بنیان نهاد و یا در رشد و تعالی آنها کوشید.

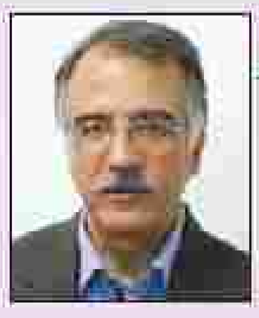
چه مایه، مایه‌ی خسران و غبن است، که می‌دانم، حتی بسیاری از پیشکسوتان معلمی و مدرسه‌داری، برای اولین بار است که نام او را از طریق این مکتوب می‌شنوند؛ و البته عجب نمی‌دارم؛ زیرا که امروز صحنه گردانان جنجالی و جوفروشان مدارس خیابانی، عرصه را بر بزرگان ساقه‌های طلایی گندم آموزش و پرورش تنگ کرده‌اند و طبله‌های خودبو و خوش رایحه‌ی عطارانِ خاموش، در فخرآوری طبل‌های بلند آواز و میان‌تهیِ تبلیغ گرانِ کنکوری و اینستاگرامی، مجال عطرافشانی ندارند.

مدرسه‌فرهاد و تجربه‌های گرانقدرش، راهی را به نظر کردهای جدید در امر مدرسه‌داری در زمان خودش گشود و مادر پرمهر و پردانش آن مدارس، توران میرهادی، جرأتی را در میان زنان فرهیخته برانگیخت، تا هم مدرسه را مدرن و جدی بنگرند و هم انحصار مردسالاری در مدرسه‌داری را بشکنند. نیز امثال خانم نیکومنش، با پیوست تعلیمات مذهبی و اخلاق مبتنی بر اعتقادات دینی، پای‌بست‌های مذهبیان را در دانشوری دختران‌شان برگشودند و نشان دادند که می‌توان زنانی را در اوج تقید و اعتقاد به باورهای دینی، در کسوت دانش آموختگان نوین، راهی جامعه کرد.

امید آن دارم، که با لغو دستورالعمل نانوشته، اما به‌رسم نشسته‌ای، که تجلیل از بزرگان زنده و فرهیخته، به ویژه بانوان را در تنگنا گذارده، بتوانم به زودی از دیگرانِ این وادی سخن ستایشی به میان آورم؛ پیش از آنکه از میانمان رخت بربندند.

دستهایی که گونه‌اند: گیرنده، دهنده و نگهدارنده... و از همه بهتر دست دهنده است

● رسول اکرم(ص)



زیر نظر: محمود صفادار

گزارش از سحر شریعتمداری

خان آباد خمین

روستای خان آباد، روستایی قدیمی در استان مرکزی ایران است که در ۳۵ کیلومتری غرب خمین و ۴۲ کیلومتری جنوب شرقی شازند قرار دارد. آثار خانه هایی که در دامنه کوه الوند قرار داشته و زیر خاک مدفون شده‌اند با قدمت ۲۷۰۰ تا ۳۰۰۰ سال موجود می‌باشد. از جمله دیدنیهای منطقه می توان به چهار غار در دل کوههای این منطقه اشاره کرد. دو غار در کوه الوند و در ارتفاع نزدیک به ۲۰۰۰ متری قرار دارند. آثار بجای مانده در این غارها نشان می‌دهد که در گذشته مردمانی در آنها سکونت داشته‌اند. گزارشهای گروههای غارنوردی تأیید می کند که این غار به دریاچه‌ای می‌رسد که در زیر کوه قرار دارد. غاری دیگر در کوه گره در ارتفاع ۵۰۰ متری و دیگری نیز در کوه نسار در ارتفاع ۶۰۰ متری است. **سوراخ بندباز** از دیگر نقاط دیدنی است. حفره‌ای در بلندترین نقطه کوه گره قرار دارد که مردم محلی آن را به نام سوراخ بندباز می‌شناسند. حکایات و داستانها می گوید که این حفره، پناهگاه شخصی به نام بندباز بوده است. در ارتفاع ۲۷۰۰ متری کوه الوند آثار پناهگاهی وجود دارد که در گذشته پناهگاه و کمینگاه شکارچیان بوده و مردم آن را "کُلِه" می‌نامند و آثار آن به جای مانده است. در هزاران سال قبل، قبایلی از زرتشتیان در منطقه‌ای سکونت داشتند که امروزه به قلعه گبری معروف است. هنوز هم آثار این قلعه قدیمی در بالای کوه دیده می‌شود. سه قلعه گبری در این منطقه وجود دارد. چشمه‌ای در پایین دست قلعه‌های گبری قرار دارد که در تمام سال آب در آن جریان دارد. **سنگ گنه** نیز از دیگر دیدنیهای این روستاست. در زمان گذشته کشاورزان برای مشخص کردن زمان انتقال آب قنات از زمینی به زمین دیگر از این سنگ بعنوان ساعت استفاده می کردند که در جنوب شرقی کوه گره و در دره گنه قرار دارد. مردم این روستا آیین خاص خود را هم دارند. مراسم شب الفه یکی از آنهاست. شب الفه

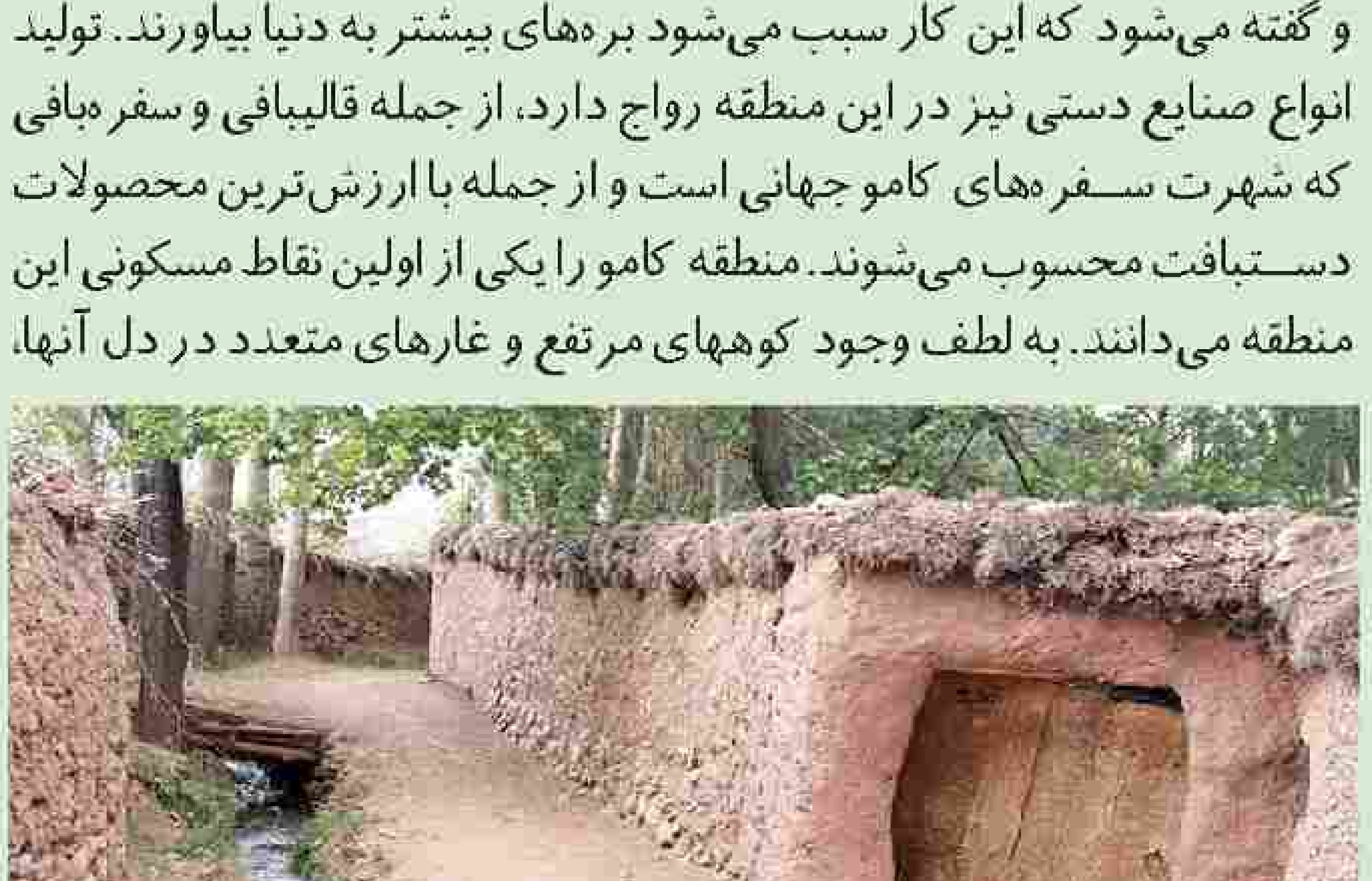




کاشان؛ کامو و چوگان

این شهر که قبلتر به جوشقان و کامو معروف بود، چند سالی است که نامش تغییر یافته است. این منطقه حدود ۶۸۰۰ نفر جمعیت دارد و در بخش قمصر واقع شده است. کامو و چوگان، شهر زیبایی در استان اصفهان است. فاصله آن از کاشان حدود ۶۰ کیلومتر و تا اصفهان نیز ۹۰ کیلومتر است و در دامنه کوه کرکس قرار دارد. جوشقان در واقع گوشکان بوده است که در زبان محلی گوشکون تلفظ شده و به معنی مکانی است که در گوشه قرار گرفته است. شغل اصلی مردم دامداری و کشاورزی است و محصولات سردسیری بسیار مرغوبی در آن کشت می‌شود. اما چوگان در واقع حد فاصل بین کامو و جوشقان است که آن هم همانند همسایگان خود طبیعتی بکر و زیبا دارد. گلستان‌های گل محمدی، مزارع کشت گندم و جو، موستانهای انگور، باغستانهای گردو و بادام زیبایی خاصی به این دشت بخشیده است. در شمال آن کوه گرگش با ارتفاع ۳۸۹۵ متر، کمر خرونجن در شمال شرق، کمر سیاه با ارتفاع ۳۶۳۰ متر در شرق، کمر سفید با ارتفاع ۲۹۵۰ متر در غرب و پرند در سمت شمال غربی آن را احاطه کرده‌اند. وجود کوههای متعدد سبب شده که کوهنوردان نیز علاقه خاصی به این منطقه داشته باشند. از جمله آداب و رسوم جالب مردم منطقه می‌توان به رسمی اشاره کرد که ۳۵ روز مانده به نوروز انجام می‌شود و البته گذر زمان آن را کمرنگ کرده و سالهای قبل با شور بیشتر بر گزار می‌شد. در این آیین، مردان به زنان خود هدیه می‌دهند که به آن **اسفندی** می گویند. از دیگر جشنهای زیبای محلی می‌توان به **قوچ پاچن** اشاره کرد. در این رسم زیبا مردم به شاخ قوچها، انار آویزان می کنند و گفته می‌شود که این کار سبب می‌شود بره‌های بیشتر به دنیا بیاورند. تولید انواع صنایع دستی نیز در این منطقه رواج دارد، از جمله قالیبافی و سفره‌بافی که شهرت سفره‌های کامو جهانی است و از جمله با ارزش‌ترین محصولات دستبافت محسوب می‌شوند. منطقه کامو را یکی از اولین نقاط مسکونی این منطقه می‌دانند. به لطف وجود کوههای مرتفع و غارهای متعدد در دل آنها،





آخرین شب سال است و اهلی روستا در این شب رسم دارند که خوراکی به نام خاگینه می‌پزند و شب را جشن می‌گیرند. از دیگر رسوم مردم خان آباد، مراسم تخ تخی است. این مراسم در شب عید برگزار می‌شود. شب عید، جوانان روستا به پشت بام رفته و پارچه‌ای را از پشت بام خانه آویزان می‌کنند. بطوری که جلوی درب منزل قرار می‌گیرد و از صاحبخانه عیدی طلب می‌کنند که معمولاً سکه یا تخم مرغ رنگی است. صاحبخانه عیدی را به چادر گره می‌زند و تکان می‌دهد. قرار دادن سنگ بین شاخه‌های درختان میوه نیز رسم دیگری در این روستاست. آنها عقیده دارند اگر در فصل زمستان بین شاخه‌های پایین درختان سنگ قرار داده شود، باعث سنگینی درخت شده و موجب بارور شدن آن در بهار می‌شود. سد روستای خان آباد نیز از جاذبه‌های گردشگری این روستا و خمین است. آب این سد از سرچشمه دیر یزنو در خان آباد تامین می‌شود. از آنجا که این سد در مسیر مهاجرت پرندگان قرار گرفته، به پناهگاه موقت پرندگان مهاجر نیز تبدیل شده است. همچنین هر ساله گردشگران زیادی برای تماشای آن و استفاده از ورزشهای آبی از جمله قایق‌سواری و ماهیگیری از آن دیدن می‌کنند.



این منطقه یکی از اولین سکونت گاههای انسانها در زمانهای دور بوده است و کشف ابزارهای سنگی که برای شکار حیوانات استفاده می‌شده گواهی بر این ادعاست. همانطور که گفته شد به دلیل قرارگیری در دامنه کوه کرکس، کامو در بلندترین نقطه جغرافیایی استان اصفهان قرار دارد و از آب و هوای مطبوعی برخوردار است. اقلیم کامو از این حیث عجیب است که فاصله چندانی با کویرهای اطراف که از جمله گرمترین نقاط زمین محسوب می‌شوند ندارد و حتی می‌توانید در زمستان برف بازی کنید. کامو و چوگان را می‌توان یکی از زیباترین آبادیهای کاشان دانست که بدلیل داشتن آب و هوای خنک و معتدل کوهستانی در اکثر ایام سال به عنوان منطقه ییلاقی کاشان شناخته شده و خیل عظیمی از مسافران و گردشگران از آن دیدن می‌کنند. وجود یک رودخانه دائمی پر آب در کنار این آب و هوای معتدل، سبب شده که طبیعت منطقه سبز و تماشایی و کوههای اطراف نیز یک سره از انبوه درختان پوشیده باشند. در سرتاسر منطقه می‌توانید باغهای انبه انگور، گیلاس و آلبالو را مشاهده کنید. گلها و گیاهان وحشی و هوای خنک و دلپذیر در تابستان و طبیعت رنگارنگ آن در پاییز و چشم انداز ارتفاعات پر از برف و اسکی بازی در زمستان تنها بخشی از جاذبه‌های این منطقه هستند. از دیگر جاذبه‌های منطقه می‌توان به دو قلعه قدیمی اشاره کرد که می‌توان نمای بیرونی آنها را دید. یکی قلعه دز واقع در پایین دست و دیگری برج حسن تعریفی است که از آثار دوره قاجاریه بوده و بر بالای بلندی قرار دارد.



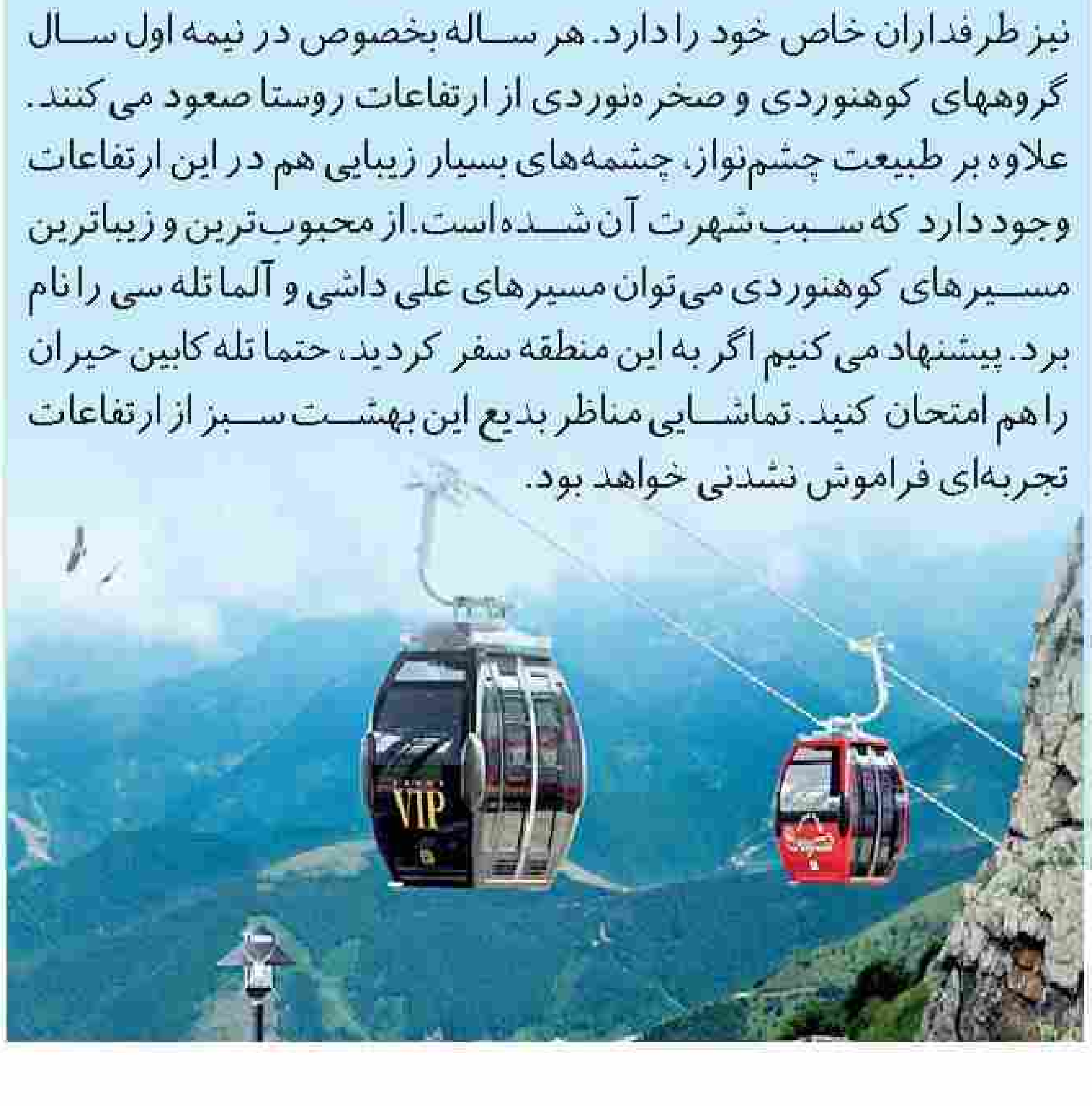


گیلان در حیرت!

روستای حیران از روستاهای زیبا و ییلاقی شهرستان آستارا در استان گیلان است. فاصله روستا از آستارا حدود ۳۰ کیلومتر است. این روستا از سه روستای کوچکتر به نامهای حیران سفلی، حیران وسطی و حیران علیا تشکیل شده است. این روستای زیبا در جاده آستارا به اردبیل و در میانه گردنه تماشایی حیران قرار دارد. با داشتن جاذبه‌های گردشگری و سیاحتی در منطقه، این روستا به یکی از زیباترین و پرجاذبه‌ترین مکانهای گردشگری کشور تبدیل شده است.



اصلی‌ترین جاذبه منطقه را می‌توان مسیر رسیدن به این روستا دانست. گردنه حیران که زیبایی‌اش مشهور است، اکثراً زیر ابری از مه پنهان است. ارتفاع گردنه از سطح دریا حدود ۱۵۰۰ متر است. رطوبت دریای مازندران باعث بوجود آمدن مه غلیظی است که اکثرا در گردنه دیده می‌شود. این منطقه از یک طرف به کوههای پوشیده از جنگل مشرف است و در طرف دیگر نیز دره‌ای است که رود ارس از میانش جریان دارد. این همان رودخانه‌ای است که مرز بین ایران و آذربایجان را مشخص می‌کند. آب و هوای خوب منطقه و ییلاقی بودن آن سبب شده که در فصل گرما جمعیت روستا به بیش از ۲۰۰۰ هم برسد. اما ساکنان اصلی روستا حدود ۳۰۰ نفر هستند. اکثر مردم روستا به کشاورزی مشغولند و در نیمه اول سال نیز به کسب و کار در مغازه می‌پردازند. ارتفاعات روستا نیز طرفداران خاص خود را دارد. هر ساله بخصوص در نیمه اول سال گروههای کوهنوردی و صخره‌نوردی از ارتفاعات روستا صعود می‌کنند. علاوه بر طبیعت چشم‌نواز، چشمه‌های بسیار زیبایی هم در این ارتفاعات وجود دارد که سبب شهرت آن شده است. از محبوب‌ترین و زیباترین مسیرهای کوهنوردی می‌توان مسیرهای علی داشی و آلما تله سی را نام برد. پیشنهاد می‌کنیم اگر به این منطقه سفر کردید، حتما تله کابین حیران را هم امتحان کنید. تماشایی مناظر بدیع این بهشت سبز از ارتفاعات تجربه‌ای فراموش نشدنی خواهد بود.

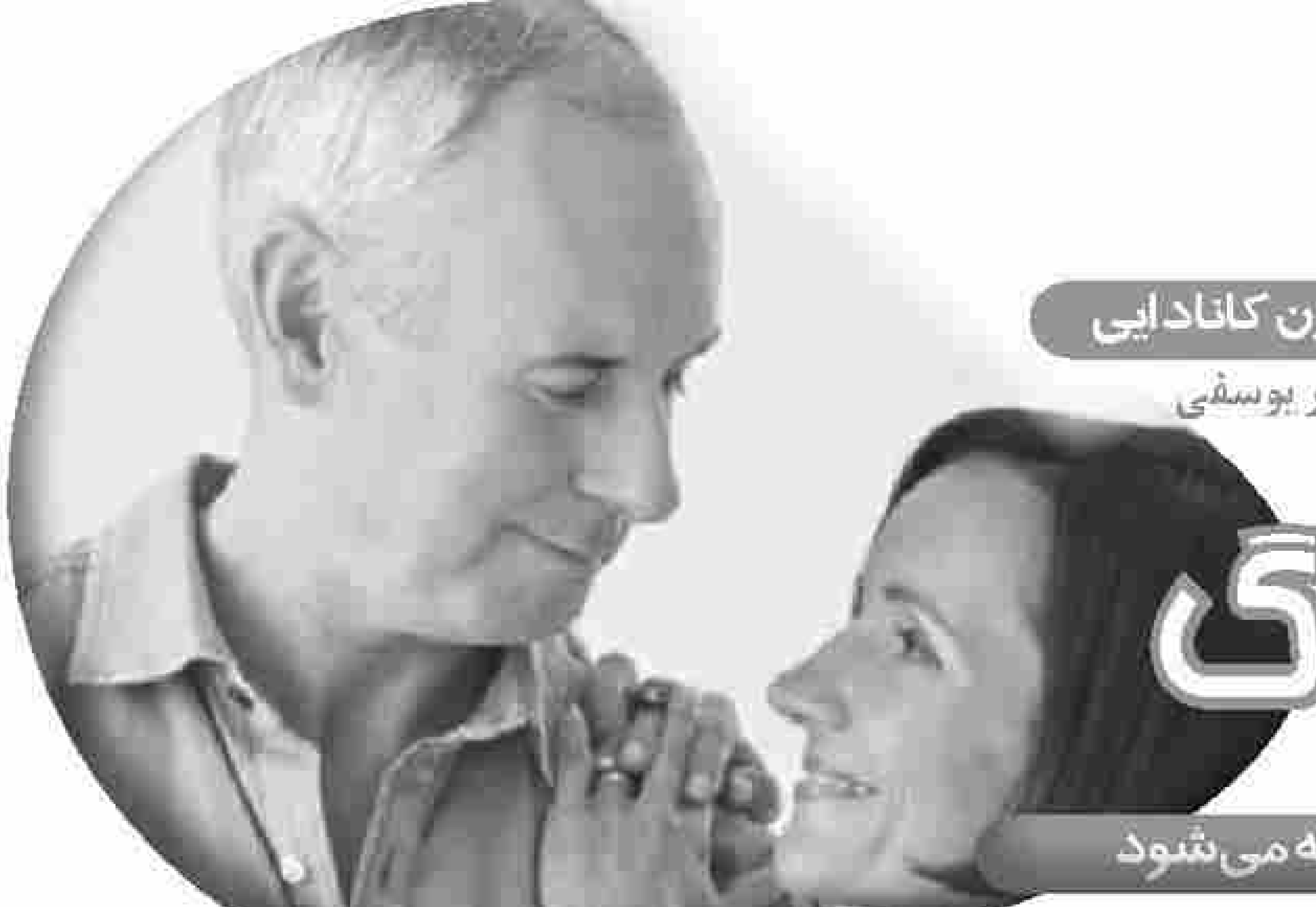


آدمهای بزرگ، منظم‌ترین انسانها بوده‌اند

● اریک وال

بر اساس تجربه واقعی یک زن کانادایی

مترجم: نیلوفر یوسفی



سبقت از فرشته مرگ

خواندن این ماجرا به همه افراد کم تحرک، پرستاران و پزشکان توصیه می‌شود

وقتی آتش‌نشانان وارد زمین شدند، ران مک‌لین بیرون زمین یخی هاکی بود. عصر یکی از سه‌شنبه‌های ماه اکتبر بود و گزارشگر در برنامه "**شبهای هاکی در کانادا**" بازیهای لیگ هاکی بزرگسالان را گزارش می کرد. لحظه‌ای که **ران** ورود آتش‌نشانان به زمین بازی را دید، هم تیمی‌هایش که در گذشته از بیماری رنج می‌بردند را به یاد آورد و همینطور که به سمت نیمکت ذخیره‌ها اسکی می کرد با خودش فکر کرد: "**اوه! خدایا! حتماً به راب یا بیل دوباره حمله قلبی دست داده است**". درست در همان لحظه متوجه شد بازیکنان به سمت مسیری که او در حال آمدن بود، اشاره می کنند. ولی بر خلاف تصوراتش آتش نشانی که تلفن کمکهای اورژانس را پاسخ داده بود، به او گفت که همسرش **کری** را با آمبولانس به بیمارستانی در اوکویل برده‌اند. مثل اینکه کری آدرس ران را به آتش‌نشانها داده و از آنها خواسته بود به همسرش اطلاع دهد. آتش‌نشان با لحن آرامی به ران گفت: "حال همسرت خوب است و شما هم برای تعویض لباس وقت داری ولی بهتر است بعد از تعویض فوراً به بیمارستان بروی".

ران خیلی سریع سوار ماشین شد و در حالیکه از عجله زیاد نزدیک بود با یکی از ماشینهایی که از داخل جای پارکش در حال دنده عقب گرفتن بود برخورد کند، از پارکینگ با عجله بیرون آمد. او می‌دانست که حال کری خوب نیست و سعی داشت هر طور شده آرامش خودش را حفظ کند. این زوج که در اوکویل محله‌ای اطراف شهر در غرب تورنتو زندگی می کردند، از بچگی با هم بزرگ شده بودند. وقتی ران کلاس دوازدهم بود شیفته کری شد که آن موقع مدافع تیم هاکی کلاس دهم بود. از نظر ران، کری خیلی شبیه جنیفر بیلز هنرپیشه فیلم "**فلش دنس**" می آمد. او شروع به پیگیری کری در مهمانیها و مدرسه کرد و حتی برای خرید بستنی از دستفروش محله، جوری برنامه‌ریزی می کرد که وقتی کری از تمرین بسکتبال برمی گشت او را در مسیر ببیند و سرانجام هم موفق شد کری را به خودش علاقمند کند. سالها بعد کری برای درس خواندن به دانشگاه ادمونتون رفت و ران هم حرفه‌اش را به عنوان گزارشگر ورزشی شروع کرد. در همان زمان آن دو شروع به ملاقات هم برای شناخت بیشتر کردند. ران آخر هفته‌ها به شوق دیدن کری اتوبان را با حداکثر سرعت طی می کرد تا هرچه زودتر او را ببیند. عشق بینشان هیچوقت کهنه نشد.

البته ران به یاد می آورد که یک بار دیگر همینطوری برای دیدن کری به اوکویل رفته بود. در سال ۱۹۹۰، درست قبل از شروع اولین سری مسابقات هاکی که گزارش آنها برای ران بسیار مهم بود، کری که در آن زمان سه ماهه باردار بود با او که در سنت لوئیس به سر می‌برد تماس گرفت و گفت درد شدیدی در ناحیه شکمش دارد. ران خیلی سریع بلیط خرید و توی هواپیما نشست ولی کل شب را در پیتزبورگ گیر افتاد. وقتی در نهایت به بیمارستانی که کری در آن بستری بود رسید، مشخص شد آنها متأسفانه بچه خودشان را از دست داده‌اند. هر دوی آنها نابود شده بودند. بعد از آن اتفاق آنها بارها و بارها تلاش کردند ولی بعد از مدتها مشخص شد به علت سقط جنینی که کری تحمل کرده بود دیگر نمی‌توانست صاحب فرزند شود. حالا دقیقاً بیست و هشت سال از ازدواج آنها می گذشت و در تمام مدت آن دو زوج عاشق همراه و همدم هم بودند و این زندگی را بدون فرزند و تنهایی با هم سپری کرده بودند.

کری مک‌لین کسی نبود که از بقیه عقب بیافتد. او هاکی بازی می کرد و همیشه در دوی ماراتن شرکت داشت. پاییز سال قبل وقتی در دوی ماراتن از بقیه عقب افتاده بود، فکر کرده بود به خاطر پا گذاشتن در سن و یا حتی شرایط فیزیکی است. او به تازگی پا در ۵۰ سالگی گذاشته و کل تابستان را هم بدون اینکه ورزش کند به خوشگذرانی سپری کرده بود. خودش آن نفس کم آوردن در وسط راه مسابقه را پای این حدسها می گذاشت و یا حتی فکر می کرد شاید سرما خورده است. روز دوشنبه عید شکرگزاری، کری گرفتگی در بخش ساق پایش حس کرد و این دقیقاً همان دردی بود که آوریل گذشته هم تجربه کرده بود. چند ماه گذشت، یک روز بعد از اینکه ران خانه را ترک کرد، او برای دوش گرفتن به حمام رفت تا به خیال خودش گرفتگی پاهایش آزاد شود. ولی حالت تهوع عجیبی به سراغش آمد. خیلی زود اوضاع بدتر شد و شروع به بالا آوردن کرد. کری بیچاره سعی کرد با همان وضعیت خودش را به بیرون از حمام بکشد و در همین حال ناگهان تصویر خودش را در آینه دید. صورتش به طرز عجیبی شبیه مرده‌ها سفید و غرق عرق شده بود. تا تختش فقط چند قدم فاصله داشت ولی واقعاً توان برداشتن همین چند قدم را هم نداشت. به همین دلیل حوله‌ای را که در دستش داشت روی زمین سرد انداخت تا بتواند دراز بکشد. صدایی در درون کری می گفت: "نه! تو نباید تسلیم بشوی". میل به خوابیدن هر لحظه در کری بیشتر می‌شد و حالتی مثل هیپنوتیزم به سراغ او آمده بود ولی صدایی مدام تکرار می کرد: "بلند شو! به اورژانس زنگ بزن!". در اتاقی که کری در آن بی‌حال افتاده بود یک خط تلفن ثابت بود ولی فکر کری به خاطر درد خوب کار نمی کرد و مدام به فکر تلفن همراه خودش که در آشپزخانه گذاشته بود می‌افتاد. بالاخره تصمیم خودش را گرفت. نمی‌خواست آنجا تنها جان بدهد. لباسش را پوشید و به سختی به سمت پله‌ها خزید و بالاخره به تلفن همراهش رسید. با تمرکز زیاد یکی یکی شماره‌ها را گرفت.

***

در بیمارستان چهار ساعت از شیفت هشت ساعته دکتر **منگش ایناندار** سپری شده بود که پرستاران او را به اتاق مراقبتهای ویژه بردند. دکتر منگش که در ابتدا قرار بود رادیولوژیست شود، در طول دوره رزیدنتی به خاطر علاقه رشته‌اش را تغییر داده بود. او معتقد بود دیدن بهتر شدن حال نسبی بیماران و گذر از وضعیت مردن به زنده ماندن برای او بسیار رضایت بخش و جالب است. وقتی منگش به اتاق مراقبتهای ویژه رسید و وضعیت کری را چک کرد. یک چیزی درست کار نمی کرد، رنگ صورتش به شکل عجیبی سفید شده بود و تقریباً نبض نداشت. بیشترین نگرانی منگش از وضعیت فشار خون کری بود که برای زنی به سن کری به شدت پایین‌تر از اندازه نرمال بود. این وضعیت فشار خون، علائم یکی از وضعیتهای ورم شاهرگ، خونریزی داخلی، جمع شدن مایع اطراف قلب، شوک عفونی یا سکته قلبی بود. البته دلیل دیگری هم وجود داشت که منگش آن را هم در نظر گرفته بود و آن آمبولی

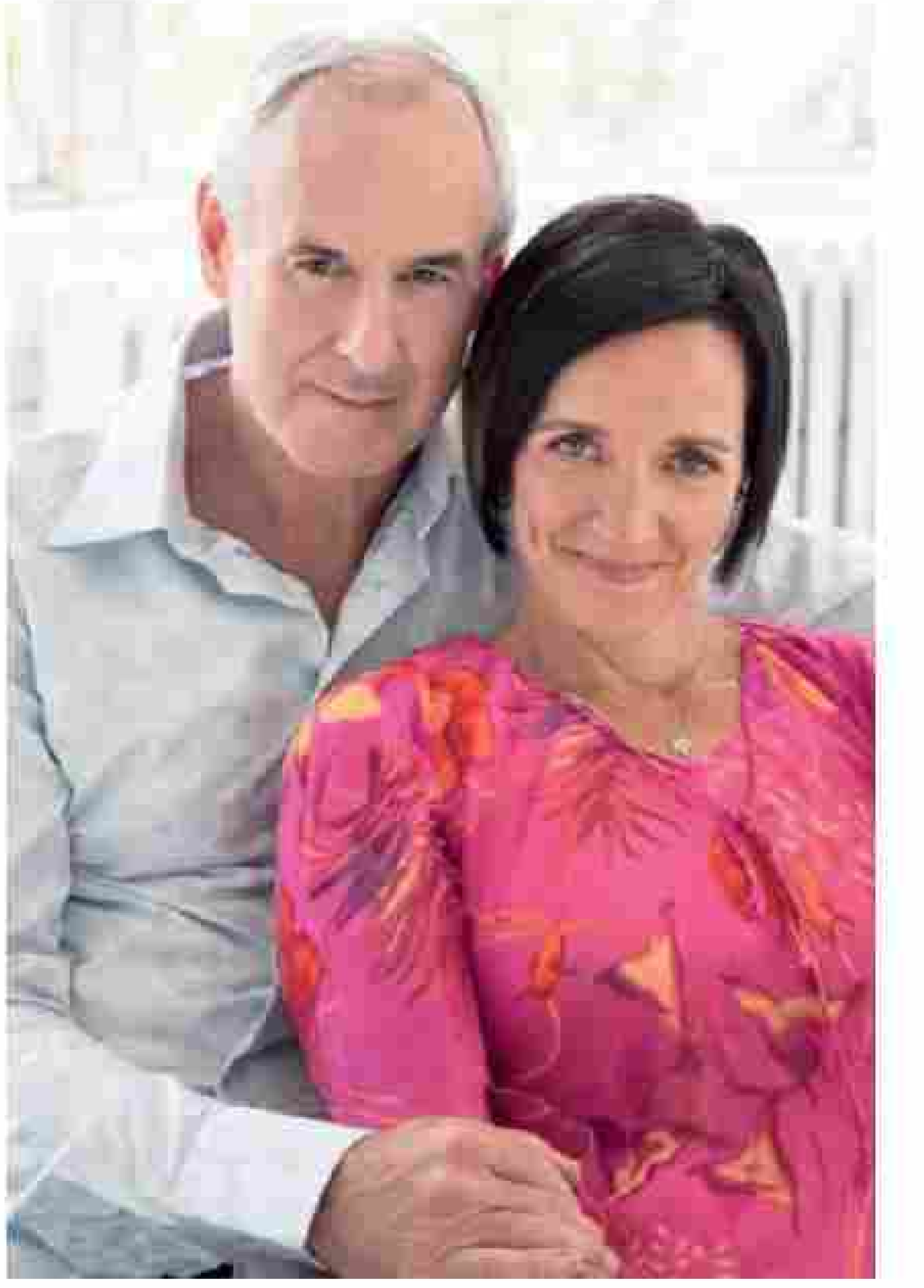
ریه بود. آمبولی ریه وقتی اتفاق می‌افتاد که یک لخته خون در بدن به ویژه در بخش نرم پا به حرکت درمی‌آید و راه رگهای خونرسان به ریه‌ها را می‌بندد. البته خوشبختانه این بیماری به سرعت بیمار را از پا در نمی‌آورد و بسیاری از افراد آن را حتی جزو موردهای اورژانسی حساب نکرده و آن قدر دیر اقدام می‌کنند که متأسفانه وقتی در خانه خود نشسته‌اند و یا حتی در مسیر بیمارستان در آمبولانس جان خود را از دست می‌دهند.

واقعیت این بود که منگش طی ۱۴ سال سابقه کاری که در اورژانس داشت هرگز کسی را ندیده بود که از این مشکل جان سالم به در ببرد.

منگش خیلی سریع شروع به بررسی نشانه‌ها به دنبال آمبولی ریوی کرد. از آنجایی که آمبولی ریه از تجمع لخته خون در پا شروع می‌شود، اغلب بیماران در ناحیه نرمه ساق پا ورم قابل توجهی داشتند. ولی ساقهای پای کری دقیقاً مشابه هم بودند. علائم دیگر تنگی نفس بود که کری دردی هم در شش‌هاش حس نمی‌کرد. البته خیلی تو دماغی صحبت می‌کرد و حالت تهوع داشت که می‌توانست علامت یک ویروس در بدن باشد. منگش حسابی گیج شده بود چون اکسیژن پایین موجود در خون هم یکی دیگر از علائم آمبولی ریه بود. دکتر منگش تصمیم گرفت که وضع را جدی بگیرد و با انجام یک سی‌تی‌اسکن و تست میزان اکسیژن موجود در خون خیال خودش را راحت کند. بالاخره جواب آزمایش مشخص شد اکسیژن خون کری به جای ۹۰ شصت واحد کمتر یعنی فقط ۳۰ بود. این نتیجه نشان می‌داد زندگی کری در خطر است. فقط ده دقیقه از حضور کری در بیمارستان سپری می‌شد و علائم حیاتی‌اش آنقدر پایین آمده بود که دستگاه مدام بوق هشدار می‌زد. منگش با خودش فکر می‌کرد که هر لحظه ممکن است کار از کار بگذرد. او نمی‌توانست دلیل وضعیت کری را تشخیص دهد و او جلوی چشمش در حال جان دادن بود. همه پرستارانی که در اتاق حاضر بودند به علاوه منگش بارها چهره سیاه مرگ را روی صورت بیماران دیده بودند و این مورد هم دقیقاً شبیه همانها بود.

وقتی ران به بیمارستان رسید

ران مستقیم به اتاق مراقبتهای ویژه رفت. همسرش به نظر ضعیف می‌رسید و یک عالمه سوزن و شلنگهای سرم به بدنش وصل بود و این در حالی بود که ران بدون تعویض لباسهایش خودش را به بیمارستان رسانده بود و با آن کلاه هاکی که در دست داشت و لباس ورزشی همانطور آرام بین پرستارهایی که با جنب و جوش اینطرف و آنطرف حرکت می‌کردند ایستاده بود و حتی صدای بوق دستگاه پزشکی هم او را نگران نکرده بود. دکتر به صورت رگباری سوالهایی در مورد قرصهایی که کری مصرف می‌کرد و سابقه پزشکی‌اش سوال می‌پرسید و ران هم سعی می‌کرد با آرامش به سوالها جواب دهد. همه چیز مثل گزارش مسابقه هاکی بود. هر کسی باید کار خودش را انجام و بعد راه را خالی می‌کرد تا متخصص کارش را انجام دهد. حدود بیست دقیقه از آمدن کری به بیمارستان می‌گذشت و حالا بدن او شروع کرده بود به لرزشهای شدید. دکتر می‌دانست که همه بیمارانی که با آمبولی ریه به بیمارستان مراجعه می‌کنند در یک ساعت اول جان خود را از دست می‌دهند و اگر کری داشت چنین چیزی را تجربه می‌کرد، دکتر باید خیلی سریع دست به کار می‌شد. درمان آمبولی ریه تزریق آنتی آمبولی بود که با اندکی شانس کمک می‌کرد لخته‌ها حل شوند و اکسیژن رسانی به درستی انجام شود. البته اگر کری از خونریزی داخلی رنج می‌برد، تزریق این دارو باعث رقیق‌تر شدن خونش می‌شد و خیلی سریع به علت بیشتر شدن خونریزی جانش را از دست می‌داد.



دکتر برای اینکه اطمینان حاصل کند از یک دستگاه فراصوت هم برای تشخیص خونریزی داخلی استفاده کرد. به نظر هیچ خونی در ناحیه شکمش وجود نداشت. او با دقت بیشتر به قلب کری متوجه شد که بطن چپ او بزرگتر از بطن راستش است که نشانه دیگری برای آمبولی ریه بود. پس تصمیم گرفته شد. دکتر باید آنتی آمبولی را به او تزریق می‌کرد. پرستاران به سرعت برای حاضر کردن دارو رفتند و دکتر هم در این فاصله خیلی کوتاه به سراغ کامپیوتر رفت. آمبولی ریوی آنقدر نادر بود که این درمان هنوز در مرحله آزمایشی قرار داشت. دکتر کلمه آمبولی ریوی را در کامپیوترش جستجو کرد، برخی درمانهای موجود را به سرعت خواند و متوجه شد برخلاف آن چیزی که قبلاً تصور می‌کرد به جای تزریق مرحله‌ای دارو باید آن را به صورت یکباره تزریق کرد. در واقع تزریق مرحله‌ای برای زمانی بود که دکتر حدود دو ساعت وقت داشت. بنابراین پرستاران با دستور دکتر به سرعت دارو را به کری تزریق کردند. دقیقا ۴۰ دقیقه از ورود کری به بخش مراقبتهای ویژه می‌گذشت. کری که خودش هم نمی‌دانست چه اتفاقی دارد برایش می‌افتد به چشمان همسرش خیره شده بود طوری که انگار دفعه آخری است که او را می‌بیند. دکتر با نگاه نگران به مانیتور نشان دهنده علائم حیاتی کری نگاه می‌کرد و در همین حال ناگهان علائم حیاتی او بازگشت. فشار خون کری کم کم بالا می‌رفت و اکسیژن موجود در خونش به سطح نرمال نزدیک شد. یکی از پرستاران به همکارش گفت: "**خدا را شکر بیمار برگشت**". وقتی سی تی اسکن کری حاضر شد تعداد زیادی لخته خون در سرخرگ و شش‌هایش وجود داشت که می‌توانست دقیقا چیزی که اتفاق افتاده بود را توضیح دهد. دکتر توضیح داد که کری در پروازی که داشته دچار این لخته خون شده زیرا به علت نشستن طولانی روی صندلی، کم آبی و ارتفاع از سطح دریا ۵ درصد کسانی که به صورت هوایی مسافرت می‌کنند دچار این لختگی خون می‌شوند. این لخته سرانجام به شش‌هایش وارد شده و تمام این مدت باعث خستگی و مشکل در تنفس او شده بود.

***

بعد از زمستانی که به نظر تمام نشدنی می‌آمد، بهار بود و درختان پر از شکوفه‌های زیبا شده بودند. کری به همراه همسرش از بین خانه‌های قدیمی آجری و زمینهای چمن مواج رد می‌شد و همه چیز به نظرش جدید و تازه می‌آمد. امروز باور کردم که کلیشه‌هایی که در مورد تجربه‌های نزدیک مرگ می‌گویند حقیقت دارد. امروز من باور دارم که زندگی همین لحظه و همین حال است ولی در عین حال ارزشش از آن چیزی که فکر می‌کردم پیشم بیشتر شده است. کری و همسرش هنوز هم در مورد آن عصر پرهیجان صحبت و جزییات را با هم مرور می‌کنند. هنوز هم با یادآوری لحظه‌ای که دکتر با پذیرفتن ریسک تزریق یکباره به کری جان او را نجات داد لبخند می‌زنند.

آمبولی ریه

بیماری خاموشی است که بیشتر افراد کم تحرک، افراد سیگاری و افرادی که سفرهای طولانی می‌روند را درگیر می‌کند. این بیماری زمانی اتفاق می‌افتد که یک لخته خون داخل شریانی گیر می‌کند. علائم این بیماری کشنده می‌تواند تنگی نفس، درد قفسه سینه، سرفه، درد یا تورم یکی از پاها، تعریق شدید و سرگیجه باشد.

محسن طیب
بر اساس سرگذشت: مهشید
gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

مردی که ناگهان گم شد...

قسمت دوم و پایانی

در قسمت نخست خواندید؛ مهشید دختر بیست ساله‌ای است که با مادر و برادر پانزده ساله‌اش مرتضی زندگی می‌کند. مادر به فرزندانش گفته که بیست سال قبل به عقد موقت مردی به نام "رضا حسینی" در آمده و پنج سال هم با او زندگی کرده، اما وقتی مرتضی را دو ماهه باردار بوده، آقا رضا که ساکن تهران بوده و دو هفته یک بار به آن شهرستان کوچک می‌آمده، در مرتبه آخر که به تهران می‌رود دیگر برنمی‌گردد. مادر که زن بیسوادی است به مهشید می‌گوید که نه صیغه‌نامه را دارد و نه می‌داند در کدام محضر انجام شده و غیر از نام پدر آقا رضا که "رحمان" نام داشته، هیچ چیز در مورد پدرشان نمی‌داند! مرتضی که از سوی دیگران به حرامزاده بودن متهم شده، از خواهرش می‌خواهد هویت پدرشان را پیدا کند. مهشید به کمک مدیر مدرسه‌اش "خانم محمدی" و شوهرش و راهنمایی آنها، به تهران می‌رود و در بهشت زهرا دنبال قبر پدرش می‌گردد و...
و اینک پایان زندگینامه



***

در حالی که چند ساعت در قطعه‌های مختلف بهشت زهرا جستجو کردم، با دوربین موبایلم از هر چهار قبر عکس هم گرفتم، هر چند که فقط دو تا از آن چهار "رضا حسینی" بالای مزارشان تصویر داشتند. از نفر اول، یک عکس داخل یک محفظه شیشه‌ای بالای سرش قرار داده شده بود، اما از دومین مرحوم فقط یک تصویر روی سنگ قبرش حک شده بود. هر چهار نفر نیز در یک برهه زمانی دو ماهه فوت کرده بودند؛ با این نقطه اشتراک که هرچهار نفرشان پس از زمان تقریبی فوت کرده بودند که مادرم مرتضی را دوماهه باردار بود! می‌دانستم که این تاریخها کمک زیادی به حل معمایمان نمی کند، تنها دلخوشی ام این بود که یکی از آن دو نفری که تصویرشان را داشتم، مورد شناسایی مادرم قرار بگیرد! چه حس زجرآوری است که امیدوار باشی پدرت یکی از آن دو نفر صاحب تصویر باشد! اما می‌توانستم آرزو کنم که هیچکدام از آن چهار نفر پدرم نباشند و آن "رضا حسینی" که پدر ماست زنده باشد!

که در این صورت برای یافتنش باید چه می‌کردم؟ آیا می‌توانستم گمشده‌ام را بیابم؟

آیا یکی از این چهار نفر پدر من است و...؟ همه این سوالات در مغزم رژه می‌رفت و چاره‌ای نداشتم جز اینکه به شهرستانمان برگردم و منتظر بازی سرنوشت باشم، اما هنگامی که داشتم از آخرین قطعه خارج می‌شدم، یک نفر را دیدم که آمد و بالای مزار یکی از آن چهار نفر نشست؛ یکی از آن دو نفری که تصویر بالای مزارشان نبود!

به آرامی و با خونسردی رفتم و کنار قبری که نزدیکتر از همه به آن مزار بود نشستم و برای مرده‌ای که نمی‌شناختم فاتحه خواندم، اما حواسم و گوشم به حرفهای آن زن مسن بود که به نظر می آمد لااقل پنجاه و پنج سال دارد و به آرامی با روح کسی که داخل قبر بود زمزمه می کرد: "در چه حالی آقا رضا؟ مطمئنم حالت از من بهتره، لااقل مثل من حیران و متحیّر نیستی! ولی نگران بچه‌هات نباش، درسته که کم بهت سر می‌زنند، اما در مورد من حق فرزندی را به جا آوردن آقا رضا..."

زن مسن سپس مشغول دعا و خواندن نماز برای آن متوفی شد و من که نمی‌دانستم باید چه کنم؟ بلافاصله به خانم مدیر تلفن زدم و همه چیز را برایش گفتم. خانم محمدی کمی فکر کرد و سپس گفت: "اینکه دو تا از آن خدابیامرزها عکس دارند خیلی خوبه مهشید جان، اما مهمتر اینه که اطلاعاتی در موردشان داشته باشیم که این کار به آینده مربوط میشه، ولی الان بهترین کار اینه که قبل از اینکه آن زن - از سر مزاری که میگی مال شوهرشه - بلند بشه و از بهشت زهرا بیرون بره، همین الان یک تاکسی دربست بگیری و موقعی که آن زن از بهشت زهرا بیرون رفت، تو هم با تاکسی دنبالش راه بیفت و سعی کن آدرس دقیق منزلش را یاد بگیری، بعداً دلیلش رو بهت می گم، الان عجله کن مهشید جان"... همان کار را کردم و نیم ساعت بعد داخل تاکسی و در حال تعقیب ماشین گرانقیمتی بودم که آن زن پشت فرمانش نشسته بود. خوشبختانه راننده تاکسی نیز پیرمرد بود و کنجکاو نبود و چون کرایه خوبی بهش دادم هیچ سوالی نکرد تا بالاخره آن ماشین گرانقیمت و مدل بالا داخل یک خانه ویلایی شیک شد و من هم از تاکسی پیاده شدم و بعد از اینکه نام خیابان و کوچه و پلاک را نوشتم، راهی ترمینال شدم...

***

خانم محمدی منتظر ماند تا مدرسه تعطیل شود و اتاقش که خلوت شد کنارم نشست و گفت: "مهشید جان باز هم حرف روز اول را تکرار می کنم، اگه می‌خوای به هویّتت دست پیدا کنی و حقیقت را بفهمی، نه حق داری امیدوار باشی و نه ناامید باشی، منظورم اینه که شاید نهایت این جستجو هم بی‌ثمر و بی‌فایده باشه دخترم! ببین مهشید جان اینطور که تو میگی، مادرت با دیدن عکس تو و تصویر آن دو خدابیامرز، بدون لحظه‌ای تردید گفته: "هیچکدامشان آقا رضا نیستند"! با این حساب می‌مونه آن دو نفر که تو آدرس خانواده یکی از آنها را داری که می تونه خیلی به ما کمک کنه، پس منتظر باش دو هفته دیگه که دو روز پشت سر هم تعطیله و یک بین‌التعطیلین هم بهش می‌خوره فرا برسه، آن وقت من و کامران هم فرصت داریم و همراه تو به تهران می آییم و در آن پنج روز خیلی کارها میشه کرد!

هرچند دلم می‌خواست همان لحظه راهی تهران شوم، اما عقل حکم می کرد که آن انتظار سخت و کشنده پانزده روزه را تحمّل کنم و سرانجام در یک روز اوایل پاییز، سه تایی راهی تهران شویم. در حالیکه مرتضی هم اصرار داشت همراهمان بیاید، اما خانم محمدی برادرم را قانع کرد که پیش مادر بماند و مرتضی هم گفت: "باشه آبجی، من رو قول تو حساب کردم و هر کاری بگی انجام میدم"!

برق امید را که در چشمان برادرم می‌دیدم، هم دلگرم می‌شدم و هم نگران که مبادا به قولی که داده‌ام نتوانم عمل کنم! اما انگار دعاها و نماز شبهای مادرم و چشمان همیشه اشکبار مرتضی - که از حرامزاده شنیدن عاصی شده بود - کار خودشان را کرد که راه برایمان هموار شد. کامران خان که در اداره مالیات شهرستان خودمان اعتبار داشت، با همان اعتبارش و توسط یکی از همکاران بانفوذش در مرکز، توانست در همان ۴۸ ساعت اول حضورمان در تهران از طریق پزشک قانونی به اطلاعاتی دست پیدا کند که راه را برایمان آسان کند، یعنی توانستیم دلیل مرگ دو "رضا حسینی" مرحوم را - که عکسی از آنها نداشتیم - بفهمیم؛ یکی از آنها به علت سکته قلبی فوت کرده بود و دومی در اثر تصادف ماشینش و سوختگی درون ماشین، بعد از سه روز که در بیمارستان بستری بود فوت کرده بود؛ محلی که آن اتومبیل به ته دره سقوط کرده بود، مسیری بود بین تهران و شهرستان کوچکی که ما زندگی می کردیم! برای

اینکه مطمئن شویم مردی که در اثر سوختگی درون اتومبیلش فوت کرده پدر ماست، یک راه وجود داشت و آن هم گفتگو با خانواده‌اش بود؛ خانواده‌ای که من آدرس منزلشان را بلد بودم!

ساعت ۸ صبح به آن محله رسیدیم و بعد از اینکه خانم محمدی با یکی دو تا از کسبه محل صحبت کرد، سرنخ اصلی دستش آمد و گفت:

ـ اگر آنچه که تا حالا یافتیم درست باشه، پدرت یک زن دیگه هم داشته و از او صاحب پنج فرزنده که چهارتاشون ازدواج کردند و الان مادرشون با پسر کوچکش در آن خانه زندگی می کنه!

و دقیقه‌ای بعد زنگ همان خانه ویلایی را زدیم که من دو هفته قبل آن زن را از بهشت زهرا دنبال کرده و دیده بودم که وارد آن خانه بزرگ و گرانقیمت شده است!یقین دارم اگر خانم محمدی و شوهرش نبودند، خودم نمی‌دانستم حتی چگونه موضوع را با آن زن مطرح کنم ؟ ولی کامران خان خیلی محترمانه و شمرده شروع به صحبت کرد و به قول خودش برای اینکه احتمال اشتباه ما هم وجود داشت همه چیز را با اما و اگر مطرح کرد و... اما آن زن که "ایران خانم" نام داشت، یکمرتبه و برخلاف انتظار خانم مدیر و کامران خان و من، بی‌مقدمه گفت: ببینم، شما دارید در مورد زن دوم آقا رضا و دخترش حرف می‌زنید؟

اتاق در چنان سکوتی فرو رفت که فقط صدای نفسهای پر از اضطراب من شنیده می‌شد! و ایران خانم بعد از اینکه پاسخ سوالش را از کامران خان گرفت، آهی کشید و نم اشکش را از گوشه چشمش پاک کرد و ادامه داد:"فقط خدا می‌دونه که در این پانزده سال چقدر دنبال آن زن و دختر گشتم، حتی در روزنامه هم آگهی گمشده دادم، اما هیچ خبری نشد! علتش هم این بود که شوهر خدابیامرزم واسه حرف زدن زیاد فرصت پیدا نکرد!"

ایران خانم سری تکان داد و گفت:"آقا رضا مرد خوبی بود و برای همین، وقتی در آخرین لحظات قبل از مرگش به من گفت: "یک زن و یک بچه دارم" طوری به هم ریختم که از اتاقش زدم بیرون که کاش این کار را نمی کردم، چون پنج دقیقه بعد وقتی برگشتم داخل اتاق، پرستار گفت: "تمام کرده"! و افسوس که حرفش ناتمام ماند و من سالهاست که دارم حسرت می‌خورم که چرا نگذاشتم حرفش تمام بشه، چون آقا رضا در آن چند ثانیه فقط گفت:"ایران حق داری مرا نبخشی، اما باید بدانی که من یک زن دیگه دارم و یک دختر پنج ساله هم ازش دارم که آدرس اونها..." اما من طوری جا خوردم که از اتاق زدم بیرون و نه اسمی از آن زن شنیدم و نه آدرسی و نه هیچ نشانه‌ای! تا بعد از چهلم هم ناراحت بودم، اما وقتی یاد حرفش می‌افتادم که گفته بود: "من مدیونم" تصمیم گرفتم شما را پیدا کنم اما نشد، حتی از بچه‌هام نیز خواستم دنبالتون بگردن که نمی‌دانم واقعاً جستجو کردند و به نتیجه نرسیدن، یا از روی طمع ارث پدرشون که شریک پیدا نکنند به من دروغ گفتند که گشتیم؟در هر حال اگر این مادر و دختر واقعاً پیدا شدن، من آرامش پیدا می کنم، چون روح آقا رضا آرامش پیدا می کنه!"

برخورد ایران خانم مرا هم آرام کرد. اگرچه وقتی خانم محمدی گفت که من یک برادر پانزده ساله هم دارم، آن زن حق داشت کمی جا بخورد، اما آقا کامران توضیح داد که:

"در زمان مرگ آقا رضا، همسر دومش باردار بوده" وبرای راحتی خیال آن زن، پیشنهاد آزمایش "دی ان ای" را مطرح کرد که ایران خانم گفت: "آزمایش که حتماً باید انجام بشه، اما احتمالاً آقا رضا این را هم در لحظه آخر می‌خواست بگه که من و اجل بهش مهلت ندادیم!"

برخلاف تصوراتی که من داشتم، آن روز بهترین روز زندگیم بود و همزمان با انجام آزمایشهای تخصصی، ایران خانم هم موضوع را به فرزندانش گفت. آن روزها مادرم و بیشتر از او مرتضی چقدر خوشحال بودند! مخصوصاً آن روز که پس از چند هفته و بعد از مثبت اعلام شدن جواب آزمایش من و مرتضی، قرار ملاقات دو خانواده را گذاشتیم و همه شاد بودیم، اما انگار قرار نبود شادی ما کامل شود! این را از همان لحظه اول که خواهرها و برادران ناتنی‌مان را دیدم حس کردم. هرچند که آنها حق داشتند کمی گیج باشند، اما رفتارشان مهربان بود، غیر از کوچکترین فرزند ایران خانم یعنی "شاهین" که نوزده سالش بود و از لحظه اول مدام به ما طعنه می‌زد و البته که با واکنشهای مادر و بقیه خواهر و برادرانش مجبور به سکوت می‌شد! هر چه بود ما از این اتفاق خوشحال بودیم، ایران خانم هم با هماهنگی آقا کامران یک وکیل را تعیین کردند تا حق الارث من و برادرم مشخص و پرداخت شود.

من از این بابت خیلی خوشحال بودم که دوران سختی زندگیمان با توجه به اینکه پدرمان خیلی ثروتمند بود، خیلی زود تمام می‌شود، اما مرتضی از این بابت خوشحال بود که حالا دیگر صاحب هویت شده بود و هیچکس به او نمی گفت حرامزاده! تا اینکه روز تقسیم ارث رسید و با حضور دو خانواده، خانم محمدی و آقا کامران، و آقای وکیل، همه در منزل ایران خانم جمع شدیم، اما پیدا بود که شاهین هنوز با این ماجرا کنار نیامده و مدام به ما طعنه می‌زد و حتی یکی ـ دو بار مرتضی جوابش را داد و کم مانده بود با هم درگیر شوند، اما هر بار مادر من و ایران خانم فرزندان کوچکشان را آرام می کردند تا سرانجام امضاها رد و بدل شد و ایران خانم خودش بین همه شربت پخش کرد و گفت:

"خدا را شکر که دیگه نه من مدیون هستم و نه آقا رضا ... و حق به حقدار رسید!"

شاهین در حالی که کاپشنش را داشت می‌پوشید تا از خانه بیرون برود و پیدا بود هنوز آرام نشده، آمد و بالای سر برادرم ایستاد و پوزخند زد و رو به اعضای خانواده ما گفت:"نوش جونتون. شربت رو نمیگم، پول مفتی را که قراره بخورید نوش جونتون، حقتونه، ولی من یکی هنوز نفهمیدم چطوری شد که بابای خدا بیامرزم موقع مرگش به "ایران جون" گفت که از اون زنش فقط یک بچه داره، اما حالا که نوبت ارث رسیده دو نفر شدن!"

ایران خانم به پسرش خفه شو گفت، اما شاهین خفه نشد و رو به مادرم کرد و گفت:

"ببخشین خانم، اما شما مطمئنی این آقا پسرت هم فرزند بابای ماست؟ منظورم اینه که نکنه خدای نکرده اضافه کاری ، چیزی داشتید و..."

ایران خانم از جا برخاست تا دوباره بر سر پسرش خفه شو را فریاد بزند، اما فرصت نکرد؛ مرتضی که خیالش راحت بود که دیگر کسی این توهین را به او نمی کند، یک مرتبه از جنون آنی پر شد و از جا برخاست و لیوان شربتی را که در دست داشت با خشم به صورت برادر ناتنی‌اش کوبید؛ درست وسط گیجگاه شاهین کوبید و... شاهین در جا مُرد!

چند ثانیه همه گیج و منگ بودند و یک مرتبه خانه به هم ریخت و چند نفر جیغ کشیدند وچند نفر به طرف مرتضی حمله کردند و چند نفر بالای سر جنازه شاهین ضجه می‌زدند و...، اما فقط دو نفر بهتزده به صحنه نگاه می کردند؛ ایران خانم و مادرم پلک هم نمی‌زدند!

***

امروز که دارم داستان زندگی خودم و خانواده‌ام و خانواده ناتنی‌ام را برایتان می‌نویسم ،بیست و شش ماه از آن روز نحس و لعنتی می گذرد. مرتضی را همان لحظه بازداشت کردند و بعد از مقدّمات دادگاهی، راهی زندان شد، چرا که به غیر از یک خواهر و یک برادر ناتنی‌ام، بقیه آنها مرتضی را یک قاتل می‌دانند و حتی به ما اجازه نمی‌دهند به راحتی برای گرفتن رضایت با آنها صحبت کنیم! هرچند که به گفته وکیلمان، در این میان تنها کسی که "یا می‌تواند ببخشد یا تقاضای قصاص کند" "ایران خانم است"! ولی مگر می‌شود از مادری که جوان نوزده ساله‌اش، جلوی چشمش کشته شده بخواهی به راحتی رضایت بدهد؟ مخصوصاً دو تا از فرزندانش که مدام در گوش مادرشان می‌خوانند که: "اگر رضایت بدهی ما دیگر توی چشمت نگاه نمی کنیم!"

حال و روز ایران خانم هم مدام تغییر می کند، بعضی وقتها که به سراغش می‌رویم فریاد می‌زند:"پسرم

بقیه در صفحه ۶۵

ارباب سخنانی هستی که نگفته‌ای و حرفهایی که زده‌ای ارباب تو هستند ● ضرب‌المثل تازی

از هر دری سخنی

بارداری بیش از یک سال



یک خبـر عجیب که در تابناک قابل مشـاهده اسـت حسابی توجهات را به خود جلب کرد.به هر حال معمولاً بارداری هر زن ۹ ماه به طول می کشد. البته کمتر از این مدت هم بسیاری به دنیا می آیند. حتـی نوزاد ۶ ماهه هم کم نداریم اما کمتر سـراغ داریـم که زایمان زنی بیش از ده ماه طول بکشد اما یک زن چینی ۱۷ ماه اسـت که باردار اسـت و هنوز بچه‌اش به دنیا نیامده و با اینکه چند بار اصرار داشت که سزارین انجام شود پزشک معالج توضیح داده که هنوز مراحل رشـد کامل نشده است.او تا به حال بیش از سـی بار برای معاینه‌های مختلف به پزشـک مراجعه و بیـش از ده هزار یوان هزینه کرده اسـت. این زن و همسرش که از این وضعیت خسته شده‌اند گفته‌اند که ماه آینده هر طور شده با سزارین بچه را به دنیا می آورند.

این زنان ثروتمند

مجله فوربس، نشریه‌ای است که معمولاً میزان دارایی شـرکتها و ثروت افراد را منتشر می کند و از این منظر دارای شهرت جهانی است. اخیراً این مجله فهرستی از نام ثروتمندترین مردان جهان را منتشـر کرده و در کنار آن نام زنان ثروتمند را نیز آورده اسـت و عصر ایران هم به نقل از این نشریه آن را بازتاب داده است.



بـر اسـاس این فهرسـت، فرانسوا بتانکورمی‌یر، وارث شـرکت محصولات آرایشـی L,Oreal بـا ثروتی بالغ بر ۴۹ میلیارد دلار در رأس ثروتمندترین زنان جهان قرار دارد. البته بخش اعظم این ثروت، ارثی است که از پدربزرگش "اوژن شـولر" بنیانگذار این شرکت بر جای مانده که از او به مادر فرانسـوا و پس از مرگ مادر به نوه رسیده است.



پـس از او "آلیس والتون" ۶۳ ساله قرار دارد که مالک بخشی از فروشگاه آمریکایی وال مـارت اسـت امـا خـودش در این فروشـگاه پست مدیریتی ندارد و بیشتر علاقه‌مند فعالیتهای هنری و ورزشـی است. ثروت او حدود ۴۴/۵ میلیارد دلار است.



سومین چهره این فهرست "ژاکلیـن مارس" ۷۹ سـاله، مالک یک شرکت آمریکایی مواد غذایی است به همراه دو برادرش که از پدربزرگشان "فرانک" ارث برده‌انـد که شرکت را بیش از صد سال پیش در آشپزخانه‌اش در واشنگتن تاسیس کرده بود.



امـا چهارمیـن چهره این فهرسـت به سـالخوردگی بقیه نیسـت و یـک زن ۳۷ ساله چینی است که در سال ۹۷ پدرش ۶۰ درصد سهام شـرکت امـلاک "کانتری گاردن" را به نام او کرد و تنها در سـال گذشته یک میلیارد دلار دیگر ثروتش زیادتر شـد و حالا با ۲۳ میلیـارد دلار دارایی، ثروتمندتریـن زن چینی به حساب می آید.



زوزانـه کلاتـن دارنده ۲۵ درصد سهام "ب.ام.و" از آلمـان بـا ۲۱ میلیارد دلار ثروت، بیوه ۵۵ سـاله استیوجابز با دارایی ۱۸/۵ میلیـارد دلاری که پس از طلاق توافقی با جابز به او داده شد و "ابیگل جانسون" مدیر ارشـد شـرکت خدمات مالی فیدلتی با ۱۵/۵ میلیارد دلار ثروت افراد بعدی این فهرست هستند.

مخالفت پزشکیان با شفافیت آرا

مجلس در روز یکشنبه هفته گذشته به فوریت طرحی برای شـفافیت مجلس رای نداد. مسـعود پزشـکیان نایب رئیس مجلس شورای اسلامی در پاسخ به سـوال ایرنا مبنی بر علت رای نیاوردن چندین باره طرح شـفافیت عملکـرد نمایندگان در مجلس شـورای اسـلامی گفت: بارها گفته‌ام، شـفافیت در داده پولی هست، نه در رای و حرف. من حرفم این است که چرا کسی نسبت به پول‌هایی که اختلاس می‌شود، حساس نیست؟

نماینده سـه دوره مجلس شـورای اسـلامی، هدف طـرح کننـدگان موضوع شـفافیت آرای نمایندگان را سیاسـی دانسـت و تاکید کرد: اگر این قوانین[قوانینی مثل قانون الزام کد پسـتی، کد ملی، کاداسـتر، شـفافیت اطلاعات مالیاتی] اجرا شـود، منجر به شـفافیت در داده خواهد شد و با شفافیت در داده اسـت که می‌توان جلوی دزدی را گرفت. نه این که نماینده را مجبور کنید جوری حرف بزند که شـما خوشتان بیاید، اما در خفا کار دیگری کند!

پزشـکیان افزود: برای چه می‌خواهند رایها را بدانند؟ چرا می خواهند آرا شـفاف شوند؟ آنها می‌خواهنـد بداننـد کدام نمایندگان مثلا با برجام موافق یا مخالف اسـت و بعد بروند در رسانه ملی برجام و FATF را آنگونه که خودشـان دلشـان می‌خواهنـد توجیه کنند، نه آن طور که هسـت و اینگونه ابزار فشاری بر مخالفان خود ایجاد کنند. اگـر ما دراین ادعا که خواهان شـفافیت هسـتیم صداقـت داریم، پس اجازه دهیـم همه نظرات و عقاید به صورت شفاف در رسانه‌ها، صدا و سیما و سایر تریبون‌ها آزادانه بحث شود. چرا جلوی این مسأله گرفته شده است؟

امسال وضع آب چطور است؟

ایران ۶۸۰ سد در حال بهره‌برداری دارد که می‌توانند حدود ۵۰ میلیارد مترمکعب آب را ذخیره کنند.

همچنین کشـورمان ۶ حوضه آبریز اصلی دارد. امسال اما وضع بارندگی در بیشتر حوضه‌های آبریز خوب بود به طوری که میزان بارش در مقایسه با سال گذشـته دو برابر شد. حدود ۸۷ میلیارد مترمکعب آب به مخازن سـدها وارد و ۷۳ میلیارد مترمکعب از آن خارج شده است اما آنچه که مهم است اینکه در حال حاضر سـدهای کشور حدود ۳۳/۵ میلیارد مترمکعب ذخیره آب دارند که البته از سال گذشته خیلی بهتر اسـت اما کاش می‌توانستیم از این حجم بزرگ بارش با روشهای مدرن از جمله آبخیزداری بیشتر استفاده می کردیم.

فیلمنامه هر قسمت سریال چند؟

حامـد عنقا کـه از فیلمنامه‌نویسـان و تهیه کنندگان مطرح تلویزیونی است اخیراً در گفتگویی بـا خبرگزاری مهـر اعلام کرد که اعـلام کانون فیلمنامه‌نویسـان مبنی بر کف قیمت ۱۵ میلیونی برای نگارش هر قسـمت از یک سریال تلویزیونی دقیق نیسـت و معمولاً کمتـر از ده میلیون تومان اسـت. البته استثنا هم وجود دارد و عده معدودی هم هسـتند که با تهیه کننده قـرارداد می‌بندند.



مثلاً ما پروژه‌ای داریم که ۵ سال پیش دستمزد نویسنده برای هر قسمت آن ۲۲ میلیون تومان بود اما نرخنامه نویسندگی در تلویزیون به طور معمول ده میلیون برای هر قسمت سریال است که قابل مقایسه با دستمزد بازیگران نیست. البته نویسندگی برای نمایش خانگی و یا برای سینما داستان جداگانه خودش را دارد.

مقایسه رشد نقدینگی ما و آنها

رشد نقدینگی البته به خودی خود بد نیست. به هر حال برای رشد و توسعه و رونق تولید رشد نقدینگی متناسب ضروری است. حتی کشورهای پیشرفته صنعتی نیز رشد نقدینگی دارند. مشکل اینجاست که رشد نقدینگی در یک کشور به دلیل واسطه‌گری، دلالی، کسری بودجه یا سود سپرده و مواردی از این قبیل به وجود آمده باشد و در مسیر تولید هم به کار نیفتد و از طرف دیگر از حد معینی که خارج از تحمل اقتصاد است بیشتر شود.

بر اساس آماری که بانک جهانی ارائه داده و نیز محمدرضا عرب مقدم طی یادداشتی در فارس به آن پرداخته، اکثر کشورهایی که رشد نقدینگی بالایی داشته‌اند کشورهایی با اقتصاد ضعیف و نابسامانی بوده‌اند. به عنوان مثال درصد رشد سالانه نقدینگی در سال ۲۰۱۸ به شرح زیر بوده است:

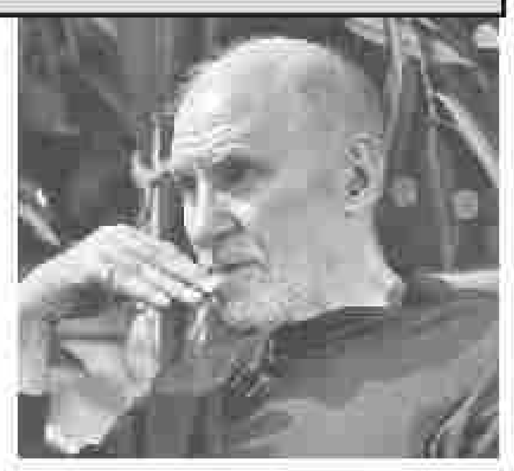
ونزوئلا (۶۶۰۰۰) سودان (۱۱۲) سودان جنوبی(۸۰) کنگو (۳۴) گابن(۳۳) آنگولا(۲۴/۵) ایران(۲۳) مغولستان (۲۲/۸) نپال(۱۹/۸) سنگال(۱۴/۵) روسیه(۱۲/۳) هند (۱۰/۵) انگلستان(۸) برزیل(۷/۳) چین(۷) کره جنوبی(۶/۷) اندونزی(۶/۳) آمریکا و اتحادیه اروپا(حدود ۴ درصد)

مشکل رشد نقدینگی در ایران بیشتر به این خاطر است که این رشد نسبتی با رشد اقتصادی پیدا نمی‌کند یعنی با وجود رشد نقدینگی رشد اقتصادی اتفاق نمی‌افتد و چون حاصل فعالیتهای مولّد و اقتصادی و سرمایه‌گذاری تولیدی و خلق ثروت نیست تورم را افزایش می‌دهد. یکی از عوامل مهم رشد نقدینگی و تورم در کشور بهره بالای بانکی است. در ایران بهره بانکی مدتی است ۱۵ درصد اعلام شده اما هنوز بسیاری از بانکها بهره ۲۰ درصدی دارند درحالیکه تنها ۳ کشور ونزوئلا، کنگو، اوگاندا و آنگولا هستند که در همین محدوده بهره بانکی می‌دهند و نرخ بهره در اکثر کشورهای توسعه یافته و پیشرفته بسیار کمتر از این رقم است.

در روسیه کمتر از ۷/۵، اندونزی (۶/۵) برزیل (۶) هند (کمتر از ۶) چین(کمتر از ۴/۵) آمریکا (کمتر از ۲/۵) و در کره جنوبی حدود ۱/۵ درصد است. بهره بانکی در منطقه یورو، ژاپن و سوئد کمتر از یک و حتی صفر است.



بهزاد نبوی: در مجالس قبلی هم رانت‌خواری اتفاق می‌افتاد



بهزاد نبوی درباره سوءاستفاده نمایندگان مجلس به انصاف‌نیوز گفت: "در مجلس‌های قبلی هم معامله‌گر داشته‌ایم. نماینده‌ای در یکی از مجالس قبلی، ده‌ها بار وزیر صنایع و معادن را با سوال به مجلس کشاند و عمده سوالاتش هم راجع به شرکت ایران خودرو بود. مدیرعامل شرکت ایران خودرو در آن مقطع با من آشنا بود، یکبار که در این آمد و شدهای وزیر به مجلس همراه او آمده بود، پرسیدم که "فلان نماینده با تو چه مشکلی دارد که روزی یک سوال از وزیر در مورد ایران خودرو می‌کند؟"؛ گفت: "خدا شاهد است که تا بحال بیش از ۱۶۴ نفر را برای استخدام به من معرفی کرده و من نمی‌توانم این تعداد را استخدام کنم، مشکلش این است!"

فکر نکنید این مجلس، اولین مجلسی است که در آن رانت‌خواری و از این دست مسایل اتفاق می‌افتد؛ متأسفانه در مجالس قبلی هم داشتیم؛ البته در آن حد گسترده‌ای هم که حرفش را می‌زنند، نه در این مجلس داریم و نه در مجالس قبلی داشتیم.

یکی از این افراد که بعضا در VOA صحبت می‌کند خیلی زود در مجلس راه‌های رانتخواری و... را یاد گرفت، جزو اصلاح طلبان هم بود. اما کل مجلس که این نیست. تا وقتی در کشور ما دموکراسی نهادینه نشود، احزاب نیرومند واقعی ایجاد نشوند، وضع چنین است؛ درحال حاضر شاید چند صد حزب داریم که خیلی از آنها فقط خود شخص است و شاید اقوام نزدیکش! حزب فقط یک سکوی پرش و یک وسیله است برای اینکه بتواند مقام و امکاناتی در اختیار بگیرد.

شما باید ۱۰۰ سال دموکراسی مستمر را پشت سر بگذارید تا احزاب قابل قبولی ایجاد شوند و در سایه‌ی این احزاب نامزدهایی که فقط به دنبال منافع ملی هستند به مجلس بروند. بسیاری از نماینده‌ها و حتی سیاسی‌های‌مان دنبال منافع ملی نیستند؛ برایشان رسیدن به پست و مقام ارجحیت دارد و اینکه چه به‌روز ملت و کشور می‌آید اهمیتی ندارد؛ به این دلیل که ما هنوز تجربه‌ی دموکراسی و تحزّبمان کم است. بنابراین باید زمان بگذرد تا بتوانیم این روند را طی کنیم

۳۷ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



اگر احدی از خوانندگان عزیز و یا عضوی از اعضاء شورای شهرها در طول این پنج دوره شوراها و ۱۹ سالی که از عمر شوراها می‌گذرد از شورای شهری سراغ دارند که این وظایف قانونی را که حق مسلم شهروندان حوزه انتخابیه است انجام داده باشند لطفاً معرفی کنند. جای تاسف است که حدود ۲۰ سال از تشکیل اولین دوره شوراها می‌گذرد و شوراها فقط و فقط شده‌اند شورای شهرداری، آن هم نصفه و نیمه، یعنی وظایف خود در مورد شهرداری و امور مرتبط به شهرداری در شهر را هم درست انجام نمی‌دهند، دریافت حق الجلسات کذا و کذا که ماهیانه به میلیونها تومان می‌رسد از محل حق الناس که پرداختیهای مردم شهر است حقوقی را که مردم بر ذمه اعضا شورا می‌گذارد که با توجه به سوگندی که در آغاز کار به قرآن مجید خوانده‌اند بارشان را بسی سنگین می‌کند. قانونگزار شوراهای شهرها را موظف کرده است تا کمبودها و نیازها و نارساییهای اجتماعی، فرهنگی، آموزشی، بهداشتی اقتصادی و رفاهی حوزه انتخابیه را بررسی، شناسایی و برای اصلاح و حل و رفع آنها راه‌حلهای کاربردی را تهیه، برنامه‌ریزی و به مسئولان مربوطه ارائه نموده و تا رفع و رجوع آنها پیگیری و نتیجه را به مردم اعلام نمایند، اینها جزو حقوق شهروندی است.

مردم هنگام تبلیغات انتخاباتی نامزدهای شوراها، باید عادلانه و به دور از وعده‌ها و ادعاهای واهی و بی‌ارزش نامزدهای انتخاباتی، از آنها بخواهند تا برنامه‌هایشان را برای شناسایی، پیگیری و حل معضلات اجتماعی مردم که قانون بر عهده اعضا شوراهای شهرها گذاشته ارائه کنند، از آنها بخواهند اصلاً مطالعه و بررسی کرده‌اند که شهرشان در ابعاد مختلف نیازمندیهای شهری چه مشکلات، معضلات و کمبودهایی دارد؟ آیا برای حل و رفع آنها برنامه‌ای دارند؟ آیا اصلاً قانون شهرداریها و قوانین مرتبط را مطالعه کرده‌اند؟ آیا وظایف شوراها در قبال شهر و شهرداری را می‌دانند؟ متأسفانه بسیاری از نامزدهای انتخابات شوراها و حتی اعضای فعلی شوراها از این امور هیچ اطلاعی ندارند و این به ضرر مردم شهر و منافع شهری است.

مردم هر شهر خارج از محاسبات حزبی و باندی و جناحی و پرهیز از رأی دادنهای لیستی، عاقلانه و عالمانه، اشخاص آگاه، توانمند، وظیفه شناس و معترف و وفادار به سوگند یاد شده را انتخاب و به شوراها بفرستند تا شهرشان در تمامی ابعاد رشد و تعالی یابد، نمی‌توان هنگام انتخابات جناحی عمل کرده و بدون آگاهی و دقت عمل رأی داد و یا در رأی گیری شرکت نکرد و مدعی شد که چرا شورا موفق نیست و یا چرا شهر پیشرفتی ندارد و یا چرا درگیر دعواهای جناحی و گروهی شده است؟

ادامه دارد

اگر نگاهتان بر افق دور باشد، هیچ فراز و فرودی، دلتان را نمی لرزاند

● وینر

گزارش خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

اگر افزایش دمای کره زمین از ۱.۵ به ۲ درجه برسد سیستم غذایی جهان دیگر قادر نخواهد بود غذای ساکنان کره زمین را تولید کند. عملاً نیم درجه تا بحران جهانی غذا فاصله داریم

گرمایش زمین، تهدیدی که مهمتر از تروریسم است

بسیاری از کارشناسان حال حاضر جهان معتقدند خطر تغییرات اقلیمی و گرمایش زمین بسیار فراگیرتر و بااهمیت‌تر از خطر تروریسم است، چون تروریسم با وجود اینکه خیلیها از آن می‌ترسند، تعداد محدودی از آدمها را می‌کشد، اما تغییرات اقلیمی می‌تواند، میلیونها نفر را نابود کند و تاثیر ش به مراتب بر زندگی انسانها بسیار مخرب‌تر از جنگهاست، پس با همین تاکید در گزارش این هفته به تهدید گرمایش زمین پرداخته‌ایم و امیدواریم که مورد توجه همه ما قرار گیرد. آب شدن کوههای یخی، خشکسالیهای شدید، آتش‌سوزیهای بی‌دلیل جنگلها، بالا آمدن سطح آبهای روان و طوفانهای شدید و مرگبار، بارانهای شدید و آسیب فراوان به محصولات کشاورزی که بقای بشر به آنها وابسته است، افزایش موج گرما و مرگ هزاران نفر در اثر آن، از بین رفتن گونه‌های جانوری، گیاهی و به هم خوردن چرخه فصلها همه اینها به دلیل پدیده‌ای است که گرمایش کره زمین نام دارد و در قرن حاضر به دلایل مختلفی در حال رخ دادن است. چیزی شبیه آخرالزمانی که مرحله به مرحله در حال رخ دادن است. به عنوان مثال در پارک ملی "مونتانا" زمانی در حدود ۱۵۰ یخچال طبیعی غول پیکر وجود داشت که حالا تنها ۲۵ یخچال بزرگ‌تر از ۲۵ هکتار باقی‌مانده است. دانشمندان گرم شدن کره‌ی زمین را عامل تشکیل توفان‌هایی شدید می‌دانند. توفان‌های غیر منتظره و ویرانگر سالهای اخیر بهترین دلیل در اثبات این ادعا است.

مراسم مرگ یک یخچال طبیعی

طی هفته‌ای که گذشت مراسمی به بهانه از دست رفتن یک یخچال طبیعی در ارتفاعات یک آتش‌فشان خفته در ایسلند برگزار شد. دانشمندان پیش بینی می کنند که در صورت ادامه یافتن تغییرات جوی و گرمایش زمین، یخچالهای بیشتری نیز در آینده از بین خواهند رفت. تصاویری که از این یخچال طبیعی او کوی کال از فضا ثبت شدند نشان دادند که این توده یخی عظیم به سرعت آب شد و محل این یخچال در تصاویر فضایی که تا دهه ۸۰ میلادی ثبت شده، یک منطقه عظیم سفید بود. اما در سال ۲۰۱۴ اعلام شد که این یخچال به صورت کلی از بین رفته و همه یخهایش آب شده است و حالا در محل این یخچال طبیعی نشانی ثبت می‌شود که بر رویش نوشته شده اگر اقدامات کافی انجام می‌شد، این یخچال از بین نمی رفت.

جالب اینجاست که برخلاف نگرانیهای جهانی و سرعت گرفتن گرمایش کره زمین، دونالد ترامپ رئیس جمهور آمریکا که کشورش از بزرگترین کشورهای تولید کننده گازهای گلخانه‌ای گرم کننده زمین است از پیمان توافق پاریس برای مبارزه با گرمایش زمین خارج شده است.

آدام سوبل استاد دانشگاه کلمبیا و نویسنده‌ی کتاب خروش توفان می گوید: " با پیچیده شدن شرایط جوی در بسیاری از موارد، ما دیگر قادر به درک فعالیتهای هوا و پیش‌بینی وقوع توفان نیستیم". زمستان‌های سرد در سالهای اخیر این شک را به وجود آورده که آیا واقعاً زمین در حال گرم شدن است؟! در کمال تعجب باید بگوییم بله و گرم شدن کره‌ی زمین می‌تواند باعث سرمای غیر منتظره زمین نیز بشود. با افزایش دمای هوا انرژی آن نیز افزایش می‌یابد و الگوهای گردش هوا که مانند رودخانه‌هایی در جو هستند به خروش در می آیند. با سرعت گرفتن این جریان‌ها هوای گرم نیز با سرعت بیشتری با هوای سرد مناطق قطبی جایگزین می‌شود و همین امر باعث ایجاد سرمای ناگهانی در کوتاه مدت می‌شود.

پادشاه زمستان

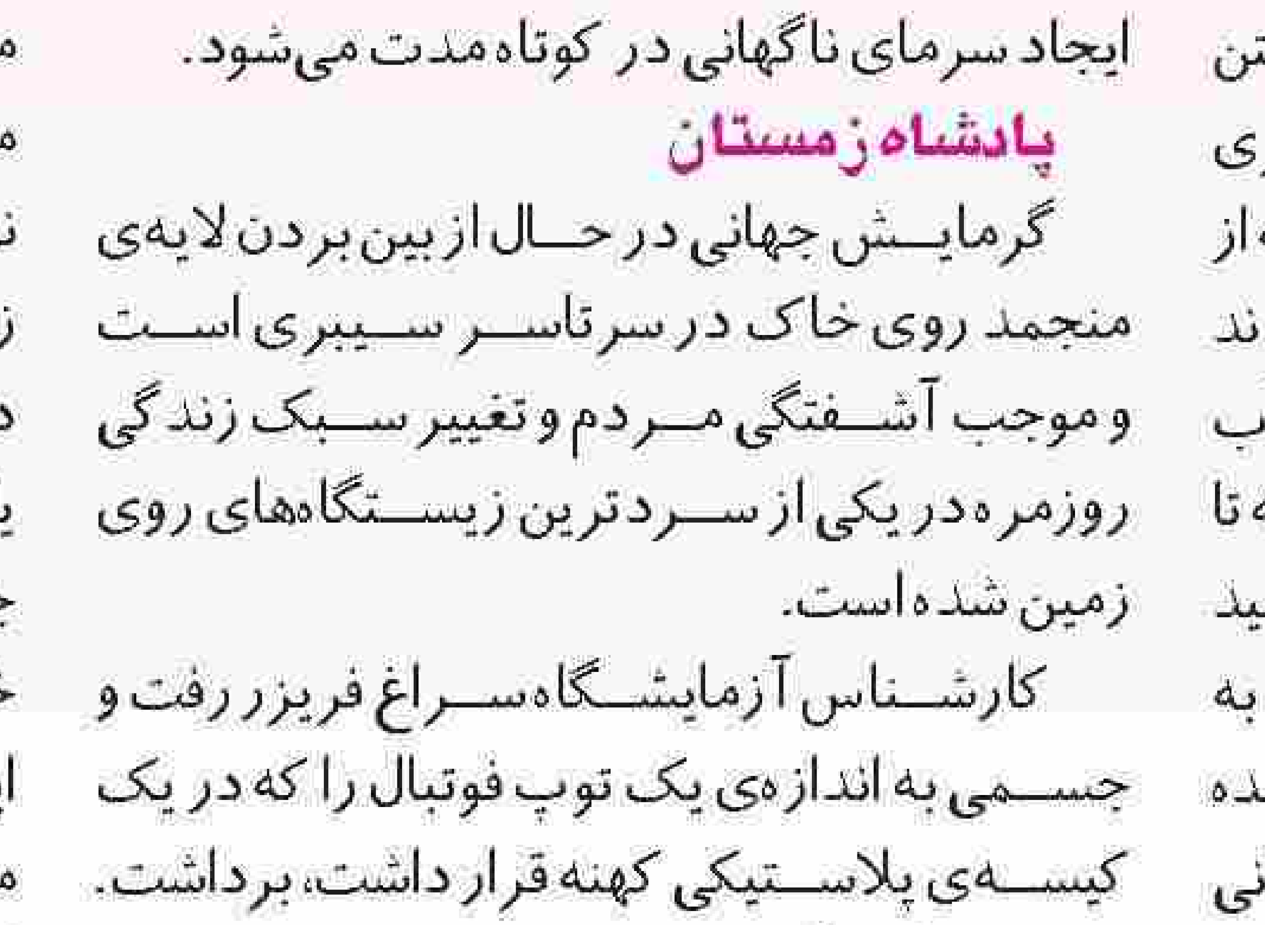
گرمایش جهانی در حال از بین بردن لایه‌ی منجمد روی خاک در سرتاسر سیبری است و موجب آشفتگی مردم و تغییر سبک زندگی روزمره در یکی از سردترین زیستگاه‌های روی زمین شده است.

کارشناس آزمایشگاه سراغ فریزر رفت و جسمی به اندازه‌ی یک توپ فوتبال را که در یک کیسه‌ی پلاستیکی کهنه قرار داشت، برداشت. پوشش گِلی آن را باز کرد و روی یک میز چوبی گذاشت. این، سر جداشده‌ی یک گرگ بود. سر گرگ با دندان‌های نمایان و خزی خال‌خالی‌اش که به‌نظر می‌رسید آماده‌ی حمله است. این حیوان حدود ۲۳ هزار سال در لایه‌ی منجمد خاک در عمق ۲۰ متری زمین یاکوتیا در شمال شرقی سیبری باقی مانده بود.

از آنجایی که قطب شمال از جمله بخش عظیمی از سیبری با سرعتی دوبرابر سرعت گرم شدن دیگر مناطق جهان، در حال گرم شدن است، لایه‌ی منجمد خاک که قبلاً به‌طور دائم یخ‌زده بود، هم در حال ذوب شدن است و چیزهای عجیبی مانند همین سر گرگ از زمین‌هایی که قبلاً در آنها ماموت‌های پشمی منجمد کشف شده بود، در حال نمایان شدن هستند. این منطقه که به پادشاه زمستان معروف است، یکی از سردترین مناطق دارای سکنه روی زمین بوده و بسیار بزرگ است. یاکوتیا اگر مستقل بود، هشتمین کشور بزرگ جهان می‌شد. به علت از بین رفتن سطح یخ زده خاک، سیلاب‌های شدیدی هر سال در فصل بهار این منطقه را به ویرانی می کشد. آب، با شستن معدود جاده‌های خاکی منطقه و بیرون انداختن اجساد از گورستان‌ها و نیز طغیان دائمی، اهالی روستاها را تهدید می کند. امواج نیز سواحلی را که یخ‌های خود را از دست داده‌اند، تخریب می کنند.

منطقه‌ای به نام نالیمسک، پنج سال متوالی است که دچار سیل می‌شود. در این وضعیت، پشه‌ها از زباله‌های رهاشده تغذیه کرده و زیاد می‌شوند و همچون یک لشکر دشمن به انسانها حمله می کنند و باعث بیماریهای زیادی می‌شوند. او کونشنیکوف به شوخی می گوید: "طب سوزنی رایگان".

گرمایش کره زمین روی الگوی مهاجرت پرنده‌ها هم تاثیر گذاشته است. اردک های سیاه تُرفان معمولاً طی هفته‌ی اول ژوئن به این منطقه می آمدند اما امسال تعداد پرندگان مهاجر کمتر بود. ترفان‌های خیلی کمی وجود داشتند و گاهی یک غاز در میان آنها دیده می‌شد. در مناطقی، مسیرهای مهاجرت گوزن‌های وحشی نیز تغییر کرده است. در همین حین، حشرات و گیاهان ناآشنایی در جنگل‌ها پدیدار شده‌اند. شکارچیان نالیمسک زمانی ماهی‌ها و شکارهای خود را در



سر گرگی که بعد از ۲۳ هزار سال به علت تغییرات اقلیمی سر از خاک بیرون آورده

غـاری در عمق ۷/۶ متری لایـه‌ی منجمد ذخیره می‌کردند که نوعی یخچال طبیعی محسوب می‌شد. اکنـون دیوارهای آن چکه می‌کند و گوشـت در دمای آن فاسـد می‌شود. اوایل قرن قبل، نخستین ماموت پشمی در لایه‌ی منجمد در کناره‌های یک روخانه در نزدیکی این منطقه پیدا شـد. رویدادی که با تعیین سمبل ماموت قرمز به‌عنوان نشان این شهر، جاودانه شـده است. اما ذوب لایه‌ی منجمد خاک، جانوران عظیم پشـمی بیشتری را که حدود ۱۰ هزار سال پیش در مناطق شمالی سیبری پرسه می‌زدند، آشکار می‌کند.

تغییرات اقلیمی و گرمایش کره‌زمین تاثیر زیاد هم بر زندگی روسـتاییان و خانه‌های آنها گذاشته است. **نیکولای ماکارکوف** ۶۲ ساله، در حال ساخت یـک خانه‌ی جدید اسـت. او قبل از این چندین بار سعی کرده بود که خانه‌اش را پس از نشست پابرجا کند اما به‌جایی رسید که درها دیگر باز نمی‌شدند. آب نیز به زمین نفوذ کرد و در زمسـتان یخ زده و موجب سرد شدن درون خانه می‌شد. سالها پیش، جاده‌ی روسـتا مسیر مسـتقیمی بود که کلبه‌های چوبـی و اصطبل‌های گاو در کنار آن صف بسـته بودنـد. این جاده اکنون تبدیل بـه راهی گلی پر از گودال و ناهمواری شـده اسـت که به‌سختی شبیه یک جاده اسـت. خانه‌های متروکه‌ی حاشیه‌ی آن به‌طرز عجیبی کج شـده‌اند. آقـای ماکارکوف که خانه‌ی جدیدش را روی سـتون‌های عمیقی ایجاد می‌کنـد، می‌گوید: "به زودی در این روسـتا زمین هموار باقی نخواهند ماند. من تنها ۳۰-۴۰ سـال برای زندگی فرصت دارم و امیدوارم خانه‌ی جدید من تا این مدت پابرجا بماند".

گرمایش و تامین غذا

زمین سـالم غذای ما انسانها را تامین می‌کند و آب برای بقای بشـر ضروری است ولی سازمان ملـل متحد به تازگی اعلام کرده‌اسـت که بحران آب و هوا به این منابع باارزش آسـیب زیادی زده اسـت و پیامدهای این آسـیب غیرقابل بازگشت است. سوءاستفاده از زمین با نابود کردن جنگلها، کشـاورزی بی‌حد و مرز و از بین بردن مواد مغذی خاک هم سـهم مهمی در آلودگـی جهانی دارد و وضعیت آن را بدتر کرده اسـت. هیئت بین دولتی تغییر اقلیم، سازمانی است که مخاطرات تغییرات آب و هوایی بر زندگی انسان را بررسی می‌کند. آنا که عضو هیئت علمی دانشگاه شیفیلد است می‌گوید: "وقتش رسیده که ما انقلابی در روشی که تاکنون از زمین استفاده می‌کردیم داشته باشیم".

زمین سـریع‌تر از اقیانوسها در حال گرم شدن اسـت و میانگین دمای سـطح زمیـن ۱،۵ درجه سـانتیگراد بالاتر از اواخر قـرن نوزدهم میلادی اسـت. این موضوع امنیـت غذایی انسـانها را به خطر می‌اندازد. گرما، خشکسالی و تغییر در اندازه بارشها، محصولات کشاورزی را به خطر می‌اندازد. پروفسور اسـمیت از دانشگاه آبردین می‌گوید: اگـر افزایـش دمای کره‌زمیـن از ۱،۵ به ۲ درجه برسـد سیستم غذایی جهان دیگر قادر نخواهد بود غذای سـاکنان کره‌زمین را تولیـد کند. عملاً نیم درجـه تا بحران جهانی غذا فاصله داریم. همان نیم درجـه افزایش دما که اگـر به موقع فکری به حال جلوگیری از آن نشود، می‌تواند زمینهای زیادی را خشـک کند و باعث خشکسـالی‌هایی با دوره‌های طولانی‌تر شود.

عوامل ی که متهم هستند

در گذشـته دانشـمندان مـردد بودنـد کـه گرمایـش کره‌زمین را به فعالیتهای انسـانی ربط بدهند اما امروزه دلایل و شواهد زیادی وجود دارد که انتشـار گازهای گلخانه‌ای در اثر فعالیت انسان دلیل اصلی گرمایش کره‌زمین اسـت. سـوزاندن سوختهای فسـیلی از جمله نفت و تخریب جنگلها موجـب افزایش غلظت مقادیر دی‌اکسـید کربن می‌شـود. شـاید باور نکنید ولی مصرف بی‌رویه و پرورش چهارپایان و کشـت شـالیزاری برنج هم می‌تواند باعث گرم شـدن کره‌زمین شـود. تولید زباله و زیاد شـدن دورریز غذا و خوراکیهای مورد استفاده انسـان هم یکی از دلایل اصلی گرم شدن کره‌زمین اسـت. زیرا زباله گاز متان تولید می‌کند. البته دلایل صنعتی و بزرگتری هم برای گرم شدن کره‌زمین وجود دارد ولی چیزی که به ما انسـانها به عنوان شـهروندان معمولی کره‌زمین ربط دارد می‌تواند توجه به همین مسائل ساده‌تر باشد.

ولی به نظر شما بزرگترین کاری که می‌توانید برای نجات کره‌زمین انجام بدهید چیست؟

۱. در خانـه و محل کار در مصـرف انرژیهای تجدیـدناپذیر صرفـه‌جویی کنید. بـا درزگیری مناسب خانه در فصل زمسـتان می‌توانید گرمای بیشـتری را در فضای خانه نگه دارید و از مصرف بیشتر گاز جلوگیری کنید.

۲. از لوازم برقی بهینه‌سـازی شـده اسـتفاده کنید. در هنگام خرید لوازم برقی توجه بیشتری به برچسب انرژی آنها کنید.

۳. آب را هـدر ندهید. جالب اسـت بدانید با مصـرف بهینه آب می‌توانیم جلـوی ۸۰ هزار تن آلودگی گرمایشـی هوا را بگیریم زیرا برای پمپاژ، گرم شـدن و تصفیه آب مصرفی ما آلودگی کربنی زیادی ایجاد می‌شود.

۴. گوشـت کمتری بخورید. شاید فکر کنید که این گزینه به علت گرانی گوشـت در کشورمان به این لیست اضافه شده است ولی جالب است بدانید از آنجاییکـه برای پرورش چهارپایان انرژی و آب زیادی مصرف می‌شود غذاهای بدون گوشت سهم زیادی در صرفه‌جویی انرژی دارند.

۵. از لامپ کم مصرف استفاده کنید.

۶. اگر بودجه مناسـب دارید حتماً ماشینهای هیبریدی بخرید اگر نه در مصرف سـوخت صرفه جویی کنید. ماشـین تک سرنشـین واقعاً در این وضعیت زمین می‌تواند جنایتی باشد علیه بشریت. ما با انجام این کارها و توجه به این مسـائل سـاده می‌توانیـم توجـه دولتها را به مسـأله گرمای کره زمین جلب کنیم و شـاید بتوانیـم با تلاش فردی و اجتماعی موفق شـویم جلوی مرگ سـیاره‌مان را بگیریم و به تکرار اتفـاق ناراحت کننده آخرین تکه‌های یخچالهای طبیعی محل زندگی خرسهای قطبی این حیوانات زیبا و با ابهت پایان دهیم.

رنج همیشه مارا نیرومند تر می سازه

● ابن سینا



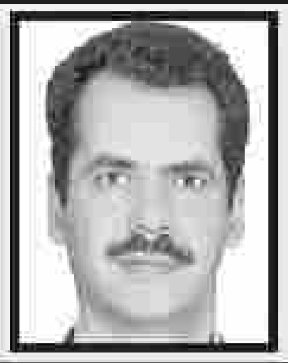
طغیان آب قبرستانهای سیبری را جابه‌جا کرده است



اسکلت یک ماموت کشف شده به علت تغیرات اقلیمی سر از خاک بیرون آورده

اثر حکم صادره از دیوان عدالت اداری

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: آپارتمانی در طبقه آخر یک ساختمان چند طبقه دارم. حدود ۸ سال پیش بدون اینکه از شهرداری مجوزی برای ساخت و ساز داشته باشم ضمن تعمیراتی که در خانه داشتم بالکنهای خانه را نیز به فضای داخل آن اضافه کردم و با اجازه همسایه‌ها در پشت بام نیز اتاق کوچکی درست کردم تا به عنوان انباری از آن استفاده کنم. حدود یک سال بعد از طرف کمیسیون ماده ۱۰۰ شهرداری برایم رأیی صادر شد که مطابق آن باید بابت اضافه بنای ایجاد شده در منزلم مبلغ زیادی جریمه به شهرداری می پرداختم. این رأی هم از نظر انطباق موضوع با قانون و هم از نظر محاسبه متراژ اضافه بنا صحیح نبود و مجبور شدم نسبت به این رأی در دیوان عدالت اداری طرح شکایت کنم. پس از حدود دو سال دادرسی با حکم صادره از دیوان عدالت اداری رأی صادره از کمیسیون ماده صد نقض شد و رسیدگی مجدد به موضوع به کمیسیون ماده صد دیگری ارجاع شد. اما کمیسیون مزبور مجدداً همان رأی قبلی را صادر کرد. به ناچار مجدداً به دیوان عدالت شکایت کردم و نقض رأی را خواستم. دیوان هم دوباره رأی را نقض کرده و به کمیسیون ماده صد ارجاع داد. اینک مدت زیادی است که کمیسیون تشکیل نشده و به گفته مسئول مربوطه ممکن است باز هم کمیسیون بر نظر قبلی خود پافشاری کند. می خواستم بپرسم که این روند تا چه زمانی ادامه دارد و چند بار باید بابت یک موضوع به دیوان عدالت شکایت کنیم؟ پس فایده آرای صادره چه بوده است و چرا کمیسیون ماده صد آن را اجرا نمی کند؟

محسن جلیلی - تهران

لازم الاتباع برای تمام واحدهای دولتی

پاسخ: به موجب بند دوّم از ماده ۱۰۰ قانون دیوان عدالت اداری رسیدگی دیوان عدالت به اعتراضات و شکایات مردم از آراء و تصمیمات قطعی کمیسیونهایی مانند کمیسیون ماده صد شهرداری منحصراً از حیث نقض قوانین و مقررات قانونی و یا مخالفت آن آراء با قانون است. به سخن دیگر، رسیدگی در دیوان عدالت فقط جنبه شکلی داشته و راجع به ماهیت موضوع مورد اختلاف دیوان رأیی صادر نمی کند. بلکه فقط تصمیمات و آرایی که ناقض یا مخالف قوانین است را نقض کرده و با ذکر همه موارد غیر قانونی جهت رسیدگی مجدد به موضوع به همان مرجع صادر کننده رأی یا تصمیم ارجاع می کند. در این صورت مرجع مذکور مکلف است مطابق دستور شعبه دیوان نسبت به رفع نقص یا ایرادهای اعلامی اقدام کرده و سپس مبادرت به اتخاذ تصمیم یا صدور رأی نماید.

اینک با توجه به اینکه رأی کمیسیون ماده صد شهرداری دوبار در شعبه دیوان عدالت نقض گردیده اما کمیسیون مربوط مُفاد حکم دیوان عدالت را در رأی بعدی خود رعایت نکرده است. قسمت آخر ماده ۶۳ قانون دیوان عدالت اداری قابل اعمال است و شعبه دیوان می تواند وارد رسیدگی ماهوی شده و رأساً در این خصوص رأی صادر کند. بدین ترتیب شما باید منتظر بمانید تا کمیسیون ماده صد شهرداری رأی جدید خود در خصوص موضوع را صادر کند. قانوناً در این رأی باید مُفاد حکم صادره از دیوان لحاظ گردیده و کاملاً رعایت شود. اما اگر این چنین نشد مجبورید مجدداً از رأی صادره شکایت کرده و دادخواستی به دیوان عدالت تقدیم کنید. در این دادخواست ضمن تشریح سوابق موضوع تقاضا کنید قسمت آخر ماده ۶۳ قانون تشکیلات و آئین دادرسی دیوان عدالت اداری در خصوص دادخواست شما اعمال گردد.

ماده ۶۳ جهت مزید اطلاع بدین شرح است:

"هرگاه شعبه رسیدگی کننده دیوان در مرحله رسیدگی به آراء و تصمیمات مراجع مذکور در بند (۲) ماده (۱۰) این قانون، اشتباه یا نقصی را ملاحظه نماید که به اساس رأی لطمه وارد نکند، آن را اصلاح و رأی را ابرام می‌نماید و چنانچه رأی واجد ایراد شکلی یا ماهوی مؤثر باشد، شعبه مکلف است با ذکر همه موارد و تعیین آنها، پرونده را به مرجع مربوط اعاده کند. مرجع مذکور موظف است مطابق دستور شعبه دیوان نسبت به رفع نقص یا ایرادهای اعلامی اقدام و سپس مبادرت به اتخاذ تصمیم یا صدور رأی نماید. در صورتی که از تصمیم متخذه و یا رأی صادره مجدداً شکایت شود، پرونده به همان شعبه رسیدگی کننده ارجاع می‌شود. شعبه مذکور چنانچه تصمیم و یا رأی را مغایر قانون و مقررات تشخیص دهد، مستند به قانون و مقررات مربوط، آن را نقض و پس از اخذ نظر مشاورین موضوع ماده (۷) این قانون، مبادرت به صدور رأی ماهوی می‌نماید."

دانستنیهای حقوقی

با این شرایط از همسرتان نفقه دریافت کنید

- به زنی که از همسرش در مفهوم خاص و عام تمکین نکند ناشزه می گویند و این زن مستحق نفقه نیست.
- زن باید در منزلی که شوهر تعیین می کند سکنی کند مگر آنکه هنگام عقد اختیار تعیین منزل به زن داده شود.
- اگر منزلی که شوهر تهیه کرده، مناسب شئونات اجتماعی زن باشد ولی سکونت در آن موجب احتمال ضرر و زیان شرافتی یا بدنی (آزار و اذیت) زن باشد، خروج زوجه از آن منزل، عدم اطاعت محسوب نمی شود و نفقه تا زمان برطرف شدن مشکل به وی تعلق می گیرد.
- در فاصله میان عقد و انجام ازدواج، نفقه‌ای به زن تعلق نمی گیرد مگر اینکه زن جهت شروع به زندگی اعلام آمادگی کند ولی مرد از بردن همسرش خودداری کند و در این صورت زن مستحق دریافت نفقه است.
- زنی که شوهرش نفقه پرداخت نمی کند هم می تواند شکایت کیفری کند و هم دادخواست حقوقی ارائه کند.

sooshtraa@yahoo.com
مصطفی گلیاری

بگو سیب...
به یاد دستپخت عدسی



روی شیشه این ماشین نوشته "ازدواج تنها جبهه‌ای است که شبها با دشمن در یک سنگر می‌خوابی" وقتی عکس را دیدم، متاثر شدم. چرا فرهنگ ما

فوق منفی

بد شده؟ چرا ازدواج که بهترین و بالاترین رابطه دو انسان است، تا این حد تخریب شده که کسی روی ماشینش می‌نویسد زن و شوهر دشمن هم هستند؟ مروّج این فرهنگ دارد زنش را و مادر و خواهر و خاله و عمه‌اش را تحقیر می کند. او اگر دختر دارد، دختر خودش را هم وارد وادی حقارت کرده. تربیت غلط و فرهنگ‌سازی نکردن مطبوعات و صدا و سیما باعث شده این فرهنگ که زن و شوهر مقابل هم هستند نه کنار هم، رواج یابد. چرا مرد باید زنش را دشمن بداند در حالی که زن و مرد اگر خوب تربیت شده باشند، با ازدواج به کمال انسانی می‌رسند؟

در روایات خودمان هم داریم که کسی که مجرد است، نیمی از ایمانش را ندارد. به تعبیر دانشمندان معاصر هم زن و مرد با هم کامل می‌شوند ولی می‌بینیم برعکس است. علتش هم فقر فرهنگی و اقتصادی است.

این عکس را ناصر پوریوسف در آبادان گرفته. از اومرسی که درباره ازدواج یکی از فوق منفی‌های جامعه را ثبت کرده.

وااااو

به صاحب این سگ پیشنهاد می کنم آن را به برنامه عصر جدید بیاورد و وااااو داورها را در بیاورد. یاد این شعر اخوان ثالث افتادم: "ای درختان عقیم ریشه‌تان در خاکهای هرزگی مستور / یک جوانه ارجمند از هیچ جاتان رُست نتوانست... هیچ بارانی شما را شست نتوانست". وااااو داورها برای اینجور شیرین کاریها خوب در می آید. اگر بلد باشی کلّه‌ملّق بزنی یا روی دستهایت راه بروی یا با کله بخوری زمین و طوریت نشود، به مقام وااااو می‌رسی. اگر کاری مغزی و استعدادی علمی داشته باشی، بی‌وااااو خواهی شد. در کار تلویزیون حیرونیم. سریال مانکن را دیده‌اید؟ یکی از خواننده‌ها که هیکلی هم هست، نقش یک آدم لمپن و بی‌فرهنگ را بازی کرده. آدم یاد دوره کلاه‌مخملی‌ها و لاتهای خفت گیر می‌افتد. کارگردان طوری کار کرده که نوجوانها و حتی بزرگترها از شخصیت این لمپن خوششان می آید. او می‌تواند در کافه به مشتری توهین کند و اذیتش کند، دست رئیسش را بپیچاند و تهدیدش کند، به خانمها متلک بپراند در عین حال جذاب باشد. قصه فیلم هم در حد ابتدایی است. شنیده‌ام به بعضی از بازیگرهایش برای هر قسمت سریال چهل و پنج میلیون می‌دهند. این کشور یک عالمه فیلمنامه نویس باذوق و باحال دارد ولی مافیای فیلمسازی به آنها اجازه کار نمی‌دهد و به دوستان و فامیل‌های بی‌ذوق خودشان می گویند خودت بنویس. کی به کیه.



زهی خیال باطل که تو راست!



کامیون به تریلی نه می گوید و بارهای سنگین می‌زند. وانت به کامیون نه می گوید و ماشین و تیرآهن بار می‌زند. سواری به وانت نه می گوید. موتور به هر دو نه می گوید و بیا به خیابان و طرفهای بازار ببین چه نع غلیظی می گویند. این چند جوان هم به نردبام نَع گفته‌اند و دارند یک مبل سنگین را به سختی بالای بام می‌برند. نع گفتن در این سرزمین آنهم برای مردمی که در نع گفتن مشکل دارند، پدیده حیرت‌ناکی است. این ملت یاد گرفته‌اند حتی به چیزهای معنوی هم بگویند نع! بچه سیگار و قلیون نکش برات ضرر داره. دختر جون سن تو خیلی کمه، زیبایی تو در جوونی تو موج میزنه. دیگه لازم نیست مثل خانمهای سن‌بالا موهاتو زرد و لباتو سرخ و ابروهاتو تتو کنی. آقای کاسب به سود شرعی و قانونی خودت قانع باش و گرون نفروش. آقای کارمند با تلفن اداره به خارج زنگ نزن، یه خورده هم کار کن. آقای مدیر از امکانات محل مدیریتت واسه کارهای خصوصی استفاده نکن. دانش آموز عزیز درس بخون و در این فکر نباش که بابات پولداره و برات صندلی دانشگاه و مدرک می‌خره. آقای سد معبری، آقای قاضی، آقای ساقی، آقای وزیر و وکیل... همه خیلی راحت و غلیظ می گویند نع! آنوقت تو انتظار داری آدم جای نردبام را نگیرد و باعث ترقی دیگران نشود؟ زهی خیال باطل که تو راست!

معنی حیات را در مهربانی به همنوع باید جستجو کرد
● ماکسیم گورکی

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

انگار همه قید مرا زده‌اند

از تمام حرفهای قاضی و منشی دادگاه فقط یک جمله را شنیدم، جلسه بعدی دادگاه به شما اعلام خواهد شد. عقربه‌های ساعت نشان می‌داد که دو ساعت تمام در دادگاه بودم و من در تمام این دو ساعت خیره شده بودم به مادر کسرا، زنی میانسال با موهای جوگندمی که سر تا پا سیاه پوشیده بود و با اینکه عزادار بود، همچنان چهره‌ای آراسته داشت. مثل همیشه شیک و خوشپوش بود. تمام طول مدت دادگاه او اشک می‌ریخت و زیر لب با خودش زمزمه می‌کرد و هر گاه سرش را می‌چرخاند و نگاهش با نگاه قفل شده من روی خودش گره می‌خورد، سرش را تکان می‌داد و زیر لب چیزهایی می‌گفت. نگاهش پر از تنفر بود و احتمالاً آنچه زیر لب می‌گفت ناله و نفرینی بود که به حال من می‌کرد... پدر و مادرم به جلسه دادگاه نیامده بودند. احتمالاً خواهر و برادرهایم به آنها اجازه نداده بودند. برای آنها من مرده بودم و نمی‌خواستند پدر و مادرم به خاطر من در جلسات پر تنش و بدون نتیجه دادگاه شرکت کنند.

حفاظت دادگاه مرا به نگهبان زندان سپرد و او بعد از آنکه دوباره دستنبد دست مرا به دست خودش وصل کرد مرا به سمت ماشین حمل مخصوص زندانیان برد. ماشین که از صبح زیر تابش مستقیم آفتاب قرار داشت مثل کوره آدم‌سوزی شده بود. یک تکه آهن تفتیده بود که دهان باز کرده بود تا هر آنچه درونش ریخته می‌شود را ببلعد... چاره‌ای نبود باید منتظر می‌ماندم تا دادگاه بقیه تمام شود و بعد دوباره همگی به زندان برگردیم، به جایی که برای هر کدام از ما معنای خاصی داشت و برای من پایان همه امیدها و آرزوهایم بود.

سرم را تکیه دادم به شیشه ماشین که با فنس فلزی حفاظ شده بود و به فکر فرو رفتم. احساس عجیبی داشتم. سکوت کرده بودم، اما دلم می‌خواست حرف بزنم، همه آنچه را که نگفته بودم روی دلم سنگینی می‌کرد. به خانمی که دستم به دستش وصل بود نگاه کردم. خیره شده بودم به روبرو. حتماً در ذهن او هم هزاران حرف نگفته بود. آرام آرام شروع کردم به زمزمه کردن، گفتم: می‌دانی اجازه نداری با من حرف بزنی، اما می‌توانی بشنوی. به گوشهایت که نمی‌توانی بگویی نشنو! زن جوان اول خودش را به نشنیدن زد. بعد غرولندکنان سعی کرد به من بفهماند که حرف نزنم و دست آخر ساکت شد و خیره شد به شیشه اتوبوس. شیشه‌ای که مرز هر دوی ما برای آزادی بود. او از من آزاد می‌شد و من از خودم.

همینطور که هر دو بی‌هدف به نقطه‌ای نامعلوم خیره شده بودیم گفتم: دیدی امروز پدر و مادر من نیامدند؟ حتی خواهر و برادرهایم هم در دادگاه نبودند. فقط یکی از دوستانم آمده بود. همان که شال سفید روی سرش بود و چادرش از روی شال سُر می‌خورد و می‌افتاد. اما در عوض همه خانواده کسرا آمده بودند. پدر و مادرش، خواهر و برادرش، عمه و خاله و عمو و دایی و و حتی زن عموی نابینای او را هم آورده بودند. انگار لشکر کشی بود. قشون کشی بود. من تنها و آنها همگی با هم. انگار هرچه تعدادشان بیشتر بود، جرم من سنگینتر می‌شد. می‌دانند آخرش قصاص می‌شوم، من فقط یک جان دارم، صد بار که نمی‌توانند مرا زنده کنند و اعدامم کنند.

من که قبلاً مُردم. همان سه ـ چهار روزی که کسرا مرا اسیر کرده بود و هر مدل شکنجه‌ای که دوست داشت سرم آورد. من همان روزها مردم. حالا هم برای پدر و مادرم مُردم. پس دیگر چه فرقی می‌کرد برایم که اصلاً در دادگاه حرف بزنم یا از خودم دفاع کنم یا نه! این روزها فقط می‌گویم خدا کند زودتر تمام شود. خودم هم خسته شدم. کاش هیچ‌وقت با کسرا آشنا نمی‌شدم.

سال آخر دبیرستان بودم که با کسرا آشنا شدم. همه دوستانم به فکر درس خواندن و کنکور و دانشگاه بودند و من به فکر اینکه چطور کسرا را ببینم و با او وقت بگذرانم. در خانواده ما این چیزها مرسوم نبود. پدر و مادرم اگر می‌فهمیدند مرا می‌کشتند. خواهرهایم سنتی ازدواج کرده بودند. هر دو فاصله سنی کمی از هم داشتند، اما با من فاصله زیادی داشتند.

برادرهایم هم دوقلو بودند و از من کوچکتر. ارتباط خوبی با هم نداشتیم. آنها سعی می‌کردند ادای برادرهای بزرگتر را دربیاورند و من که سه ـ چهار سالی از آنها بزرگتر بودم، نمی‌توانستم تحمل کنم. همیشه بین ما دعوا بود، دعواهایی که بیشتر اوقات به کتک کاری می‌رسید. دوست و رفیق زیادی هم نداشتم جز همان دختر شال سفید، عاطفه را می‌گویم. تنها دوست صمیمی‌ام عاطفه بود که از دوران دبستان با هم دوست شده بودیم و هنوز هم دوستی‌مان ادامه دارد. فکر کنم عاطفه تنها کسی باشد که سر قبر من گریه کند. روزگار با من خیلی خوب رفتار نکرد، شاید چون من پایم را کج گذاشتم. از همان روزی که با کسرا آشنا شدم انگار سُر خوردم افتادم وسط یک باتلاق که هرچه بیشتر جلو می‌رفتم، بیشتر در آن غرق می‌شدم. من قبل از اینکه کسرا را بشناسم، عاشقش شدم. سن و سالی نداشتم تا بفهمم ظاهر و باطن آدمها با هم فرق دارد. فکر می‌کردم هر کس خوش تیپ و خوش سر و صورت باشد حتماً آدم خوبی است.

کسرا از آن مدل پسرهایی بود که در نگاه اول دل هر دختری را می‌برد. قد بلند و کشیده‌ای داشت. موهای روشن و لخت با چشمهای عسلی و خوش هیکل بود و هرچه می‌پوشید او را از آنچه بود جذابتر نشان می‌داد. گاهی اسپرت می‌پوشید و گاهی لباس رسمی، گاهی ترکیبی از رنگهای شاد و گاهی رنگهای خنثی اما هرچه می‌پوشید به نظر من او را زیباتر می‌کرد. زیباتر از آنچه بود.

کسرا یک مغازه بزرگ گلفروشی داشت. با دو شاگرد. خودش آنجا را مدیریت می‌کرد و در کار گل آرایی نظارت می‌کرد. اولین بار وقتی می‌خواستم برای تولد مادرم گل بخرم به مغازه‌اش رفتم و در همان نگاه اول یک دل نه صددل عاشقش شدم.

کم کم رفت و آمد من به مغازه کسرا زیاد شد. هر بار به بهانه‌ای، روز معلم، روز پدر، روز مادر، عید، شب یلدا، رفتن به مهمانی، رفتن به بیمارستان.

باز کردن سر حرف با کسرا کار سختی نبود. به خاطر شغلش روابط عمومی خوبی داشت و به خاطر اینکه من مشتری دائم مغازه‌اش شده بودم، با من صمیمانه‌تر برخورد می‌کرد.

سختی کار تا وقتی بود که شماره تلفنم را به او بدهم. نمی‌خواستم خودم پیشدستی کنم، کمی خجالت می‌کشیدم بالاخره آنقدر منتظر ماندم که یک روز کسرا گفت بهتر است قبل از آنکه برای خرید گل بروم به خودش سفارش بدهم تا خودش دسته گلی را برایم ببندند و بعد از اولین تماس پرسید می‌تواند شماره‌ام را در گوشی‌اش ذخیره کند و من که از خوشحالی پر درآورده بودم ذوق زده گفتم البته، چرا که نه و به این ترتیب ارتباط ما نزدیکتر شد.



مشکلی که خوب حلاجی شده نصفش حل است

● چارلز کترینگ

نمی‌توانم بگویم کسرا باعث شد تا من از درس خواندن عقب بیفتم. چون خودم هیچ علاقه‌ای به دانشگاه رفتن نداشتم، اما شاید اگر با کسرا آشنا نشده بودم، به اجبار خانواده‌ام هم که شده بود برای ادامه تحصیل تلاش می کردم، ولی کسرا، حضورش و وقتی که برایش می گذاشتم، مانع از این بود که من حتی به درس خواندن فکر کنم.

بعد از امتحانات آخر سال به همه گفتم چه دیپلم بگیرم چه نگیرم دیگر دست به کتاب نخواهم زد. خدا را شکر که همه امتحانات را گذراندم و با نمرات نه چندان خوب دیپلم گرفتم و با خیال راحت برای همیشه از درس و مشق خداحافظی کردم. حالا دیگر ارتباطم با کسرا بیشتر از قبل شده بود، بیشتر همدیگر را می‌دیدیم، وقت بیشتری را با هم می گذراندیم و خب من بیشتر از قبل به او علاقه‌مند شده بودم. پدر و مادرم فکر می کردند من با عاطفه در ارتباطم و عاطفه که از همه رازهای من باخبر بود، پوششی شده بود تا من راحت با کسرا در ارتباط باشم.

او به مادرم می گفت من همراه او به خرید می روم، درحالیکه من با کسرا در سفره‌خانه نشسته بودیم و به قول امروزیها لاو می‌ترکاندیم. عاطفه دختر خوبی است، فکر می کرد با این دروغهایش به من لطف می کند. شاید هم واقعا لطف می کرد اما نمی‌دانست که آخر و عاقبت لطف و دروغهایمان به اینجا می کشد.

من و کسرا نزدیک یک سال با هم در ارتباط بودیم که بالاخره یک روز پدرم فهمید. نمی‌دانم چه کسی به او خبر داده بود که من و کسرا را در یک رستوران دیده. بلوا به پا شد. پدرم داد و فریاد می‌زد. نه بر سر من بلکه بر سر مادرم. او مادرم را مقصر می‌دانست که از دخترش مراقبت نکرده! برادرهایم برایم شاخ و شانه می کشیدند گفتند حبسم می کنند، گفتند شیشه‌های مغازه کسرا را می‌شکنند، حتی گردنش را خرد می کنند مادرم به همه گفت دخالت نکنند. گفت کرم از خود درخت است و اگر من روی خوش نشان نمی‌دادم پسر مردم به سراغ من نمی آمد و خلاصه با محروم کردن من از همه چیز، تمام راههای ارتباطی من و کسرا را قطع کردند غافل از اینکه کسرا خودش برایم گوشی و سیم کارت خرید و به عاطفه داد تا به من برساند و درست زمانی که همه فکر می کردند من و کسرا هیچ ارتباطی با هم نداریم ما بیشتر از قبل با هم حرف می‌زدیم و چت می کردیم و مدام به صورت تصویری همدیگر را می‌دیدیم و حتی یک ساعت از هم بی‌خبر نبودیم و درست همان روزها که من فکر می کردم تحریمهای خانواده‌ام را دور می‌زنم، داشتم خودم را به این روزهای فلاکتبار نزدیک و نزدیک‌تر می کردم.

چند ماهی از رابطه پنهانی ما می گذشت تا اینکه یک روز قرار شد همدیگر را ببینیم. برادرم مرا به خانه عاطفه رساند تولد خواهر عاطفه بود و من اجازه داشتم تا ساعت هشت شب آنجا بمانم. ساعت چهار برادرم مرا به خانه عاطفه برد و یک ساعت بعد من و عاطفه به بهانه خرید گل از خانه بیرون زدیم. جلو مغازه کسرا من سوار اتومبیل او شدم و رفتم و عاطفه با یک دسته گل آماده شده به خانه بر گشت. قرار بود قبل از ساعت هشت دوباره به خانه عاطفه بر گردم. اما از بخت بد در ترافیک مسیر گیر کردیم. من چند کوچه بالاتر پیاده شدم، از سوپر مارکت چند شمع فشفشه‌ای خریدم تا اگر برادرم دید از بیرون می‌آیم بگویم برای خرید رفته بودم، اما فکر نمی کردم مادرم از یک ساعت قبل در خانه عاطفه نشسته باشد!

با رسیدن من به خانه عاطفه، همه دروغها برملا شد. مهمانی تولد خواهر عاطفه به بدترین شکل ممکن به هم خورده بود. آبروریزی به راه افتاد. مادرم تمام کیف و وسایل و حتی لباسهایم را از تنم درآورد و گوشی موبایل را که عاطفه به من رسانده بود را از جایی که پنهان کرده بودم درآورد!

مادرم می‌خواست از عاطفه شکایت کند که مادرش به دست و پای مادرم افتاد. آن شب عاطفه به خاطر من کتک مفصلی از پدر و مادرش خورد و ارتباط ما هم قطع شد. مادرم مرا خِر کش کنان از خانه عاطفه برد. بعد هم مرا دست برادرهایم سپرد. آن شب یکی از بدترین شبهای زندگی‌ام شد. اما ماجرا به همین جا ختم نشد. برادرهایم به سراغ کسرا رفتند. تمام پیامها و عکسها و تماسهای گوشی من را به او نشان دادند.

از او شکایت نکردند، اما تمام مغازه‌اش را بهم زدند. تحقیرش کردند و تهدید کردند اگر یک بار دیگر دور و اطراف من بپلکد او را می کشند.

من مدام تصور می کردم او یک کلمه می گوید مرا دوست دارد و می‌خواهد با من ازدواج کند، اما برادرهایم وقتی به خانه بر گشتند با تحقیر به من گفتند این آدم فقط می‌خواسته از تو سواستفاده کند وگرنه حداقل برای دلخوشی آنها هم که شده بود یک کلمه در مورد ازدواج می گفت!

باورم نمی‌شد، مگر می‌شد آن همه حرفهای عاشقانه‌ای که کسرا در خلوت به من می گفت آن همه وعده و وعیدهایی که در ارتباط آینده می گفت، همه دروغ باشد. دو سه ماهی از ماجرا گذشته بود. من درست مثل یک زندانی بودم. حتی خانواده‌ام مرا به مهمانیهای خانوادگی هم نمی‌بردند. درست مثل جذامیها با من برخورد می کردند.

آن روزها آنقدر شرایط زندگی در خانه ما جهنمی شده بود که مدام فکر می کردم چطور می‌توانم خودم را از آن وضعیت نجات دهم. تا اینکه بالاخره یک روز این فرصت دست داد. عمویم فوت کرده بود و همه خانواده برای شرکت در مراسم تشییع جنازه باید می‌رفتیم. آن روز بعد از مراسم، من سوار ماشین دختر عمویم شدم چون به شدت بی‌قرار بود و دوست داشت من کنارش باشم. نزدیک خانه‌مان که شدیم من از همسر دختر عمویم خواستم تا مرا پیاده کند تا به خانه بروم و لباسهایم را عوض کنم، بنده خدا بی‌خبر از همه جا بدون چون و چرا قبول کرد و من نزدیک گل فروشی کسرا پیاده شدم. خدا می‌داند من با چه حالی خودم را به آنجا رساندم و خودم را پرت کردم داخل مغازه. کسرا با دیدن من هم تعجب کرد هم ترسید. وقتی فهمید ماجرا از چه قرار است دست مرا گرفت و به قسمت انباری پشت مغازه برد... کمی بعد از او خواستم تا بروم، اما کسرا در را قفل کرد و گفت نمی گذارد.

اول فکر کردم شوخی می کند، وقتی دیدم جدی است خوشحال شدم فکر کردم می‌خواهد بگوید تو را نگه می‌دارم تا خانواده‌ات با ازدواج ما موافقت کنند، اما اصلاً مگر او به خواستگاری من آمده بود که حالا بخواهد موافقت خانواده‌ام را جلب کند؟. حالت نگاهها و لحن حرف زدن کسرا ناگهان تغییر کرد. حالا این من بودم که به شدت ترسیده بودم هرچه به کسرا التماس کردم. فایده‌ای نداشت،

بقیه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

سولماز اشتباهات زیادی مرتکب شد. او بی‌محابا به آدمی اعتماد و اطمینان کرد که هیچ شناختی از او نداشت و خودش با پای خودش وارد دام و مهلکه‌ای شد که نهایتاً او را نابود کرد. سولماز ارتباط قوی وصمیمانه‌اش را با مادر و خواهرانش قطع یا کم کرد اما در عوض به فردی مثل عاطفه اعتماد کرد.

عاطفه شاید دختر بدطینت و بدذاتی نبود، اما همانطور که گفته‌اند دشمن دانا بلندت می کند، بر زمینت می‌زند نادان دوست. یک دوست نادان بود. دوستی که باندانم کاریهایش سولماز را به ورطه سقوط کشاند. سولماز لقمه راحتی برای کسرا بود و طبق قانون طبیعت وقتی جنس مذکر و نر، تلاشی برای به دست آوردن جفت خود نمی کند، برای آن ارزشی هم قائل نیست. سولماز برای کسرا در حد یک وقت گذرانی ساده بود، در حالیکه سولماز به او دل باخته بود. سولماز وابستگی شدید عاطفی به کسرا پیدا کرده بود و مدام در رویاهایش خودش را با او می‌دید درحالیکه برای کسرا او جایی نداشت. چرا که اگر جایی در آینده‌اش داشت هرگز اجازه نمی‌داد تا سولماز در خانه دچار مشکل شود. متأسفانه علیرغم همه نشانه‌ها، سولماز خود را فریب داد تا نهایتا کسرا چهره شیطانی خود را نمایان کرد. اما دیگر برای سولماز راه برگشتی وجود ندارد. زندگی گاهی خیلی بی‌رحم می‌شود این خود افراد هستند که انتخاب می کنند عاقلانه از لابلای چرخ دنده‌های برنده عبور کنند یا بی‌محابا خود را در لابلای دندانه‌های برّان آن له کنند.

سوژه

اسم او را روی من گذاشتند

کیانا نصرت زاده

دوران جنگ بود کسی دل و دماغ قصه گفتن و یادکردن از خاطرات گذشته را نداشت. به سختی کسی را پیدا می‌کردیم تا دو کلمه حرف بزند. بالاخره پیرزنی را پیدا کردیم که مادربزرگ مرا به خوبی می‌شناخت

اسم مرا دشتی گذاشتند. نام پدر بزرگم را روی من گذاشته بودند. می گفتند مرد شجاع و دلیری بوده و در جوانی به دست ژاندارمهای رضاخان کشته شده است.

من اما برخلاف پدربزرگم مرد ساده و محافظه کاری بودم و در تمام زندگی‌ام نتوانستم حتی ذره‌ای از شجاعت و دلیری او را در خودم پیدا کنم. پدرم و مادرم دختر عمو و پسر عمو بودند و در واقع داستانهای خانوادگی را از زبان هر دوی آنها با آب و تاب می‌شنیدم. جوری داستانها را تعریف می کردند که انگار خودشان در آن لحظه‌ها کنار پدرهایشان بوده‌اند. هرچه بزرگتر شدم به این داستانها بیشتر شک کردم ولی دم نمی‌زدم چون می‌دانستم خط قرمز خانواده ما مخالفت با اجدادمان بود. پدرم فقط سه ماه داشته که دشتی بزرگ فوت می کند و همراه مادرش به تهران می آید تا در خانه یک خان‌زاده به عنوان خدمتکار کار کند و بچه‌اش را بزرگ کند. پدرم از این بخش زندگی‌اش خیلی سریع رد می‌شد چون مادرش بعد از دو سال با باغبان آن خانه ازدواج می کند و پدرم را به ده برمی گردانند تا با خانواده پدرش زندگی کند.

پدرم هیچ وقت از مادرش حرفی نمی‌زد. چیز زیادی هم از او به یاد نداشت و دلش هم نمی‌خواست از سرنوشت او باخبر شود. من اما از بچگی کنجکاو بودم که آن زن بیچاره که به زور بچه‌اش را از او می گیرند و تنها جرمش این بوده که دوباره ازدواج کرده بالاخره چه عاقبتی پیدا کرده.

شانزده ساله بودم که داستان زندگی پدرم را برای یکی از معلمهایم تعریف کردم و او راه و چاه پیدا کردن مادربزرگم را به من نشان داد.

یک تابستان تمام همراه آقای نقدی معلم ریاضی‌مان که پسر جوانی بود کوچه پس کوچه‌های محله‌های قدیمی گلابدره را گز کردیم تا بالاخره اطلاعاتی در مورد آن خانواده خان زاده پیدا کردیم. از پیرمردها و پیرزنهای محل پرس و جو کردیم و بالاخره فهمیدیم آن خانواده زمینهای کشاورزی و خانه گلاب‌دره را فروخته و چند سال قبل از انقلاب پراکنده شده‌اند.

دوران جنگ بود کسی دل و دماغ قصه گفتن و یاد کردن از خاطرات گذشته را نداشت. به سختی کسی را پیدا می کردیم تا دو کلمه حرف بزند. بالاخره پیرزنی را پیدا کردیم که مادربزرگ مرا به خوبی می‌شناخت. می‌گفت با مرد باغبان که عروسی کرد سالی یک پسر برایش به دنیا آورد. طوری که از سر و صدای بچه‌هایش همه عاصی بودند و از خانه خان زاده‌ها بیرونشان کردند.

گفتم کجا رفتند؟ گفت تا یاد دارم رفتند طالقان. باغبان اهل طالقان بود.

حالا می‌دانستم که پدرم کلی برادر ناتنی دارد که شاید هرگز دلش نمی‌خواست این خبرها را من به او بدهم. ولی طالقان رفتن کار راحتی نبود. برای همین تحقیقاتمان در همین جا تمام شد.

تا این که دیپلمم را گرفتم و به سربازی رفتم. به جبهه که اعزام شدم همان روز اول یک پسر جوان بسیجی تا فهمید اسم من دشتی است با خنده گفت عجب اسمی. می‌دانم یک زمانی مادربزرگ من یک همسر راهزن داشته که اسمش دشتی بوده.

یقه‌اش را گرفتم. خواستم بگویم سلام عموزاده یا یکی بکوبم توی دهانش که به پدربزرگ دلیر و شجاع من راهزن نگوید.

بلاتکلیف بین دو حالی که داشتم ماندم و یقه‌اش را ول کردم و گفتم باید به کلی از سوالهای من جواب بدهی.

چند هفته‌ای شب و روز هر وقت فرصتی می‌شد با هم حرف می‌زدیم. واقعاً پسر عموی من بود. می گفت مادربزرگش چهار پسر داشته که یکی در چاه می‌افتد و می‌میرد و سه تای دیگر هم در طالقان کشاورز هستند. احمد نوه اول او بود. به ماه نکشید که احمد شهید شد. دیگر فرصتی برای رفتن به طالقان و دیدن فامیلهای جدید پیش نیامد.

یک بار برای مرخصی که برگشتم ماجرا را برای پدرم گفتم و این که دشتی بزرگ یک راهزن بوده و همه این سالها به دروغ به او گفته بودند دشتی مبارز بوده!! برخلاف تصورم پدر از این خبر خوشحال شد و به همراه او به دیدن مادرش رفتیم. دیدار عجیبی بود. پیرزن تا پدرم را دید زانوهایش لرزید و به زمین افتاد. به قول خودش یوسف گم گشته‌اش برگشته بود.

از آن موقع به بعد من صاحب عمو شده بودم و کلی فامیل تازه از راه رسیده داشتیم. اما پدرم هرگز حاضر نشد قبول کند که دشتی بزرگ راهزن بوده و هرگز هم از مادرش واقعیت را نپرسید.

چند سال بعد مادربزرگمان به رحمت خدا رفت و پدر کنار برادرهایش صاحب عزا بود. زندگی پدرم و ما با پیدا کردن عموها و عموزاده‌ها عوض شده بود و دیگر کسی به داستانهای گذشته اهمیتی نمی‌داد. خواهر من با یکی از همین پسر عموها ازدواج کرد و تا به امروز رابطه گرم و صمیمی با آنها داریم. حالا هر وقت به گذشته فکر می کنم می‌بینم دشتی بزرگ هر که بوده یا نبوده فرقی نمی کند، مهم این بود که اسم او را روی من گذاشتند و احمد در میان این همه هم سنگری متوجه اسم خاص من شد و... و بقیه ماجراها.



ویژگیهای همسر نمونه

ا.ح. دری

همسر نمونه عنوان مشترک بین یک زن و مرد ایده آل نمونه در زندگی زناشویی است. در آموزه‌های دینی و فرهنگ قرآنی نیز یکی از مولفه‌های خوشبختی و سعادت در دنیا و آخرت همسر نمونه بیان شده است. از این رو ویژگیها و شاخصه‌هایی را برای یک همسر شایسته و نمونه بیان کرده است که در گفتار این هفته به برخی از آنها اشاره می کنیم:

ایمان و تقوا

اولین عنصری که برای توفیق در یک زندگی مشترک برای زن و مرد لازم است ایمان و تقواست. زیرا مرد مومن به خدا و قیامت هرگز در پی کارهای خلاف قانون و شرع و هوسبازی که بنیان خانواده را ویران کرده و جز تباهی و سیه‌روزی حاصل دیگری ندارد، نخواهد بود. مرد باایمان و تقوی در بیرون خانه، به ناموس مردم چشم نمی‌دوزد و به زنی غیر از همسر خود دل نمی‌بندد، تا عشق و علاقه‌اش را در جای دیگر جستجو کند. در روایات متعددی از ائمه معصوم (ع) آمده است: "هرگاه شخص دین مدار و خوش خلقی برای خواستگاری نزد شما آمد با او موافقت کنید." همین طور در برخی روایات از ازدواج با انسان بی‌بند و بار و شرابخوار نهی شده و در برخی به این نکته توجه داده شده است که زن با ازدواج تا پایان عمر باید در کنار شوهرش زندگی کند، ولذا باید به دقت بنگرید که دختر خود را به چه کسی می‌سپارید. همینطور زن باایمان و پرهیزکار چشم به غیر شوهر خود ندارد و در دام هوس و شیطان گرفتار نمی آید و چون وظایف خانه داری و تربیت فرزند را برای رضای الهی و به قصد قربت انجام می‌دهد، از مشکلات آن نهراسیده و شانه از زیر بار آن خالی نمی کند، بلکه با عشق و علاقه به آن مبادرت می‌ورزد.

خوش خلقی

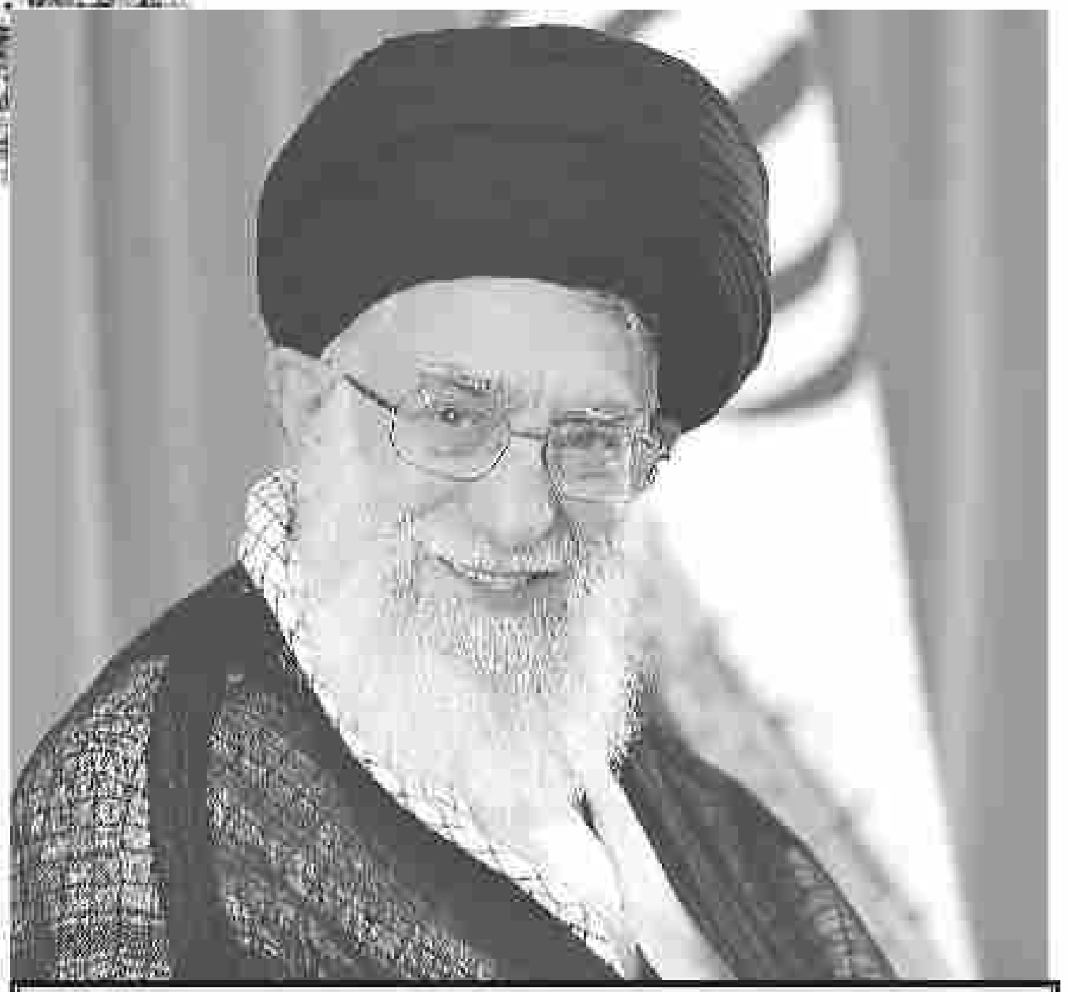
خوشرویی از مهمترین و برجسته‌ترین صفاتی است که برای هر انسان طالب موفقیت بایسته و ضروری است. شخص تندخو، نه تنها در تأمین یک زندگی سالم و آرام برای خود و خانواده‌اش ناکام است، بلکه در محیط اجتماع نیز رشد و توفیق شایسته‌ای نخواهد یافت. خوشرویی نه تنها یک صفت نیک اخلاقی، بلکه خود حاکی از روحیه‌ای سالم و به دور از هرگونه عیوب و ناهنجاریهای روانی است. زیرا تا شخص برکنار از صفت کبر و خودخواهی، بخل و مالدوستی، بدگمانی و بدخواهی و امثال آن نباشد، نمی‌تواند به طور دائم انسانی آرام و نرمخو باشد و فشارهای عصبی ناشی از آن صفات بد، او را به واکنش و کج رفتاری و ترشرویی وادار می کند و شاید راز اینکه به این صفات پسندیده و حسن خلق و یا خوش اخلاقی گفته می‌شود، ناشی از همین امر باشد زیرا تا یک شخص، حداقل شمه‌ای از همه اوصاف و اخلاق خوب را نداشته باشد، از داشتن این هنجار روحی محروم است. بسیاری در محیط بیرون خانه آدمهای خوش اخلاقند، ولی درچارچوب زندگی خانوادگی آدمی بدخلق و بدرفتارند. که توجه، جستجو و کسب اطلاعات در این باره از مهمترین مسایلی است که در گزینش یک همسر خوب برای زن و مرد باید مدنظر باشد. حسین بن بشّار واسطی می‌گوید: در نامه‌ای به امام رضا(ع) نوشتم یکی از بستگانم به خواستگاری نزد من آمده ولی شخص بداخلاق و درشت خویی است که حضرت در پاسخ فرمودند: "اگر چنین است با او وصلت نکن."

امانت داری

برخی از مردم طبیعتاً اشخاص امینی هستند و از خیانت و ستم برکنارند. اینان افرادی‌اند که باطن خود را به آلودگیها نیالوده و صفحه دل خویش را از دستبرد هوس و وسوسه‌های نفسانی و شیطانی به دور دانسته‌اند: مرد وقتی امین باشد، همسر خود را امانت خدا و مردم دانسته و در مراقبت و رسیدگی به نیازها و خواسته‌های مشروع او کوتاهی نمی کند و از ستم به او خودداری می‌ورزد. به همین سان زنی که امانتدار باشد. اولاً فرزندان خود را ودیعه الهی دانسته و در تربیت و حفاظت از آنان از هیچ کوششی دریغ نخواهد کرد. گذشته از اینکه خود را امین همسر در حفظ اموال او دانسته و در پاسداری و نگهداری از آن تلاش می کند. در حدیثی رسول اکرم(ص) فرمودند: "هرگاه کسی که دیانت و امانت او مورد پسند شماست برای خواستگاری نزد تو بیاید او را بپذیرید و اگر چنین نکنید در زمین فتنه و فساد بزرگ رخ خواهد داد." و نیز همان حضرت فرمودند: "پس از نعمت ایمان، هیچ خیری برای مرد بالاتر از آن ارزانی نشده است که دارای زنی دین‌باور و زیباروی باشد که هرگاه به او بنگرد به سرور آید و دستور او را اطاعت کرده و در غیبتش نسبت به خود و مال او از حریم او پاسداری کند."

تلاش و کار

تمامی موجودات جهان در بقای خود محتاج کارند. از دل هر ذره تا عمق کهکشانها را بنگرید، در جای جای آن نشان از تلاش و کار خواهید یافت، انسان نیز به عنوان جزیی از این نظام برای ادامه و تأمین حیات خود نیازمند آن بوده و دستیابی به هدفهای بزرگ و زندگی ناب، در گرو آن است. قرآن کریم وصول به نعمتهای بزرگ الهی و حیات جاودان آخرت را منوط به کار صالح و سعی شایسته دانسته و در جایی فرموده است: "انسان جز سعی و تلاش بهره‌ای ندارد و به زودی به نتیجه کار خود خواهد رسید." حرکت و اقدام در جهت رفع نیازمندیهای زندگی به سان رشته‌ای است که مجموعه‌ای از مهره‌ها را به هم پیوند داده‌است که پاره شدن آن، از هم پاشیدن مجموعه را در پی خواهد داشت. ولذا در روایات فراوانی معصومان (ع) با تأکید فراوان و با تعبیرهای گوناگون کار را به عنوان ضروری‌ترین نیاز زندگی بشر برشمرده‌اند و اقسام کار از کشاورزی و تجارت، دامداری، صنعت، هنر و حرفه‌های مفید و مورد نیاز جامعه سفارش شده تا هم خلاهای جامعه پر شده و هم رفاه و آسایش شخص و افراد تحت کفالت آن تأمین شود. از رسول اکرم(ص) روایت شده که فرمودند: "هر کس از راه حلال برای کسب ثروت دنیا بکوشد تا دست خود را به سوی دیگران نگشاید و احتیاجهای خانواده‌اش را رفع و به همسایه‌اش از روی مهربانی کمک کند، خداوند را ملاقات می کند در حالی که چهره‌اش بسان ماه شب چهارده می درخشد." همچنین در سایه کار و تلاش است که زن در محیط خانه به وظایف خود قیام می کند و با بهانه جویی، شانه از زیر بار آن خالی نمی کند، گذشته از اینکه در صورت توان و وجود زمینه مساعد برای کمک به اقتصاد خانواده و نیز جامعه، از پذیرفتن کاری که مناسب با شأن زن مسلمان و متدین باشد، دریغ نمی‌ورزد.



سؤال: جایی که در آن کار می کنم، چند سال است مبلغی به من بدهکار است که تاکنون آن را نپرداخته است، آیا به این مبلغ به مجرّد دریافت آن خمس تعلّق می گیرد یا اینکه باید یک سال بر آن بگذرد؟

پاسخ: ج) مبالغی که طلب دارید اگر بابت اجرت کار باشد و سر سال خمسی قابل دریافت نباشد، جزء درآمد سالِ دریافت آن محسوب می‌شود. که اگر در همان سالِ دریافت در مؤونه مصرف شود، خمس ندارد

داخل شدن در کعبه وارد شدن به رحمت خداست. امام صادق(ع)

خواستگاری

جدا شدن از دنیای تردید و وحشت

کورش کاشانی

سه سال گذشت. کم کم داشت برای خودش خانم مهندس می‌شد. می دانستم به محض این که اسم من از شناسنامه اش بیرون بیاید قطعاً شانسهای بهتری برای ازدواج خواهد داشت

آن روزها در مشهد زندگی می کردیم. خانواده‌ام اهل گرگان بودند و وقتی برادرم در دانشگاه مشهد مشغول به تحصیل شد شال و کلاه کردیم و رفتیم مشهد تا همگی آنجا زندگی کنیم. مادر و پدرم هر دو بازنشسته بودند و از آنجایی که نسبت به برادرم خیلی حساس بودند نمی‌خواستند او را در شهر دیگری تنها بگذارند. مادرم همیشه فکر می کرد مازیار از عهده خودش برنمی‌آید و نمی‌تواند به تنهایی زندگی کند.

آن روزها من چهارده سالم بود و از این که مجبور بودم از دوستانم جدا شوم خیلی دلخور بودم. ولی چاره‌ای نبود.

در شهر جدید و مدرسه جدید هیچ دوستی پیدا نکردم. بی حوصله بودم و خشمگین. من و برادرم هر کجا که می‌خواستیم برویم یا مادرم همراه ما بود یا پدرم. مازیار شکایتی نداشت. او از بچگی سرش توی کتاب و دفتر بود ولی من دلم می‌خواست آزادی عمل بیشتری داشته باشم. برای همین یک بند غر می‌زدم و جواب مادر و پدرم همیشه یک جمله بود:

"هر وقت رفتی خانه شوهرت هر کاری که دلت خواست انجام بده."

شاید باورتان نشود ولی پدرم و مادرم به ما اجازه ندادند دوچرخه‌سواری یاد بگیریم به نظرشان این کار خطرناک بود. دلم می‌خواست در اردوهای مدرسه شرکت کنم ولی مادرم می گفت ممکن است هزار اتفاق برایم بیفتد و نمی‌شود به مسوولین مدرسه اطمینان کرد. غر می‌زدم که چرا ما مثل بقیه آدمها به شهر بازی و یا پارک آبی نمی‌رویم و مادر همه اینها را خطرناک و غیرضروری می‌دانست. به نظر او یک دختر باید فقط درس می‌خواند و خانه داری و آشپزی یاد می گرفت.

اولین باری که روی زمین افتادم و بازویم سه بخیه خورد انگار دنیا روی سر مادرم خراب شده بود. فکر می کرد همین که جای این بخیه‌ها روی بازوی من بماند کافی است تا دیگر هیچ شوهری گیرم نیاید.



در پیچ و خم دادگاه

فصل دیگری از زندگی برای من آغاز شد

راشین مختاری

شروع کرد به بدگویی از من. هر کس علت مشکلات ما را می‌پرسید صدها ایراد روی من می‌گذاشت و برایشان ردیف می‌کرد. حتی تهمت زد که من رفتار مناسبی با همکارهایم نداشتم و حتی ممکن است به او خیانت هم کرده باشم

وقتی بهش گفتم بچه را هم با خودت ببر، باورش نمی‌شد. فکر می کرد من جنگی به پا خواهم کرد و بچه را از او می‌گیرم و خودش را برای هر اتفاقی آماده کرده بود. خط و نشان می کشید و به هر کس می‌رسید از من بدگویی می کرد. چه تهمتهایی که به من نزد و من در جواب گفتم او را می‌سپارم به خدا. کاش وقتی تصمیم گرفت مرا طلاق بدهد مرد و مردانه می‌آمد و حرف دلش را می‌زد. اما این کار را نکرد. به هزار ترفند متوسّل شد ولی صادقانه نیامد حرفش را بزند. من هم حتی فکرش را نمی کردم پای زن دیگری در میان باشد. بهانه‌های عجیبی می‌آورد. بعد از ده سال زندگی غر می‌زد که چرا دارم کار می کنم. از بچه داری‌ام ایراد می‌گرفت. به هر بهانه‌ای بگو مگو راه می‌انداخت. زندگی را برای من و بچه جهنم کرده بود. تا این که یک روز مادرم گفت این مرد دلش با این زندگی نیست. اول به حرفش خندیدم ولی بعد از چند روز بدجوری بهش شک کردم. تازه چشمهایم را باز کردم و دیدم بله، رفتارها و کارهایش همه نشان از این است که می‌خواهد از این زندگی بیرون برود. وقتی سوال پیچش کردم دیگر سر به صحرا گذاشت و گفت الا و بلا طلاق باید بگیریم. من هم بی‌هیچ حرفی وسایلم را جمع کردم و رفتم خانه پدرم. گفتم هر وقت احضاریه به دستم بیاید رضایت می‌دهم و طلاقم را می گیرم. اما او حتی در آن روزها هم مردانگی نکرد و نیامد رک و پوست کنده با من حرف بزند. می‌ترسید مهریه‌ام را از او طلب کنم یا که شاید هم بقیه حق و حقوقهایم را بخواهم. نمی‌دانست که با زنی زندگی کرده که در تمام زندگی‌اش مستقل بوده و چشمش به مال هیچ کس نبوده.



از تفکرات مالیخولیایی خانواده‌ام هر چه بگویم کم گفته‌ام ولی تنها راه نجاتم از این وضعیت ازدواج بود آن هم یک ازدواج زودهنگام.

بعد از یک سال که در مشهد تک و تنها بودم و هیچ دوستی پیدا نکرده بودم بالاخره سر و کله یکی از همسایه‌ها پیدا شد و دخترشان اصرار داشت با من رابطه دوستی برقرار کند. او سرشار از زندگی و شور و انگیزه بود. خیلی زود درد دلهایم را بهش گفتم و مثل دو خواهر محرم رازهای همدیگر شدیم. نوشین بود که برای اولین بار به من یادآوری کرد که تنها راه نجاتم شوهر کردن است.

اولش به نظر موضوع مسخره می آمد ولی کم کم دیدم حق با اوست باید از دست این افکار مادر و پدرم فرار کنم. فکر ازدواج از شانزده سالگی در ذهن من برجسته شد و یک جورایی هدف زندگی‌ام بود. تا این که یک ماه بعد از تولد هجده سالگی‌ام برادر نوشین به خواستگاری‌ام آمد. پدر مادرم بعد از تحقیق و بررسی با این وصلت موافقت کردند. من افشین را اصلاً نمی‌شناختم و هیچ علاقه خاصی هم به او نداشتم ولی می‌دانستم که ازدواج مرا از آن خانه آزاد می کند. نوشین دوست خیلی خوبی بود. مدام از من می‌خواست که عاقلانه تصمیم بگیرم. از حسن و عیبهای برادرش به من می گفت و می‌خواست که من با آگاهی تصمیم بگیرم. او همیشه انگار ده سال از من بزرگتر و عاقل‌تر بود. نمی‌دانم این همه تجربه و تعقل را از کجا کسب کرده بود ولی همه عمرم مدیون او هستم.

به عقد افشین در آمدم. خانواده‌ام اصرار داشتند دوران عقد طولانی نباشد ولی افشین می گفت زودتر از یک سال نمی‌تواند تدارک عروسی را ببیند. بعدها فهمیدم این اصرار نوشین بوده که ما بیشتر همدیگر را بشناسیم.

در آن یک سال برای اولین بار معنی زندگی کردن را فهمیدم. با خانواده همسرم به مهمانی و سفر می‌رفتیم. مثل کسی بودم که بعد از سالها از زندان آزاد شده بودم. ولی خوش شانس بودم که خانواده همسرم به من فرصت دادند تا آرام آرام به یک زندگی طبیعی عادت کنم.

بعد از یک سال من آدم دیگری بودم. عاشقانه همسرم را دوست داشتم و تازه راه و رسم زندگی کردن را یاد گرفته بودم. از افراطها و تفریطها به تعادل رسیده بودم و حالا می‌توانستم یک زندگی مشترک را شروع کنم.

حالا بیست سالی از ازدواج من می گذرد. مادر و پدر من هنوز در همان فضای مالیخولیایی زندگی می کنند. برادم سه بار ازدواج ناموفق داشت و نتوانست از آن دنیای پر از وحشت و تردید نجات پیدا کند ولی من خوش‌شانس‌تر از او بودم. ازدواج برای من آغازی نو و سرانجامی نیکو بود. ■

شروع کرد به بدگویی از من. هر کس علت مشکلات ما را می‌پرسید صدها ایراد روی من می‌گذاشت و برایشان ردیف می کرد. حتی تهمت زد که من رفتار مناسبی با همکارهایم نداشتم و حتی ممکن است به او خیانت هم کرده باشم. کار به اینجا که کشید پدرم بهش تلفن کرد و گفت قال قضیه را بکن و دخترم را طلاق بده تا بیشتر از این نخواهی به او تهمت بزنی.

کم کم خبرها می‌رسید که پای یک زن دیگر در میان است. آن زن هم نمی‌خواست همسر او شود مگر این که مرا طلاق بدهد. نشانی آن زن را پیدا کردم. رفتم دیدنش. از ترس داشت می‌لرزید. به او گفتم من نیامده‌ام که آبروریزی به پا کنم فقط می‌خواهم از اصل ماجرا باخبر باشم. بعد برایم تعریف کرد که یک سال است با شوهر من آشناست ولی نمی‌خواهد وارد زندگی یک زن دیگر شود. شوهرم برایش از من خیلی بد گفته بود. این که من زن ایده آل او هرگز نبودم و به اصرار خانواده‌اش با من ازدواج کرده.

به او گفتم شاید درست بگوید و برای آنها آرزوی خوشبختی می‌کنم.

مهریه‌ام را بخشیدم. بعد موضوع حضانت بچه مطرح شد. بهش گفتم بچه را هم می‌تواند با خودش ببرد. چون می دانم او هرچند همسر بدی بود ولی پدر خیلی خوبی است و امکانات مالی او بیشتر از من است. بهش گفتم اگر اجازه بدهد که من روزی چند ساعت بچه‌ام را ببینم بدون هیچ دردسری قبول می کنم که دخترم با او زندگی کند. باورش نمی‌شد. امروز همه کاغذهایی که لازم بود را امضا کردم. قرار شد هر روز بروم دنبال دخترم مدرسه و او را با خودم ببرم خانه و شب برای خوابیدن، خانه پدرش برود.

امروز جوری به من نگاه می کرد که انگار در تمام این ده سال نمی‌دانست با چه جور زنی زندگی می کند. همان زنی که با وجود وضعیت مالی خوب شوهرش حتی یک روز خانه ننشست و استقلال مالی‌اش را حفظ کرد می‌تواند تصمیمهای بزرگ را به راحتی بگیرد. بهش گفتم اگر همان روز اول می آمدی و به من می‌گفتی که عاشق زن دیگری شدی بی‌هیچ دردسری از زندگی‌ات می‌رفتم.

سرش را پایین انداخت و هیچ نگفت.

زندگی فصل دیگری را برای من آغاز کرده و من باید دست روی زانوهایم بگذارم و برای دخترم الگوی خوبی باشم تا او هم وقتی بزرگ شد هرگز از بی‌وفایی مردها و سختی زندگی نترسد و بتواند هر صبح برای یک زندگی نو بیدار شود. ■

شکوفه های زندگی



هستی قسمتی



ایناز فرهنگ پور



آیسان شعبانی رهبر



بهار دستیاری



باران دستیاری



علی حسن ملایری



شروین شرافت پور



کوروش تیموریان



مبین نقش واریان جهرمی

دوستی بیش از اندازه، همانند دشمنی ترسناک است

● لیبو

گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!

بـــبوبـــبوبـــبو



از: مصطفی گلیاری

"طـرح تعطیلـی روزهـای پنجشـنبه در تمام اسـتانهای کشـور به دلیل حمایت از نهاد خانواده تصویب شد."

دیالوگ. اولی: حالا پنجشنبه‌ها چکار می کنی؟

دومی: مثل جمعه‌ها میرم مسافر کشی.

نکتـه انحرافـی: یه زن خوب همیشـه کنارت می‌مونـه و بهت وفاداره. مهم نیسـت چقدر بهش دروغ میگـی یا چقدر خیانت می کنی یا هیچ کدوم از وظایفـت رو انجام نمیدی یا چقدر دورش می زنی... اون زن خوب مامانته نه زن خودت.

یه دختری بهم گفت فالگیر گفته مهر ماه ازدواج می کنه. خیلی خوشحال بود.

گفتم برو پولت روپس بگیر چون مهر توی محرم و صفره. طفلکی داغون شد.

قصـاص: یکـی می گفـت کاش وقتی مدیرای خودروسازی رو بازداشت می کنن، بذارن تو ماشین و ببرن یه جای سرد. اون بگه بخاری رو روشن کنین، ما بگیم تو تحریمیم هنوز بخاری نرسیده. بگه یه پتو بهم بدین. بگیم پتو آپشن محسوب میشه باید از اول می گفتین. بگه اقلاً یه کاپشن بدین. بگیم کاپشن بود تا سایتو باز کردیم، تموم شد.

نسخه شفا: اگه گوگل رو ول کنی، دیگه سرطان نداری و یه سرماخوردگی ساده داری.

نکتـه: فرهـاد و فریدون فروغـی و هایده دق کـردن تا مهـران مدیری بیـاد ترانه‌هـای اونا رو بخونه و بلیتش هم دویست تومن باشه./ میگن پول خوشـبختی نمیاره. مشـکل اینجاس که من تا حالا پول نداشتم ببینم خوشبختی میاره یا نه. حالا چیکار کنم؟/ رابطه‌ها مثل بسـته‌های اینترنتی شده: یک روزه، یـک هفتـه‌ای، یک ماهـه، و تازگی‌ها از دو تا هفت صبح.

اگه تونستی مردی رو در ده دقیقه قانع کنی، اون مرد پدرته. اگه بیسـت دقیقه طول کشید، برادرته. اگه یه عمر توضیح دادی و قانع نشد، شوهرته.

نظام پزشـکی نامـه داده که: "چون پزشـکان آموزش کارتخوان ندیده‌اند، تا برگزاری کلاسهای آموزشی، ثبت کارتخوان عقب می‌افتد".

فکر کنم آقا غضنفر که شـاگرد سـوپری محله ماس، به عنوان استاد میره به دکترها درس استفاده از کارتخون میده.

شـهردار قم که شـیش تـا از بچه‌هاش خارج هستن، فرموده: "خانواده‌ام در خارجند ولی به خارج علاقه ندارند". فکر کنم بنده خداها رو به زور تبعید کردن آمریکا.

روز پزشک کسی نوشته بود: اگر با سهمیه رشته پزشـکی قبول نشدی، اگه واسـه عکس و آزمایش پورسـانت نمی گیری، اگه واسـه دیـدن عکس و آزمایـش ویزیت مجـدد نمی گیری، اگه مریضا رو سرسری ویزیت نمی کنی، اگه زیر میزی نمی گیری، اگه عمل‌ها رو نمیدی دانشـجوها انجام بدن، اگه چشـم چرون نیسـتی، اگه فرار مالیاتی نمی کنی... روزت مبارک و دمت گرم.

موضـوع هفتـه: "پولدارهـا در تهـران بـه آمبولانس‌هـا پول می‌دهند تـا در خط ویژه زودتر به مقصد برسـند. هر سفر شهری ۲۵۰هزار تومان کرایه دارد". قدیمـا وقتی آمبولانس می‌دیدیم که آژیر می کشـه و میگـه راه رو باز کنین، به خودمون می گفتیـم داره چلوکبـاب می‌بره. حالا باید بگیم یه پولـدار رو داره می رسـونه. جالب اینـه که اگه یه نفر تصادف کنه و اورژانس خبر کنن، و اگه طرف بمیره، میـت رو با آمبولانس نمی‌برن سـر خونه و میگن آمبولانـس مخصوص حمل افراد زنده‌س. مرده‌ها رو نعش کش می‌بره. و صد البته که زنده با زنده فرق می کنه. آدم زنده پولدار کجا و آدم زنده مفلس کجا. اینکه آمبولانسـها مسافر کشـی می کنن، از قبل هم بوده ولی حالا که جریانش به مجازی کشیده، آقایون سـر خروی شـدن و دسـتور دادن هر آمبولانسی مسافر کشی کنه، وای به حالش. اینجا مشکل اساسی این نیست که چرا تا یه خلافی گندش درنیاد، قانون سـراغش نمیره. مشـکل اساسـی اینه که چرا خود مردم طوری فرهنگسـازی نشدن که خلاف نکنن. از همین مردم یکی میشـه وزیر، یکی میشـه وکیل، یکی میشـه مدیر کل و همین طـور از بالا بیا پایین. و آدمی که قبل از اینکه کاره‌ای بشه، یاد نگرفته خلاف نکنـه و تخم مرغ نـدزده، وقتی که کاره‌ای شـد، تخم شتر مرغ می دزده. بـــبوبـــبوبـــبو برایـد راه رو واسـه آمبولانس باز کن آقا دیر نرسه جلسه. از این به بعد اگه مردم ببینین یه آمبولانسی هم بـــبوبـــبو می کنه، بهش راه نمیدن. احتمالاً یه سـری که قرار بوده تو بیمارستان به رحمت حق برن، تو آمبولانس به حق لبیک میگن.

عجایب شهر: ایران گفته فروش نفت کاهش پیدا کرده ولی روز به روز شـاهد رشد اقتصادی هستیم.

بانک جهانی: رشد اقتصادی ایران منفی چهار و نیم درصد اسـت که پس از نیکاراگوئه کمترین رشـد اقتصادی جهان اسـت. **صندوق بین المللی پول:** در سال ۲۰۴۹ رشد اقتصادی ایران منفی شش درصد اسـت... با این حال انگار هیچی عوض نشـده. هنوز جاده‌های شـمال ترافیکه، هنوز نونوایی‌ها شـلوغه، هنوز سـطل‌های زباله مدام پر و خالی میشه. جریان یه جوریه!

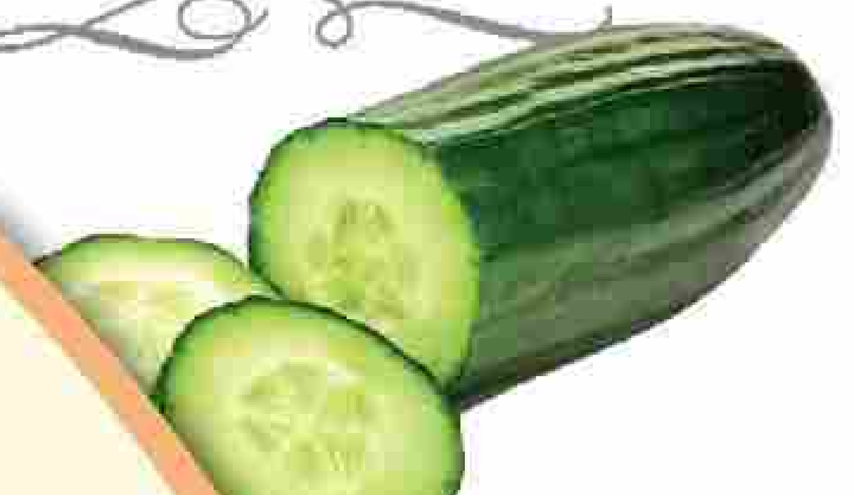
رفیقم دکترای علوم سیاسـی داره ولی زده تو کار گوسـفند. یه بره می‌خره یک و سـیصد میده چوپون بـراش بزرگ می کنه می‌فروشـه چهار تومن. بهش گفتم حیف از اون همه درسی که خوندی. گفت نگران نباش. هر هفته جمعشـون می کنم براشون سخنرانی می کنم./ یه بچه‌شونز ده ساله رو گرفتن به جرم اخلال ۱۲۶ میلیون یورویی در بازار ارز کشـور. اونوقت من هنوز اسکناس یورو رو از نزدیک ندیدم.

تکیه کلامهای مـردم: بخور حیفه، بخور مفته، بخـور تبرکه، بخور دیگـه گیرت نمیاد، بخور همین امشـبه. از فردا نخور، بخور عیده، بخور عروسـیه، بخور جشـنه، بخور شـیرینی نامزدی یـا زایمانه، بخـور اومدی مهمونی. تو خونه خودت نخور، بخور پـول دادیم نریزیم دور... اونوقـت میگن چرا چاق شـدم./ خانـواده پنج قلوهای اراکی به دلیل فشـار مالی چند تاشونو دادن به بهزیستی... کجان مدافعان طرح افزایش جمعیت؟

برام اسـمس اومد. اولش فکر کردم دوسـت دخترمه که بازم دعوا داره چون نوشـته بود: سرت خلوت شـده؟ در سـطر بعد فکر کـردم مزاحمت ناموسـیه چون نوشته بود: "ماشلوغش می کنیم." و در سـطر بعد فهمیدم جریان چیه چون نوشـته بود: "کاشت مو با ارسال عدد شیش."

پولـدارا میگـن یکـی از فانتزیام اینـه که... ما مفلس‌ها می گیم یکی از بربریام اینه که... بی‌همگان به سر شود. بی تو هم یه کاریش می کنیم.





سبزیهای موثر در کنترل دیابت دارند؟

در این شماره چند نوع سبزی مفید به حال دیابتی های نوع دو را به شمامعرفی می کنیم:

اسفناج: این سبزی کم کربوهیدرات انتخاب عاقلانه ای برای مبتلایان به دیابت نوع دو و حاوی فولات، بتاکاروتن و ویتامین کا است. محققان حتی اعلام کرده‌اند که رژیم غذایی سرشار از سبزیجات برگ سبز تیره مانند اسفناج خطر ابتلا به دیابت را تا حدود زیادی کاهش می دهد.

گوجه فرنگی: حاوی ویتامین ث و یک منبع عالی از ویتامین آ و پتاسیم محسوب می شود. هر فنجان آب گوجه فرنگی تنها ۳۲ کیلو کالری دارد. گوجه فرنگی حاوی لیکوپن و آنتی اکسیدان‌های قوی است که در برابر بیماری های قلبی، سرطان پروستات و... محافظت ایجاد می کند ضمن این که برای دیابتیها یک خوراکی کم کربوهیدرات است.

کلم بروکلی: علاوه بر این که کربوهیدرات کمی دارد، سرشار از ویتامین های آ، ث و کا، فیبر و آهن است.

خیار: یک فنجان خیار خرد شده تنها ۵ گرم کربوهیدارت دارد و شما در صورتی که مبتلا به دیابت باشید، بدون هیچ گونه نگرانی می توانید مقادیر زیادی از آن را مصرف کنید. خیار یک منبع عالی از ویتامین کا، پتاسیم و ویتامین ث نیز محسوب می شود.

کلم: خوردن کلم یک راه ارزان برای اضافه کردن ویتامین های کا و ث به رژیم غذایی است البته به علاوه آنتی اکسیدان ها، فیبر، منگنز و ویتامین ب ۶.

کلم بروکسل: این نوع کلم نیز سرشار از ویتامین آ، ث و فولات و فیبر است و محققان بر این باورند که علاوه بر فوایدش برای دیابتی ها، می تواند خطر ابتلا به برخی سرطانها را دفع کند.

گل کلم: این نوع سبزی سرشار از ویتامین ث، فیبر، پتاسیم و فولات است. به علاوه مصرف روزانه ۱۲۲ گرم از این سبزی در روز تا ۱۴ درصد خطر ابتلا به دیابت نوع دو را کاهش می دهد.

مارچوبه: این گیاه نیز در هر فنجان تنها ۲۷ کالری و ۵ گرم کربوهیدرات دارد و سرشار از ویتامین های آ و کا است. هنگام خرید مارچوبه تلاش کنید ساقه های سبز روشن آن را انتخاب کنید. مصرف منظم مارچوبه سبب کنترل میزان قند خون و افزایش تولید انسولین در بدن می شود.

مزایای بی نظیر انگور

انگور در رنگها و اشکال مختلفی وجود دارد. مواد مغذی موجود در انگور فواید سلامتی فراوانی را به همراه دارد. مصرف انگور سبب پیشگیری از سرطان، بیماری های قلبی، فشار خون بالا و یبوست می شود. انگورمانند سایر میوه‌ها و سبزی‌ها، منبع خوبی از فیبر و آب است. انگور می تواند از بروز بیماری های زیر جلوگیری کند:

سرطان انگور حاوی آنتی اکسیدانهای قدرتمندی است که به پلی فنولها معروف هستند که خاصیت ضد التهابی و آنتی اکسیدانی دارند. یکی از اینها رسوراترول است که در پوست انگور قرمز یافت می‌شود. مطالعات آزمایشگاهی نشان داده‌اند که رسوراترول قادر به کندی یا جلوگیری از رشد تومورها در لنف، کبد، معده، سینه، روده بزرگ، پوست و لوسمی است. یکی دیگر از ضد التهاب های طبیعی که در انگور موجود است، کوئرستین فلاونوئید است. مطالعات نشان داده‌اند که این نیز ممکن است به جلوگیری یا کند شدن رشد سرطان کمک کند.

سلامت قلب مطالعات نشان داده‌اند که کورستین و رسوراترول می توانند خطر ابتلا به آترواسکلروز را کاهش داده و از آسیبهای ناشی از لیپوپروتئین با چگالی کم (LDL) یا کلسترول "بد" محافظت کنند.

فشار خون انگور از پتاسیم بالایی برخوردار است. این نشان می دهد که آنها می توانند به کاهش اثرات سدیم در افرادی که فشار خون دارند، کمک کند.

یبوست انگور حاوی آب و فیبر است که حرکات روده را به طور منظم نگه داشته و خطر یبوست را کاهش می دهد.

آلرژی به دلیل اثرات ضد التهابی کورستین، مصرف انگور ممکن است به کاهش علائم آلرژی از جمله آبریزش بینی و کهیر کمک کند.

دیابت مادامی که مقدار کربوهیدرات به عنوان بخشی از برنامه غذایی افراد دیابتی باشد، مصرف انگور برای آنها مشکلی ایجاد نمی کند.

سلامت چشم انگور حاوی آنتی اکسیدان های لوتئین و زاکزانتین است که می تواند به حفظ سلامت چشم کمک کند.

آکنه انگور می تواند به درمان آکنه کمک کند.





نگهداری از داشته‌های گیاهی و جانوری، ریشه در فرهنگ ما دارد

• ابن سینا

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهاردهم

زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

کفشهای سفید

نسیبه توفیقی - "اندیشه" کرج

"کفشهای سفید" نوشته "نسیبه توفیقی" مانند دیگر داستانهایی که از این نویسنده جوان و پوینده در این مسابقه به چاپ رسیده، نشانه بارز و روشنی بر توانمندی و تلاش خلاق داستان نویسی است که با هدف حرفه‌ای شدن می‌نویسد. "نسیبه توفیقی" در دوره سیزدهم این مسابقه به عنوان نویسنده برگزیده شناخته و معرفی شده است.

زن جوان موهای خیس روی پیشانی پسر بچه را کنار زد. صورتش را بوسید. دو ساعت می‌گذشت، آفتاب اریب می‌زد به صورت زن. حال و حوصله بحث کردن را نداشت. زمان زیادی از دعوایشان نگذشته بود. نشسته بود روی صندلی جلو و حرف نمی‌زد. مرد جوان رانندگی می کرد و گرما امانش را بریده بود. از یکنواختی جاده عصبی بود. عینک آفتابی‌اش را روی بینی جابه جا کرد. پسرک تازه خوابش برده بود. ان هم بعد از کلی گریه و زاری. مادرش شلوارک را از پایش در آورده بود. او را با رکابی سفید و پوشک در بغل گرفته بود. با خودش می گفت:" چند بار بهش گفته بودم قبل از سفر، کولر ماشین رو چک کن. حالا باید عذاب بکشیم تو گرما." مرد دستش را برد لای موهای سیاهش و کشید پشت گردنش. سپس خیسی دستش را با شلوار خشک کرد. فکر کرد:"اگر آنقدر اصرار نکرده بود وسط تابستون بریم جنوب، پیش خونواده‌اش. به این وضع دچار نمی‌شدیم. ماشینه دیگه. تا قبل از اومدن به سفر، کولرش مثل ساعت کار می کرد. اما حالا وسط بیابون زابراهمون کرده."

زن جوان زل زده بود به ارتعاش سراب گونه حرارتی که از آسفالت بالا می زد. تا چشم می‌دید، جاده بود و دو طرف بیابان و در دور دستها کوه.

مرد که حس می کرد دارد از تشنگی هلاک می‌شود، گفت:" ببین می‌تونی از کلمن زیر پات، یه لیوان آب خنک به من بدی؟"

زن چشم غرّه‌ای رفت و به او گفت:" چطوری؟ نمی‌بینی تازه خوابش برده. طاقت بیار. اگه بیدار بشه تو این گرما اعصابمون رو می‌ریزه بهم. خودشم کلافه میشه."

مرد نگاه کرد به پسرک که با دهان باز در آغوش مادرش به خواب رفته بود. گفت:" طفلی گرما زده نشه شانس آوردیم!" زن جوان تن صدایش را ملایمتر کرد و گفت:" فکر می کنی چند ساعت دیگه برسیم؟" مرد جوان گفت:" دعا کن به پمپ بنزین برسیم!"

" وای نه! بنزین داره تموم میشه؟"

***

راننده کامیون صدای ضبط را زیاد کرد تا در سر و صدای سرسام آور موتور کامیون با خواننده همخوانی کند و حوصله‌اش سر نرود. دستمال گردن چهارخانه قرمز و سفیدش را برداشت و روی سر و صورتش کشید و عرقش را خشک کرد و با خودش گفت:" توی این گرما هیچی بهتر از چای و لیمو، عطش آدم رو برطرف نمی کنه."

" درحالیکه یک چشمش به جاده بود، دستش را برد زیر صندلی شاگرد و فلاسک چای را از سبد بیرون آورد. داخل لیوانی که روی حلقه فلزی کنار پنجره قرار داشت، چای ریخت. از قندان شیشه‌ای لیموی خشک را برداشت. لای دندان گذاشت و از وسط دو نیم کرد. لیمو را پرت کرد داخل لیوان. از ذهنش گذشت:" چه گرمای بی‌سابقه‌ای. آتیش از آسمون می‌باره. خدا بیامرزت ننه. همیشه از شغلم ناراضی بودی. ببین بالاخره کی این شغل‌رو می‌بوسم و میذارم کنار."

***



مرد جوان دبه چهار لیتری بنزین را در هوا بالا و پایین می کرد. دستش را سایبان صورتش کرده بود. با دیدن کامیون، چند قدم روی آسفالت پرید و با شتاب چهار لیتری را در آسمان چرخاند.

راننده کامیون، مرد جوان را دبه به دست در جاده دید با خودش گفت:" نکنه راهزن باشه. باید گاز ماشین رو بگیرم و برم. ایستادن همانا و چند نفر بریزن سرم و سر کیسه‌ام کنند همان."

بدون اعتنا، با سرعت از کنارش رد شد. از آینه بغل به پشت سرش نگاه کرد. زن را دید، به همراه بچه‌اش، که پیاده شد. پایش را از روی گاز برداشت. نیش ترمزی زد و همانطور که در آینه بغل نگاه می کرد سرعتش را پایین آورد. دلش به رحم آمد. ایستاد و دنده عقب گرفت. مرد جوان به طرفش دوید. زن از دیدن راننده خوشحال شد. راننده باز با شک به آنها نگاه می کرد. پرسید:" مرد حسابی، توی گرما با خانواده و این طفل معصوم وسط بیابون چیکار می کنی؟"

مرد جوان تمام دکمه‌های پیراهنش را باز کرده بود و رکابی‌اش خیس عرق شده بود. در اوج ناامیدی، چهره‌اش شاد به نظر می‌رسید. گفت:

"اگر لطفی کنید و به ما بنزین بدین از این جاده نفرین شده می زنم بیرون."

راننده پوزخند کجی زد و گفت:" حواست نیستاااا. بنزینم کجا بود. کامیونم گازوئیلیه."

زن جوان از دور به دهان راننده خیره شده بود تا شاید بتواند لب خوانی کند و بفهمد که چه می گوید. راننده گفت:" بنزین ندارم ولی می‌تونم ماشینتون رو بکسل کنم و برسونمتون به اولین پمپ بنزین. با خانم و بچه سوار کامیون بشین. منم تنها نباشم." مرد با خوشحالی گفت:" خدا خیرتون بده. شما رو خدا به ما رسونده." زن ایستاده بود و به دو شاهین که بالای سرشان در حال پرواز بودند، نگاه می کرد. دو مرد زیر آفتاب سوزان میله فلزی را که دوسر آن سوراخ بود به جلوی ماشین وصل کردند که دیگر نیاز نبود مرد جوان در ماشین‌اش پشت فرمان بنشیند.

راننده با آفتابه‌ای که زیر کامیون کنار چرخها آویخته بود، آب آورد و روی سر و گردن خودش و مرد ریخت. پسرک بیدار شده بود و از آغوش مادرش جدا نمی‌شد. سوار کامیون شدند. راننده ضبط را خاموش کرد. دستمال را برداشت و روی موهای سفید و گردنش کشید. چای و لیمو را به مرد جوان و همسرش تعارف کرد. مرد جوان بعد از تعارف زیاد، چای را گرفت و نوشید.

پسرک که بعد از خواب چند ساعته، انرژی زیادی داشت، روی پاهای مادرش بند نمی‌شد.

گاهی به دنده فلزی بلندی که وسط اتاقک کامیون بود دست می‌زد و پدرش او را منع می کرد. گاهی به صورت راننده کامیون خیره می‌شد.

راننده گفت:"مرد جوون! زیر صندلیته، سبد رو بکش بیرون. یه سیب بده دست بچه. واسه آبجی ما هم چای بریز. یه مشت تخمه هم بذار کف دست ما. بی‌زحمت."

طرز حرف زدن راننده کامیون، زن را یاد داش مشتیهای توی فیلمها انداخت. راننده میانسال هم سبیل هایش را دو طرف لبه‌ها تاب داده بود به بالا و دستمال یزدی را دور مچاش بسته بود. مرد جوان به نظر تعارفی می آمد. فقط یک مشت تخمه به راننده داد. زن آهسته در گوش همسرش پچ پچ کرد.

مرد جوان گفت:"یادم نبود کلمن آب رو بیارم." سپس شیشه ماشین را تا ته پایین کشید. راننده در حال خوردن تخمه بود و پوست‌اش را به بیرون پرت می کرد. گفت:"داداش! چای و لیمو بده آبجیمون و بچه. تا گرمازده نشن. شما فکر می کنی من چطوری تو این جاده دووم آوردم؟! یالا خجالت نکش. چقدر کم حرفی؟ نگفتی کجا میری با این حال و روز؟"

مرد جوان در حالی که دست پسرک را از دنده جدا می کرد. گفت:"کجا باید می‌رفتیم آقا! عروسی دختر خاله همسرمه. الا و بالله پاش رو کرده توی یه کفش که باید منو ببری عروسی. میگه همه فامیل اونجان. هرچی گفتم واجب که نیست. کادوشون رو وقتی اومدن خونه‌مون، میدیم تا این همه راه از تهرون تا جنوب نریم. هیچی! دیگه الان اینه اوضاعمون."

پسرک چشم‌اش افتاد به یک جفت کفش سفید زنانه با پاشنه‌های میخی ده سانتی روی داشبورد کامیون. حواسش از دنده پرت شد و یک لنگه کفش را برداشت و لبه آن را گذاشت به دهانش. زن با حرکتی تند کفش را از او گرفت و انداخت روی داشبورد. راننده از اینکه زن جوان، کفش را پرت کرده بود دلگیر شد ولی به روی او نیاورد.

هروقت پسرک قصد می کرد کفش را بردارد و بازی کند، زن مانعش می‌شد. مرد جوان از راننده پرسید:"خسته نمی‌شید این جاده رو در طول سال میرید و برمی گردید؟ خانم و بچه‌ها شاکی نیستند؟ خیلی خسته کننده ست؟"

راننده پوست تخمه را با دهان تف کرد به بیرون. لبخند تلخی زد و گفت:"دلتون خوشه. کدوم خانم؟ کدوم بچه؟" مرد جوان گفت:"ببخشید، منظور بدی نداشتم." راننده سرش را به سمت آینه بغل برد و موهای سفیدش را نگاه کرد و گفت:"حق داری. هر کی موی سپیدم و صورت شکسته‌ام رو می‌بینه، خیال می کنه با این سن و سال عیالوارم. نه داداش. اصلاً عیالی نداشتم که بچه دنبالش بیاد. تنهای تنهام. توی این دنیای وانفسا، یه ننه پیر داشتم که اونم دو سال پیش عمرش رو داد به شما."

زن جوان برای ساکت نگه داشتن پسرک، تخمه را پوست می گرفت و مغزش را می گذاشت در دهان او. اینطور زمان کوتاهی روی پاهای پدرش نشست و به چیزی دست نزد. مرد جوان و همسرش با هم گفتند:" خدا بیامرزدش..."

مرد جوان ادامه داد:" خب. حق داشتن خدابیامرز. من سالی یکبار این جاده رو میام و برمی گردم، ذلّه میشم و شاکی‌ام. چند بار به مادر همسرم گفتم بیاین تهران نزدیک ما خونه بگیرید. ولی میگن ما اینجا ریشه داریم. خب علاقه هم هست. حتما خیلی عشق جاده و سفرید آقای..."

او گفت:" طاهر. طاهر صدام کن. نه داداش عشق جاده چیه! از بخت بد و روزگار ناساز گار زدیم به جاده و بیابون. سرنوشت این جوری خواست که تو دل کویر و بیابونها آبدیده بشم. با سرنوشت که نمیشه در افتاد. اینطور غم و غصه رو فراموش می کنم."

مرد جوان سکوت کرد و با خودش گفت:"حتما دل پر از دردی داره. بیخود نیست که پدرم همیشه می گفت راننده کامیونها، سلطان جاده‌اند." راننده به جاده زل زده و سکوت معناداری کرده بود. همه طرف سراب بود. از زمین انگار شعله بلند می‌شد. پسرک داشت با دو دندان بالا و پایین جلویی اش، مغز تخمه را می‌جوید و له می کرد. راننده کامیون گفت:"ای بابا. عجب بد شانسی. لاستیک پنچر کردم باید بزنم کنار. شما کمی حوصله کنید زاپاس میندازم." همراه او مرد جوان پیاده شد. کمکش کرد تا جک گذاشت و لاستیک را عوض کرد. مسافتی را سپری کردند. آفتاب دیگر رمق نداشت و هوا رو به تاریکی بود. راننده گفت:"یه استراحتگاه همین نزدیکیهاست. هم پمپ بنزین داره هم رستوران. پیشنهاد می کنم بعد از پر کردن باک ماشینتون، بمونید. صبح راه بیفتید. حوالی ظهر هم ایشاالله به مقصد می‌رسید. من هم بعد از خروس خون می‌زنم به جاده."

مرد جوان از او تشکر کرد. به استراحتگاه رسیدند. باک ماشین را پر از بنزین کردند. در رستوران کامیون دارها با هم شام خوردند.

ستاره‌ها در آسمان شب، قوت گرفته بودند و می‌درخشیدند. پسرک بعد از کلی دویدن و بازی، روی پاهای مادرش بر روی زیرانداز کنار کامیون خوابش برد. مرد جوان چای تازه دم را آماده کرد و به دست راننده داد. مرد به لاستیکهای بزرگ ماشین‌اش تکیه زده بود و ستاره‌ها را تماشا می کرد. رو به مرد جوان گفت:

"می‌دونی مرد جوون. زمانی که فکر می کنی بزرگ شدی و قوی و محکم هستی، درست همون موقع هستش که ضعیف و شکننده میشی."

مرد جوان گفت:"منظورتون رو نمی‌فهمم."

راننده، استکان چای را در حالی که حرارت از آن بالا می‌رفت، روی زمین گذاشت و آه عمیقی کشید و گفت:"چهل سال پیش وقتی با یه فرشته زمینی آشنا شدم. توی سن کم، بدون پدر، دستم رو گذاشتم روی زانوهای خودم و یاعلی گفتم تا اون فرشته زمینی رو که خیلی هم خاطرم رو می‌خواست، مال خودم کنم. چشماش برق خاصی داشت، برق خونه خراب کن. همون دفعه اول که دم دکون پارچه فروشی مشدی یدالله دیدمش، عاشقش شدم. با هر مصیبتی که بود بساط عروسی رو جور کردیم. صاحبش شدم. امّا..."

مرد تند گفت:"امّا چی؟" اشک در چشمان راننده حلقه بست. با بغضی در گلو گفت:"سالها بود فراموشش کرده بودم. تا اینکه امروز. امروز... یهو یاد اون روزی افتادم که از آرایشگاه اومد بیرون. توی لباس ساتن و تور سفید مثل ماه شده بود. باز همون چشماش اسیرم کرد. می‌رفتیم سر سفره عقد تا دلم رو بنامش کنم ولی..." مکث کوتاهی کرد."اون تصادف لعنتی همه چیزم رو ازم گرفت. دو تا جوون موتور سوار، مسابقه گذاشته بودند. سر پیچ خیابون جلو سالن عروس، تعادلشون رو از دست دادن و فرشته‌ام رو ازم گرفتن."

زن جوان دلش سوخت با خودش گفت:"چقدر دردناک. بیچاره عشقش رو روز عروسیش از دست داده."

راننده ادامه داد:" تنها یادگاری که ازش دارم اون کفشهای سفید روی داشبورده. بدون اون هفته‌ها و ماههای برزخی شروع شده بودند. رو به جنون بودم. تااینکه با اوستا محمود آشنا شدم و با اون راننده کامیون شدم و زدم به جاده‌ها. تا بتونم خاطرات تلخ گذشته‌ام رو فراموش کنم. رفتم سرخاکش و بهش قول دادم هیچ وقت ازدواج نکنم و بهش وفادار بمونم. این عشق از من موجودی غریبه و سخت ساخته."

مرد جوان کمی به او نزدیک شد و چای را به دستش داد و گفت:"متأسفم. روحش شاد باشه. چه زندگی غم‌انگیزی دارید شما."

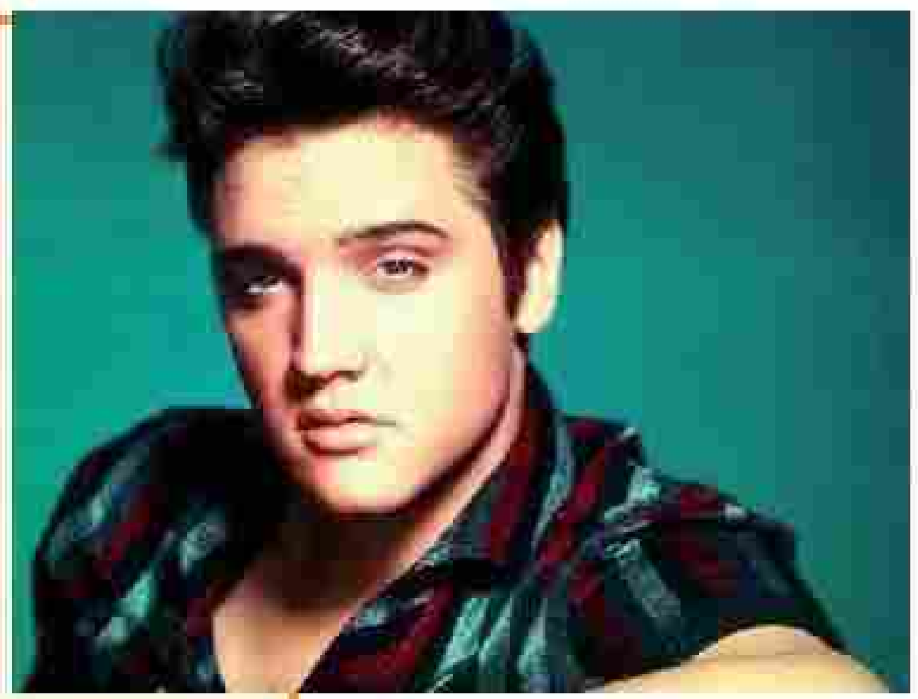
زن داشت ماشینهایی را که برای پر کردن بنزین به آنجامی آمدند نگاه‌می کرد امّا به حرفهای آنها گوش می‌داد. در دلش گفت:" پس حکایت اون کفشهای سفید روی داشبورد...!" مرد جوان و خانواده‌اش در چادر مسافرتی‌شان خوابشان برد. امّا راننده کنار لاستیک ماشین‌اش رو به آسمان دراز کشید و به ستاره‌ها خیره شد.

کارهای تکراری ما نشانه شخصیت ماست
● ارسطو

حراجیهای عجیب و مسخره

در دنیای مد و شگفتی و ترکتازی سلبریتی ها، شاهد اتفاقات عجیب و غریبی هستیم. از جمله مبالغی که برخی برای وسایل دورانداختنی و حتی کثیف استفاده شده توسط چهره های مشهور می پردازند. به نمونه هایی ار آن توجه کنید.

دسته‌ای از موهای الویس پریسلی



یکی از محبوب ترین خواننده های قرن بیستم است که نه فقط در امریکا که در همه دنیا طرفداران زیادی داشت. بعد از مرگ وسایل زیادی از این خواننده به فروش گذاشته شد اما یکی از عجیب ترین های آن مربوط می شود به بخشی از موهای بریده شد الویس که متعلق به سال ۱۹۵۸ و زمانی است که او به ارتش پیوسته بود. این موها بعدها با قیمت ۱۵ هزار دلار فروخته شد.

آدامس الکس فرگوسن



سال ۲۰۱۳ بود که الکس فرگوسن با قهرمانی تیم منچستر یونایتد بعد از ۱۵۰۰ بازی از دنیای مربیگری خداحافظی کرد. بازی‌ای که بعد از اتمام آن یکی از هواداران منچستر ادعا کرد که به سمت فرگوسن رفته و از او آدامس جویده شده اش را به عنوان یادگاری از این بازی خواسته. این آدامس بعدها به مزایده گذاشته شد و برای فروش آن قیمت ۱۵۰ هزار پوند را در نظر گرفتند. این در حالی بود که آدمهای زیادی خواستار خرید این آخرین آدامس مربیگری فرگوسن بودند.

دستمال کاغذی اسکارلت جوهانسون



او یکی از ستاره‌های سرشناس هالیوودی است. شاید بشود گفت که یکی از احمقانه ترین حراجهای چند سال گذشته حول محور این بازیگر بوده است.

این اتفاق از جایی شروع می شود که او در یکی از برنامه های گفتگو محور تلویزیون حضور پیدا می کند تا درباره آخرین نقش آفرینی خود در یکی از فیلمها صحبت کند اما سرماخوردگی او در حین برنامه باعث می شود تا مجری به او یک دستمال بدهد همین هم باعث می شود تا اسکارلت جوهانسون اعلام کند که حاضر است این دستمال را که با آن بینی خودش را تمیز کرده به نفع خیریه حراج بگذارد دستمالی که بعدها در کمال ناباوری با قمیت بالای ۵۰۰۰ دلار فروخته شد.

لباس ورزشی جنیفر لارنس



جنیفر لارنس در طی چند سال گذشته جزء چهره های سر شناس عالم بازیگری در هالیوود محسوب می شود اما با همه اینها او در مدت بازیگری اش توانسته است چهار بار نامزدی اسکار را تجربه کند و یک بار به خاطر بازی در فیلم «دفترچه امیدبخش» موفق به دریافت این جایزه شود. نکته جالب اینجاست که بعدها لباس ورزشی ای که جنیفر لارنس در این فیلم پوشیده بود با قیمت ۳۴۰۰ دلار برای فروش به مزایده گذاشته شد.

بچه‌مار جاستین بیبر



جاستین بیبر خواننده سرشناس آمریکایی است که بیشتر در میان گروه سنی نوجوان طرفداران زیادی دارد تا جایی که این خواننده ۲۳ ساله در سال ۲۰۱۱ به عنوان دومین چهره ثروتمند زیر ۳۰ سال در دنیا معرفی شد او در همان سال بچه مار بوآی خود را با قیمت هزار دلار به فروش گذاشت.

دندان پوسیده جان لنون

از طرفداران موسیقی در دنیا کسی وجود ندارد که گروه «بیتلز» و جان لنون را با آن عینک گردش نشناسد. خواننده محبوبی که دست آخر هم به دست یکی از طرفداران سابقش و با ضرب گلوله کشته شد. با همه اینها در بین همه این مزایده های مختلف یکی از عجیب و غریب ترینهای آن را می توان به دندان پوسیده جان لنون نسبت داد. دندانی که او پیش از این آن را به سرایدار خانه اش هدیه داده بود و این سرایدار بعد از آن این دندان پوسیده را با قیمت ۳۱ هزار دلار به طرفداران این خواننده فروخت.



ساندویچ نیمه کاره جاستین تیمبرلیک و نایل هوران



او خواننده و بازیگر معروف امریکایی است که حتی در مراسم اسکار امسال هم جشن سینمایی هالیوود با اجرای او آغاز شد؛ اما از حراجی های عجیب و غریب چند سال گذشته می توان به حراج نان تست نیمه خورده تیمبرلیک اشاره کرد تا جایی که این نان نصفه به قیمت ۳۰۰۰ دلار فروخته شد؛ اما نکته جالب توجه این است که مدتی بعد نیلان هوران خواننده گروه وان دایرکشن هم نان تست نصفه اش را این بار با قیمت ۱۰۰ هزار دلار فروخت و رکورد جاستین تیمبرلیک را شکست.



این مطلب از صفحه ۹ اطلاعات هفتگی شماره ۴۲۱، یازدهم شهریور ۱۳۲۸ برگرفته شده است



هفتاد سال پیش در همین هفته

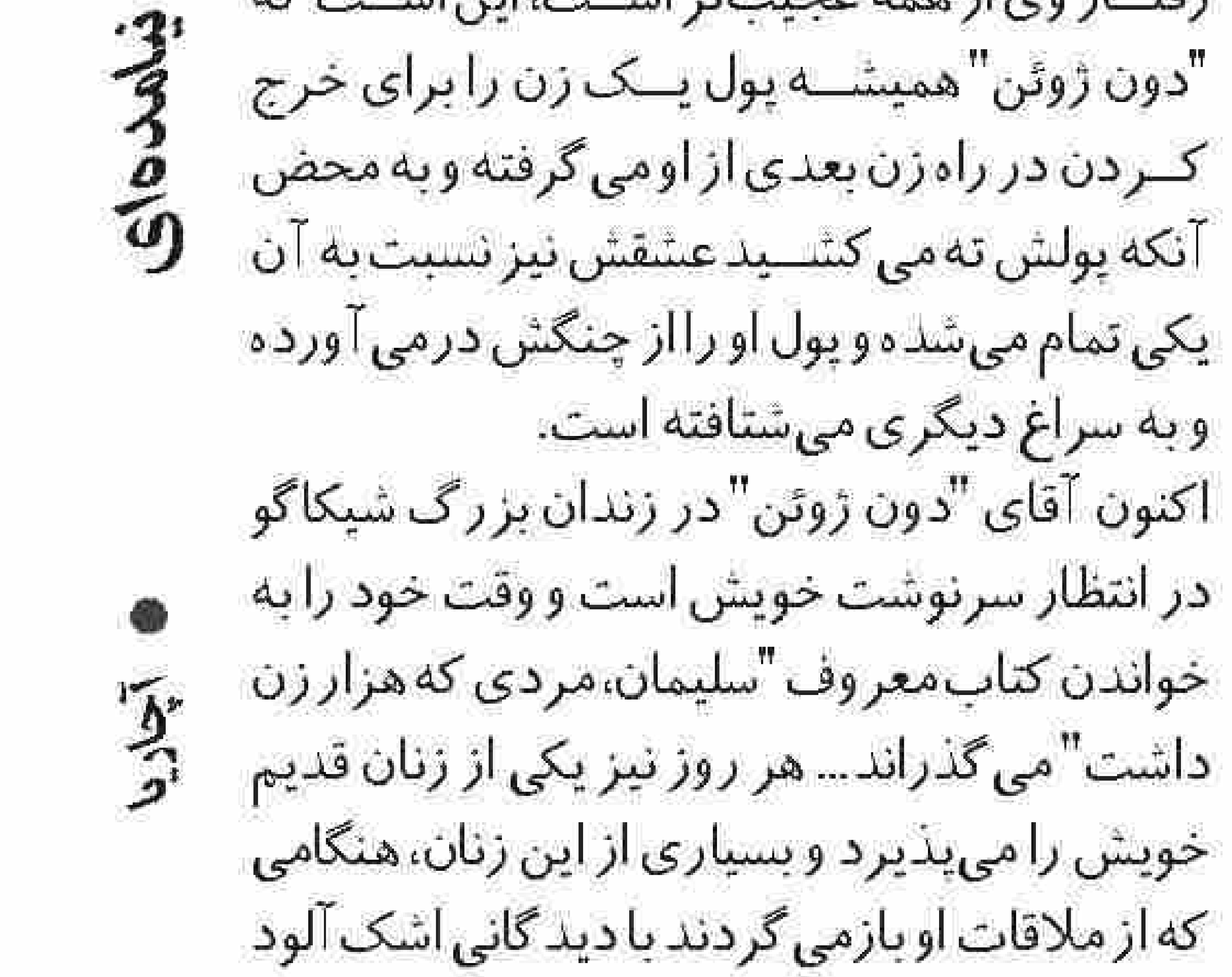
مرد ۴۹ زنه!

در هفته گذشته، پلیس "شیکاگو" مردی را دستگیر کرد که باید او را "**دون ژوئن**" قرن بیستم بخوانیم.
چند ماه پیش، هنگامی که پلیس برای یافتن این مرد دست به کار شد، درباره او تقریباً هیچ نمی‌دانست. فقط اطلاع داشت که سن او در حدود ۸۰ است و تاکنون در حدود ۴۹ زن زشت و زیبا و پیر و جوان ثروتمند را فریفته، به ایشان وعده ازدواج داده و با عده‌ای نیز ازدواج کرده، سپس ثروت آنان را به جیب زده و گریخته و از این کار بر روی هم مبلغ دو میلیون دلار به چنگ آورده است. پلیس، حتی اسم او را هم درست نمی‌دانست و شک داشت که آیا "**سیگموند آنجل**" (نامی که چند تن از زنان فریب خورده به وی می‌دادند) نام حقیقی اوست یا نامی است که برای پیدا کردن به روی خود گذاشته است و اتفاقاً تردید پلیس هم بی‌مورد نبود، زیرا وقتی او را گرفتار ساختند، یکی از خبرنگاران روزنامه از وی پرسید: "آیا اسم شما واقعا "سیگموند انجل" است؟" و "دون ژوئن" جواب داد: "خودم هم درست نمی‌دانم. اما به نظرم حالا اسمم همین باشد!" و وقتی خبرنگار به او گفت: "درست است که شما تاکنون ۴۹ زن را فریب داده‌اید!" خنده تمسخر آمیزی بر لب راند و گفت: "اگر راستش را بخواهید، تعدادشان را درست به خاطر ندارم. شاید همین قدرها باشد، شاید هم یکی دو تا بیشتر!

ازدواج آدم را "پابند" می‌کند!
تقریباً شش ماه پیش، در شیکاگو زنی به اداره پلیس شکایت کرد که مردی تقریباً ۸۰ ساله "و بسیار جذاب" به او که تازه شوهرش مرده وعده ازدواج داده و چون اطمینان او را کاملاً جلب کرده، ۸۷۰ دلاری را که از شوهر مرحومش به ارث به وی رسیده، گرفته و ناگهان ناپدید شده است. این خبر در روزنامه‌ها منعکس شد و به وسیله رادیو به اطلاع عموم رسید که هر کس خبری از این مرد دارد به اداره پلیس بدهد. و ناگهان چند روز بعد، در شرق و غرب و جنوب و شمال، در حدود چهل زن به پلیس و روزنامه‌ها مراجعه کردند و اعتراف نمودند که مردی به همین اوصاف همین بلا را به سر آنها نیز آورده و ناگهان گم شده است. برخی از این زنان می‌گفتند: "با ما رسماً ازدواج هم کرده و ما هنوز زن او هستیم" و عده‌ای دیگر می‌گفتند که به ما وعده ازدواج هم داده و پس از گرفتن پول و جواهر و احیاناً قلب ما، دیگر خبری از او نشده است. اما خود آقای "دون ژوئن" می‌گوید: "من با هیچ یک از زنهای خود خیال ازدواج نداشتم، اما بعضی اوقات فقط به وسیله ازدواج رسمی می‌توانستم به کیسه پول ایشان دست یابم و گرنه ازدواج همیشه آدم را "پابند" می‌کند!

نه جوان و نه زیبا!
از روز توقیف "دون ژوئن" شب و روز، گروهی از روانشناسان و نویسندگان، درباره این مرد مطالعه می‌کنند تا ببینند در او چه بوده که زنان را اینگونه شیفته و فریفته وی ساخته است. اما ظاهر آ از آقای "دون ژوئن" هیچ چیز جالب وجود ندارد. نه زیباست، نه خوش اندام است، نه جوان است. (خودش می‌گوید هشتاد سال دارم، اما شصت ساله به نظر می‌آید) نه شهرتی دارد و نه شیک پوش است و از اینها گذشته ظاهر آبداخم هم هست! یکی از روزنامه نگاران به زحمت موفق شده در زندان او را ملاقات کند و رمز کامیابی‌اش را بپرسد. آقای "دون ژوئن" اول به سوال خبرنگار جوابی نداد و بعد چون دید روزنامه‌نگار سمج دست بردار نیست، راضی شد که "تاکتیک" خود را در جلب قلوب زنان محرمانه به وی بگوید:
ـ زن از تحسین و تملّق خوشش می‌آید. من برای جلب زنان این دارو را به کار می‌بردم و پس از آن از رشادتهای خود داستانهای شاخدار برای او نقل می‌کردم. اما پیوسته متوجه بودم که زن، شاخ دروغهای مرا نبیند یا به نظر روانشناسی، درمی‌یافتم که زن چگونه مردی را دوست می‌دارد. آنوقت خود را آن "مرد ایده آل" جلوه می‌دادم. خودم را خیلی سنگین و متین می‌گرفتم. هرگز در جلسات اول ملاقات، از مسائل جنسی و لطیف حرف نمی‌زدم.
ـ همیشه چون با زنی به گردش یا تئاتر می‌رفتم، اسکناس صد دلاری از کیف بیرون می‌کشیدم و به اندازه نصف قیمت بلیت هم انعام می‌دادم.
ـ به احترام دست ایشان را می‌بوسیدم، با حرارت ایشان را در آغوش می‌کشیدم و هرگز فرستادن گل برای ایشان را فراموش نمی‌کردم.
ـ معلومات خود را به رخ ایشان می‌کشیدم. از شعر و ادب و فلسفه و تئاتر و موسیقی سخن می‌گفتم و چنین وانمود می‌کردم که با مردان بزرگ و معروف این عصر روابط دوستانه نزدیک دارم.
ـ خودم را ثروتمند و بی‌نیاز نشان می‌دادم.
آقای "دون ژوئن" پس از شرح رمز کامیابی خویش آهسته در گوش خبرنگار روزنامه گفت: "تو هم اگر می‌خواهی در جذب قلوب زنان موفق شوی این دستورها را به کار بند و مطمئن باش که صد در صد توفیق خواهی یافت."...
هنگامی که خبرنگار می‌خواست با او خداحافظی کند "دون ژوئن" دست او را فشرد و گفت: "راستی یک موضوع مهم دیگر نیز در جلب زنان این است که مرد در رستوران بتواند خوب دستور غذا بدهد. انشاالله به زودی با خانواده شما برای صرف غذا به رستورانی خواهیم رفت و آن وقت خواهید دید چگونه باید دستور غذا داد... راستی شما خواهری ندارید؟..." خبرنگار به سرعت دست خود را از دست او بیرون کشید و گریخت.

مردی که هزار زن داشت!
اما علت اصلی توفیقهای "سیگموند انجل" در ازدواج با ۴۹ زن، تنهایی و بی‌شوهری زنان آمریکاست. اکنون در آمریکا عده زنان بیوه یا پیر دختران از چند میلیون متجاوز است و از این عده تقریباً ۹۰ درصد ایشان مردی می‌خواهند که سرپرستی آنان را بر عهده گیرد و یار و غمخوار ایشان باشد. "دون ژوئن" ما نیز از این موضوع استفاده کرده و با حیله و نیرنگ تا آنجا که وقت داشته اینگونه زنان را فریفته و ثروت آنان را ربوده است. چیزی که در رفتار وی از همه عجیب‌تر است، این است که "دون ژوئن" همیشه پول یک زن را برای خرج کردن در راه زن بعدی از او می‌گرفته و به محض آنکه پولش ته می‌کشید عشقش نیز نسبت به آن یکی تمام می‌شده و پول او را از چنگش درمی‌آورده و به سراغ دیگری می‌شتافته است.
اکنون آقای "دون ژوئن" در زندان بزرگ شیکاگو در انتظار سرنوشت خویش است و وقت خود را به خواندن کتاب معروف "سلیمان، مردی که هزار زن داشت" می‌گذراند... هر روز نیز یکی از زنان قدیم خویش را می‌پذیرد و بسیاری از این زنان، هنگامی که از ملاقات او بازمی‌گردند با دیدگانی اشک آلود می‌گویند: "هنوز هم فکر ما متوجه اوست!"



خانم زروا کوریگان چهل و نهمین زن سیگموند آنجل بود و هم او بود که با پلیس برای یافتن وی همکاری کرد و به کمک چند زن کارآگاه دیگر یکروز پیش از ظهر دون ژوئن را در حالیکه چمدانی میخرید دستگیر نمود. سیگموند از این زن ۸۷۰۰ دلار گرفته بود و از آن مبلغ فقط ۴۰۰ دلار آن را در جیب داشت و میگفت: میخواهم برای مسافرت و ازدواج با پنجاهمین زن خود چمدان بخرم... در این عکس خانم کوریگان شوهر ۴۹ زنه خود را به کارآگاه نشان میدهد

نتوانی عشق را انکار کنی، هنوز از بچگی در نیامده‌ای • آچارا

سهراب صفادار

خرسهای گرسنه



در ماههای گذشته تعدادی خرس قطبی وحشی در اطراف روستاهای نواحی دورافتاده روسیه مشاهده می‌شوند، جایی که تا بحال هیچ وقت هیچ خرس قطبی دیده نشده است. این خرسها که تعدادشان به بیش از ۲۰ عدد می‌رسد به سمت روستاهای نواحی دوردست روسیه آمده‌اند. چندین گزارش از پرسه زدن خرسها در کوچه‌ها و خیابانها در هنگام شب ثبت شده است و حتی گاهی اوقات سعی می کنند درب یا پنجره خانه‌ها را باز کنند. این رفتار که بین خرسهای قطبی بی‌سابقه است، موجب نگرانی مردم منطقه شده است. عده‌ای از زیست‌شناسان بر این باورند که ذوب شدن یخهای قطب، باعث آواره شدن این خرسها شده است و آنها که خانه اصلی‌شان را به اجبار ترک کرده‌اند، در جستجوی قلمرو دیگری برای زندگی و البته شکار و یافتن غذا هستند. شیرهای دریایی شکار مورد علاقه خرسهای قطبی هستند اما از آنجا که تا دهها کیلومتر از این روستاها هیچ شیر دریایی وجود ندارد، خرسهای کنجکاو و البته خطرناک بدنبال منابع غذایی دیگری می گردند و لذا به فکر انسانها افتاده‌اند. تغییر شرایط زیست محیطی باعث این تغییر رفتار در خرسهای قطبی شده است، در غیر اینصورت اکثر حیوانات حتی شکارچیان عموماً در برخورد با انسانها می گریزند.

ماهی ژله‌ای



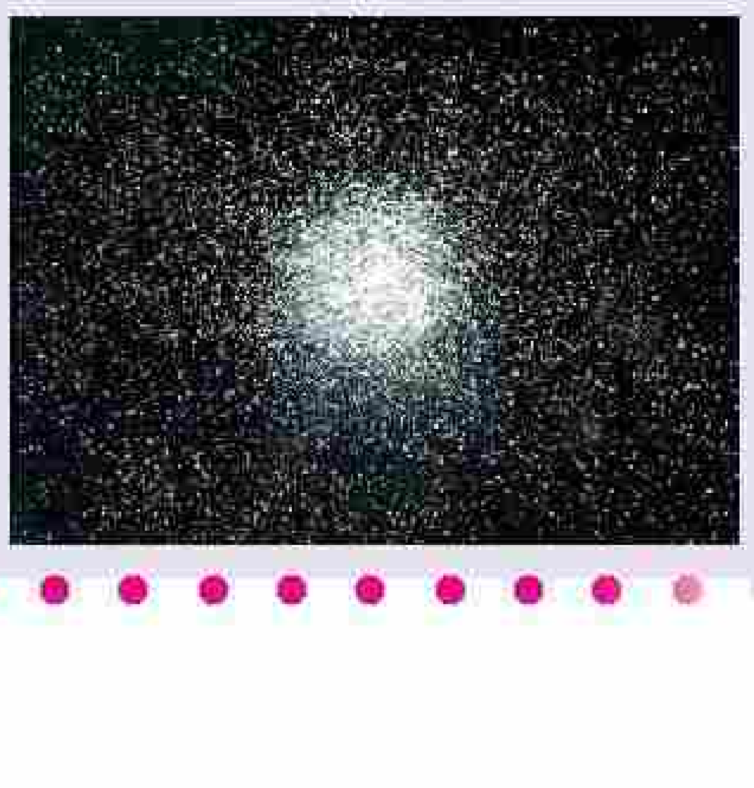
اخیراً سواحل شمالی کالیفرنیا تعداد بسیار زیادی از نوعی جانور آبزی یافت شده‌اند که دقیقاً همانند یک ماده ژلاتینی هستند. این آبزیان عجیب، بنظر بی آزار می‌رسند اما مشکلاتی را برای ماهیگیران و دریانوردان ایجاد کرده‌اند. در حال حاضر آنها را "خیار دریایی" می‌نامند و دلیلش هم شباهت ظاهری‌شان است که همانند یک میوه خیار ژله‌ای و بی‌رنگ هستند. اولین بار در سال ۲۰۱۵ بود که یک آبزی شبیه آنها در اقیانوس دیده شد. اما در عرض ۲ سال گذشته تعدادشان به شدت افزایش یافته است. خیلی از آنها در تورهای ماهیگیری به دام می‌افتند و تورها را سنگین کرده و ماهیگیران نیز کار سختی در جدا کردن آنها از تور دارند و اکثراً مجبور می‌شوند که از تور دیگری استفاده کنند. ماهیگیری با قلاب نیز دردسر دیگری دارد و این خیارهای دریایی بدلیل بدن ژله‌ای‌شان براحتی در قلاب گیر می کنند و کار صیادان را سخت کرده‌اند. هنور هم ماهیت دقیق این آبزیان روشن نیست و مشخص نیست که چطور توانسته‌اند در عرض ۲ سال چنین رشد سریعی در جمعیت خود داشته باشند. بر اساس یک آمار منتشر شده توسط نشنال جیوگرافی، در یک قسمت نزدیک سواحل کالیفرنیا، در یک بازه ۵ دقیقه‌ای تعداد ۶۰ هزار عدد از این جانوران مشاهده شد! حتی خیلی از ماهیگیران آلاسکا که از جدا کردن خیارهای دریایی از تورها و قلابهایشان ناامید شده‌اند مجبور به ترک کار فعلی خود شده‌اند. حتی انواع این آبزیان نیز تنوع پیدا کرده است و گزارشهایی از مشاهده نوعی از آنها وجود دارد که بعضی از آنها در تاریکی می‌درخشند و مانند کرمهای شب تاب از خود نور ساطع می کنند.

هنر فضایی





یک عکاس معروف اهل نیویورک که شهرت فراوانی دارد و برای سازمانهای مهمی همچون نشنال جیوگرافی، اپل، CNN ناسا کار می کند، اخیرا عکسهای جالبی از جدیدترین پروژه‌اش به عنوان "گشت زنی" منتشر کرده است. گشت زنی شامل تصاویری خیالی از اعماق فضا است که سحابی‌ها، کهکشانها و ستاره‌ها را به نمایش گذاشته است. در آنها شاهد تصاویری از سیارات ناشناخته، سیاه چاله‌ها و دیگر اجرام آسمانی هستیم. اما اگر کمی دقیق‌تر به تصاویر نگاه کنید خواهید دید که در واقع، تصاویری نیستند که با تلسکوپهای فضایی گرفته شده باشند. این عکاس با استفاده از مواد مختلف و قرار دادن آنها روی صفحه اسکنر این تصاویر را خلق کرده است. اما دقت و ظرافت کار او به حدی است که در نگاه اول شک نمی کنید که تصویری واقعی از فضا را تماشا می کنید. او از مواد مختلفی که در خانه می‌توانست پیدا کند استفاده کرد. لوزم آرایش، گچ و پودر بچه همه استفاده می‌شدند. او لیوان را با نوشیدنیهای رنگی مختلف و رنگهای خوراکی متنوع پر می کرد و کنار نمک و فلفلهایی که روی صفحه اسکنر ریخته بود می گذاشت. سپس بدون آنکه درب اسکنر را ببندد، آنها را اسکن می کرد که نتایجش را در تصاویر می‌بینید.

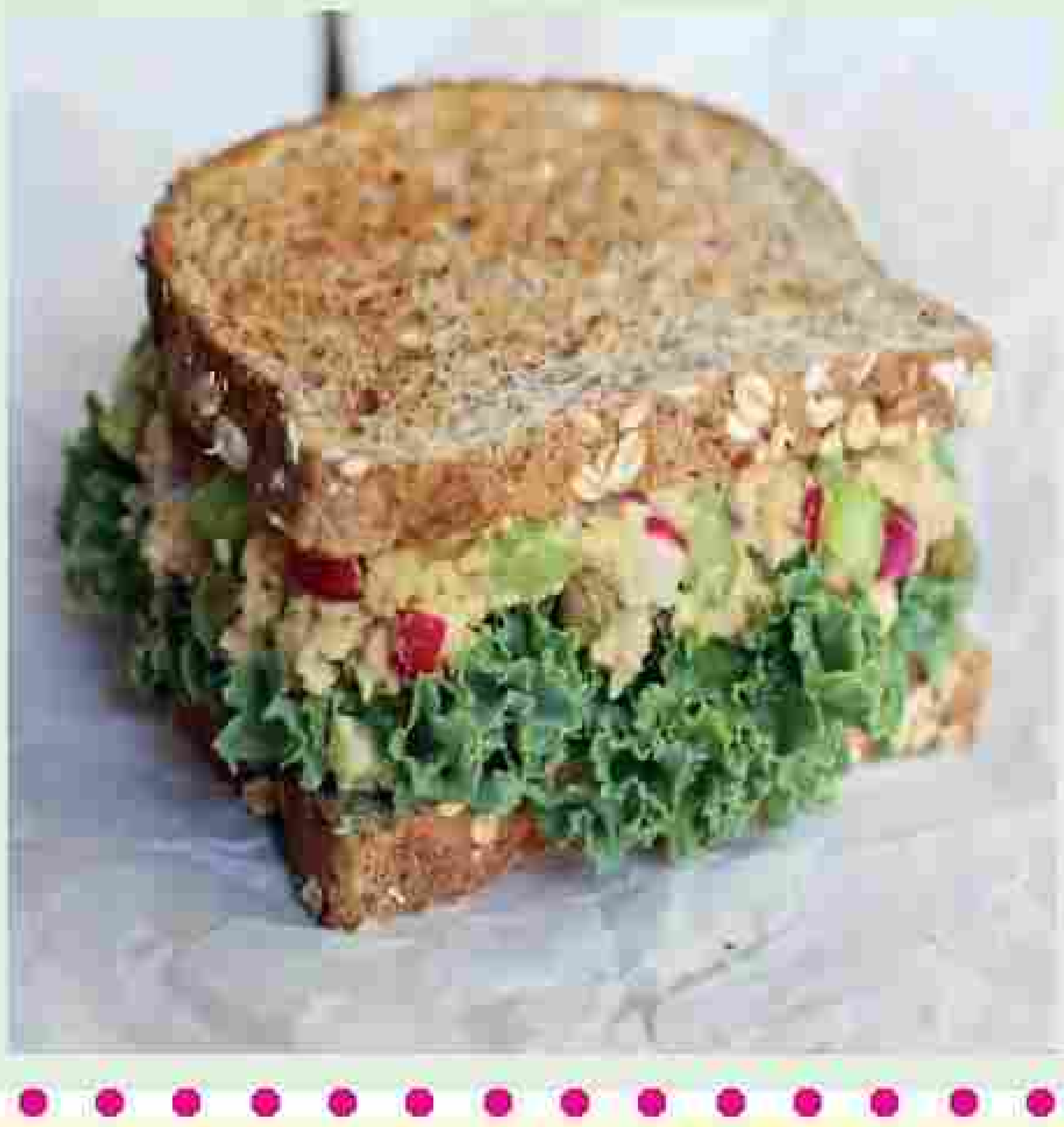


سلطان جنگل

دو علاقمند به طبیعت گردی به نامهای "مایکل تیلور" و "کریس آتکینز" در حال گشت و گذار در جنگلهای کالیفرنیا بودند که با سه درخت عظیم الجثه روبرو شدند. آنها با استفاده از تجهیزات لیزری پیشرفته خود، تصمیم به اندازه گیری دقیق ارتفاع هر سه درخت گرفتند. نتایج نشان می‌داد که هر سه آنها از رکورد قبلی بلندترین درخت جهان که در سپتامبر ۲۰۰۶ ثبت شده بود بلندتر هستند! هیچ کدام باور نمی کردند که در یک طبیعت گردی ساده با بلندترین درختهای جهان روبرو شوند. نتایج اندازه گیری نشان می‌داد که بلندترین آنها بیش از ۱۱۵ متر ارتفاع دارد و حدود ۳ متر از رکورد قبلی بلندتر است. اندازه گیری دقیق سن درختان بدون قطع کردن آنها مشکل است اما بررسیهای اولیه‌شان نشان داد که این درخت که نامش را "هایپرون" گذاشتند حدود ۶۰۰ سال عمر دارد. جالب این است که چنین عمری برای درختی به این قد و قامت نسبتاً کم است و از درختان جوان نوع خود محسوب می‌شود. اگر بخواهیم سن آنها را با سن یک انسان مقایسه کنیم، باید بگوییم چنین درختی در نوع خود مانند انسانی است که ۲۰ سال داشته باشد و در واقع در اوج جوانی خود است. این بدان معنی است که ارتفاع آن به احتمال زیاد از این هم فراتر خواهد رفت. در فاصله چند صد متری این درختان، محلی است که سابقاً در سال ۱۹۷۰ یکی از مراکز چوب بری بزرگ منطقه بود و خوشبختانه سالهاست که متوقف شده است و گرنه شاید شاهد این درختان نمی‌بودیم. این گروه به منظور حفظ این درختان، مکان دقیق آنها را صرفاً به اداره جنگلبانی و محیط زیست ایالت اعلام کردند و اطلاعاتی از آن در دست نیست. برای مقایسه جالب است بدانید که این درخت بیش از ۲۲ متر از مجسمه آزادی بلندتر است.



ساندویچ لوکس



امروزه خبرهای عجیبی از فروشگاههای اینترنتی می‌شنویم و افراد چیزهای عجیب و غریبی را برای فروش می گذارند. اما اخیراً فردی یک ساندویچ ماهی تن را با قیمتی باورنکردنی در یکی معروف‌ترین سایتهای خرید اینترنتی قرار داده است. او اعلام کرده که قسمتی از گوشت ماهی تن که او تهیه دیده است، به شکل شخصیت کارتونی میکی ماوس بوده و به همین دلیل قیمتی عجیب و ۳۰ هزار دلاری برای آن تعیین کرده است! او اصرار دارد که او با چاقو این شکل را ایجاد نکرده و تکه گوشت ماهی واقعاً خودش به این شکل بوده است. با این حال هیچ دلیل منطقی برای چنین قیمتی برای یک ساندویچ وجود ندارد و خیلیها این کار او را خلاف مقررات و قوانین خرید و فروش اینترنتی دانسته‌اند. او برای آسودگی خیال مشتریان احتمالی اعلام کرده که این ساندویچ برای حفظ تازگی‌اش، منجمد شده است. نکته دیگر این است که وقتی خبرنگاران حضور آدلیل این کارش را پرسیدند او اعلام کرد که بنظرش این کار شوخی جالبی بود و تنها یک ساندویچ معمولی بود که همکارشان همراه خود آورده بود. او بعد از مدتی گزینه دیگری را به کالایش اضافه کرد و اعلام کرد که نیمی از هزینه این فروش به بیمارستان کودکان اهدا خواهد شد. اما باز هم نتوانست کاری از پیش ببرد چون حتی افراد علاقمند به کمک نیز می‌توانستند بی‌دردسر تمام پول را مستقیم به بیمارستان اهدا کنند و در راه برگشت هم یک ساندویچ تازه میل کنند! در نهایت سایت اینترنتی مذکور کالای او را حذف و او را از استفاده مجدد از خدمات سایت منع کرد.

هنر از جنس طبیعت





هنرمندی به نام "جیمز برانت" با طرحهای هنری که در طبیعت و با استفاده از عناصر طبیعی خلق می کند توانسته الهام بخش بسیاری از علاقمندان باشد. این هنرمند بدون اینکه هیچ وسیله‌ای برای کارش، همراه خود حمل کند، به مناطق مختلف می رود و با استفاده از هر آنچه در همان منطقه پیدا کند، طرحهای زیبا که عموماً به شکل دایره‌ای یا ستونی هستند ایجاد می کند. او در کارهای خود از سنگهای کنار رودخانه، صدفهای ساحل، برگهای درختان، شاخه‌ها و هر چیز دیگری که پیدا کند استفاده می کند. او می‌داند که آثارش شاید حتی یک روز هم دوام نیاورند، چرا که طبیعت هر روزه تغییر می کند و باد و باران آنها را تغییر می‌دهند. اما هر روزه تصاویری از کارهای جدیدش را منتشر می کند. برانت به شدت روی عدم دخل و تصرف در طبیعت تاکید دارد و سنگها یا برگهایی که استفاده می کند را هرگز به منطقه دیگری نمی‌برد و از هر آنچه در همان اطراف بتواند پیدا کند، طرح خود را می‌سازد. این کار ساعتها از او زمان می‌برد.

گزارش از مراسم یادبود محمد پورثانی – ۳

لبخند مکتوب!



عکس: مریم ابراهیمی فلاحی

بعداز سخنرانی کوتاه دکتر عطایی که همراه بود با تقدیر از حضور آقای دعایی به عنوان حامی اهل ادب و فرهنگ و هنر و تقدیر از فرزندان مرحوم پورثانی و پیشنهاد تشکیل انجمنی برای تقدیر از اهالی طنز، محمود اکبرزاده که از نویسندگان قدیمی مجله محسوب می‌شود،سخنان کوتاه خود را با قرائت شعری از قیصرامین پور آغاز کرد:

سراپا اگر زرد و پژمرده‌ایم /ولی دل به پاییز نسپرده‌ایم/چو گلدان خالی لب پنجره /پر از خاطرات ترک خورده ایم/اگر داغ دل بود ما دیده ایم/اگر خون دل بود ما خورده ایم/ اگر دل دلیل است آورده ایم/اگر داغ شرط است ما برده ایم/اگرِ دشنه دشمنان، گردنیم/ اگر خنجر دوستان، گرده ایم/گواهی بخواهید اینک گواه/همین زخمهایی که نشمرده ایم...

او سپس با اشاره به تحریریه قوی مجله هفتگی در دهه ۷۰ که از بنیه‌ای توانا برخوردار بود و اینکه بسیاری از آنان بعدها خود مجله مستقلی را راه‌اندازی کردند. به آغاز همکاری مرحوم پورثانی اشاره کرد و گفت وقتی قرار شد همکاری ایشان آغاز شود با صفحه طنز، ترس شیرینی بین ما افتاد که فرد نام آشنایی چون او قرار است به این جمع اضافه شود و چه برخوردی با ما جوانترها خواهد داشت. اما وقتی همکاری ما شروع شد صمیمت او را دیدیم. روزی او به شانه من زد و با همان لحن داش مشتی به من نصیحتی کرد و گفت:مطبوعات ما قیمت قلم آدمها را بر اساس عزّتشان تعیین می کنند، تو زیاد این طرف و آن طرف می‌نویسی یادت باشد وقتی نویسنده‌ای ارزان خود را بفروشد ایجاد سوءتفاهم می کند. سعی کن اگر می‌خواهی عزّتت حفظ شود قلمت را ارزان نفروش. که من هم سعی کردم همیشه آن را رعایت کنم.

***

خانم رویا صدر طنز نویس سخنران بعدی بود که گفت: من جوان بودم و حدود سی سال داشتم که همکار نشریه گل آقا شدم و سابقه ذهنی که از من داشتند همکاری بنده با دخترشان مریم خانم در مجله زن روز بود. یک روز بی‌مقدمه به من گفتند بیا با یک مجله طنز همکاری کن و طنز بنویس. برای من عجیب بود که او چطور یک همکار تازه کار را برای همکاری دعوت می کند.به هر حال توجه ایشان به همکاری جوانها و میدان دادنشان به آنها بی‌منت و بی‌توقع و بسیار قابل تحسین بود...

***

پس از خانم صدر، حجت الاسلام والمسلمین دعایی توسط سردبیر مجله و مجری مراسم برای سخنرانی دعوت شدند:

شرمنده‌ام که در حضور اساتیدی چون دکتر ساروخانی صحبت می کنم، وقتی می‌خواستم به جلسه بیایم گفتم دست خالی نیایم لذا دسته گل زیبایی با خودم آوردم به نام آقای جلال رفیع که بهتر بود ایشان صحبت کنند. به هر حال بنده به عنوان مدیر روزنامه و موسسه اطلاعات دیرپاترین مدیری هستم که دوام آوردم و اگر عمری باقی باشد اردیبهشت آینده چهل سال می‌شود که در موسسه هستم و در این مدت با چهره‌های فرهیخته زیادی آشنا شدم که قرین محبت همه آنها هستم.

خدا رحمت کند مرحوم کیومرث صابری را که در دورانی در موسسه اطلاعات انصافاً گل کاشتند و باعث رونق و اعتبار و آبرو بودند و بعد از ایشان و تا به الان آقای جلال رفیع از افتخارات بزرگی هستند که قدمشان روی چشم ماست و در دیدارهای فرهنگی که با رهبری داشتیم هم همیشه مورد توجه ایشان بودند. در کنار ایشان آقای یزدان پرست بودند که همین موقعیت را داشتند. به هر حال از دوستانی که ما در همین موسسه با ایشان آشنا شدیم آقای پورثانی بودند. البته ایشان در مجله هفتگی حضور داشتند ولی گاهی ایشان را در رفت و آمد می‌دیدیم که همیشه با یک لطف و صفای خاصی با ما برخورد می کردند و سبیل نمکینی هم داشتند گاهی هم من با ایشان شوخی می کردم که: اجازه می‌دهید روی سبیلتان نقاره بزنیم!

البته من خود را در حوزه طنزچندان صاحب صلاحیت نمی‌دانم اما نسبت به همه اهالی طنز و نکته‌سنجان، ادای احترام می کنم واز حضور درجمع شما خوشحالم و از آقای رفیع میخواهم که اگر مصلحت می‌دانند صحبت کنند.

***

جلال رفیع با سپاس از حضور جمع اهالی طنز در این مراسم گفت: بنده در حاشیه با مرحوم پورثانی دوست بودم و هر وقت ایشان را می‌دیدم چهره ایشان تجسم استعداد طنز او بود، یعنی خنده و یاد آور آن شعر حافظ که: با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام، نی که چون چنگت رسد آیی به جوش... واقعاً با وجود این همه مشکلات هر جایی ایشان را می‌دیدم دفترچه‌ای در یک دست و قلمی در دست دیگر... احساس می کردم که چشمهای آن مرحوم مانند دو عدسی تیز و ذره بین گونه، یک عدسی برای خوانندگان مجله می‌پخت. البته من قبل از آقای پورثانی با آقای صابری دوست بودم. ایشان البته مشاور فرهنگی رئیس جمهور بودند من به ایشان می گفتم که از قبل و در دوران جوانی توفیق خوان بودم. به هر حال ما رفت و آمد زیاد داشتیم و جناب آقای دعایی نیز در جریانند که بنده هم از جمله کسانی بودم که دائما از آن مرحوم می‌خواستم مطلب طنزی در روزنامه بنویسند و آن زمان بود که در نهاد ریاست جمهوری ایشان را زیاد می‌دیدیم.

بعدها که طنز دو کلمه حرف حساب راه اندازی شد با بسیاری از طنزنویسان آشنا شدیم که با گل آقا همکاری داشتند. مثلا مرحوم عمران صلاحی، مرحوم احترامی و بسیاری دیگر، البته من از آقای پورثانی خاطرات مفصلی ندارم اما هرچه که بود شیرین بود.

از جمله یک بار پرسیدم پورثانی یعنی چه؟ شاید منظور شاپورثانی بوده که اولش افتاده و او هم می‌خندید و می گفت شاید. البته من بیشتر جدی می‌نوشتم اما طنز هم در نوشته‌هایم بود. گاهی می گفتم پورثانی، خلاصه ما که قلم به دوش هستیم کجای کاریم و هر دو به این نتیجه می‌رسیدیم که قلم گاو ظاهراً پرارج‌تر است چون طنز متأسفانه جایگاهی را که باید داشته باشد ندارد. البته در روزنامه اطلاعات به همت آقای دعایی که همیشه پناهگاه نویسندگان از جمله اهالی طنز بودند این اعتنا همیشه وجود داشت و برای افراد بسیاری این امکان را فراهم کردند تا بنویسند و آنها که حتی رغبتی به جهت جایگاه خود به نوشتن در هر نشریه ای نداشتند از حضور در اطلاعات استقبال می کردند که بسیاری از آنان در حال حاضر در قید حیات نیستند. از جمله مرحوم صابری، مرحوم احترامی، مرحوم صلاحی، مرحوم خرمشاهی، مرحوم حالت، مرحوم فرجیان و مرحوم پورثانی و دیگران که خداوند همه آنها را رحمت کند و امیدوارم که حال، همه آنها در بهشت عنبر سرشت جمع شده و یک هیئت تحریریه بهشتی ترتیب داده باشند و نشریه طنز بهشتی منتشر کنند...

ادامه دارد



علی ملکی

قابل توجه دختران جوان

مرد سابقه‌داری که با نام و عکس جعلی در شبکه‌های اجتماعی با دختران جوان طرح دوستی می‌ریخت و با کشاندن آنها به ساختمانی متروکه آنها را مورد آزار و اذیت قرار می‌داد دستگیر شد.

چندی پیش دختر جوانی به دادسرای جنایی تهران مراجعه کرد و گفت: مدتی قبل در شبکه‌های اجتماعی با پسری آشنا شدم تا اینکه روز گذشته به دیدنش رفتم، اما او مرا به ساختمانی متروکه برد و آزارم داد.این دختر ادامه داد: البته او در فضای مجازی خود را فرشاد ۲۰ ساله معرفی کرده بود و ما همدیگر را تا روز حادثه ندیده بودیم، اما وقتی برای اولین بار قرار ملاقات گذاشتیم او را دیدم که با یک خودروی شاسی بلند مشکی مقابلم توقف کرد و وقتی خوب نگاهش کردم دیدم چهره‌اش فرشاد ۲۰ ساله نیست، اما او لبخندی زد و گفت: من شاهین هستم دایی فرشاد من هم پس از مکثی کوتاه اعتماد کردم و سوار خودرواش شدم و با هم به ساختمانی ۳ طبقه رفتیم که هیچکس در آنجا نبود و خیلی زود فهمیدم که فرشادی در کار نیست و وقتی می‌خواستم بیرون بیایم، او به من حمله‌ور شد و مرا مورد آزار قرار داد و ساعتی بعد مرا در خیابان رها کرد.

با شکایت دختر جوان تحقیقات برای شناسایی مرد جوان آغاز و پس از مدت کوتاهی وی شناسایی و دستگیر شد.او ابتدا منکر آزار و اذیت دختر جوان شد، اما وقتی در برابر شاکی قرار گرفت مجبور به اعتراف شد.او گفت علاوه بر آزار دختر شاکی با همین ترفند چندین دختر جوان و نوجوان را به دام انداخته است.وی گفت: در تلگرام با عکس و هویت جعلی با دختران آشنا می‌شدم و آنها را فریب می‌دادم و اکثر دختران فریب خورده نوجوان بودند.در پایان، پلیس آگاهی اعلام کرد: با توجه به دستگیری مرد متجاوز و اعترافات صریح او مجوز انتشار تصویر بدون پوشش متهم صادر شده و از افرادی که از وی شکایتی دارند درخواست می کنیم به اداره شانزدهم پلیس آگاهی تهران واقع در خیابان وحدت اسلامی مراجعه کنند.

حفر تونل برای سرقت گاز

حفر چاهی به عمق پنج متر و تونلی به طول ۲۳ متر برای استفاده غیرمجاز از گاز طبیعی، باعث مرگ سارق شد.

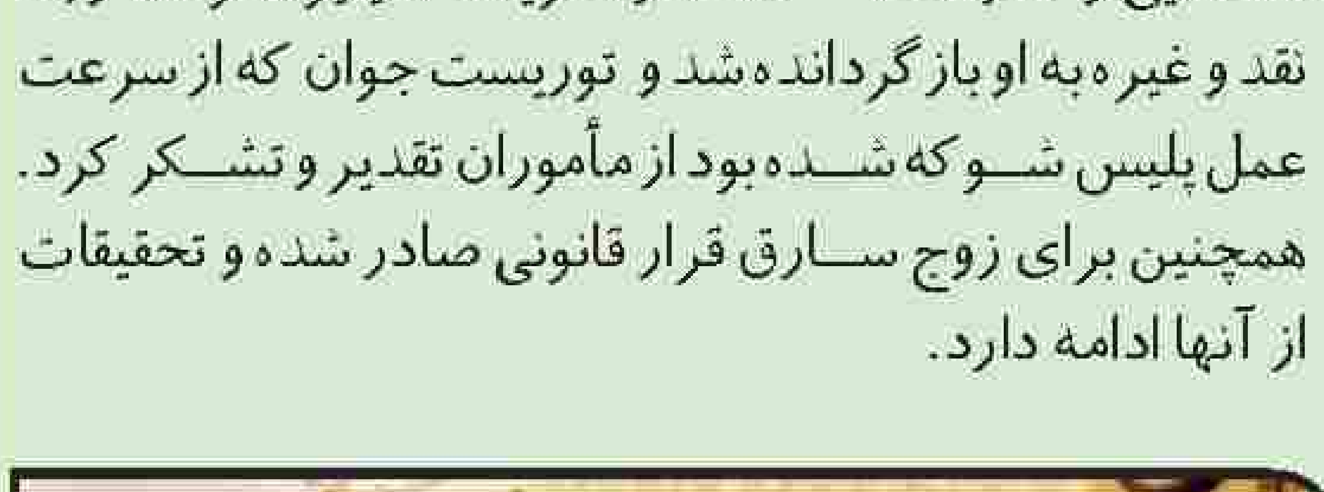
با اعلام تیم نشت یابی شرکت گاز استان خراسان مبنی بر نشت گاز در یکی از مناطق حاشیه‌ای شهر مشهد، تیمهای امداد و تعمیرات این منطقه به محل اعزام و اقدام به حفاری محل کردند. در ادامه عملیات حفاری و با توجه به گزارش سازمان آتش نشانی معلوم شد، فردی با حفر زمین و کندن تونلی به طول ۲۲ متر از زیر جاده اصلی اقدام به انشعاب غیرمجاز از شبکه اصلی گاز کرده که موجب نشت گاز در منطقه و خسارات به تاسیسات گازرسانی شده است.هنگام ورود نیروهای عملیاتی شرکت گاز خراسان به محل، بوی حاصل از نشت گاز به حدی بود که هر لحظه احتمال وقوع انفجار وجود داشت و به همین دلیل برای حفظ ایمنی شهروندان اطراف آن منطقه انشعاب گاز ۴۵۰ خانوار قطع و خانه‌های مجاور محل هم تخلیه شدند و سپس در پی بررسیها مشخص شد فردی که با دستکاری اتصالات به صورت غیراصولی موجب نشت گاز شده بود خود نیز بر اثر خفگی جان سپرده است.

خواب گران توریست ایرلندی

چند روز پیش مرد جوانی که از ایرلند برای گردش و بازدید از شهرهای تاریخی و مذهبی به ایران سفر کرده بود، سوار بر اتوبوسی که از تبریز به قزوین می‌رفت، راهی این شهر شد. خستگی چندین روز سفر اما گردشگر جوان را به خوابی عمیق فرو برد؛ و وقتی چشمانش را باز کرد، اتوبوس به شهرستان آبیک رسیده بود و برای همین از راننده خواست توقف کند و اتوبوس در گوشه‌ای از اتوبان پارک کرد و مرد جوان پیاده شد و در کنار اتوبان به انتظار تاکسی ایستاد. لحظاتی بعد خودروی پرایدی که زن و مردی جوان سرنشینان آن بودند مقابل توریست خارجی توقف کرد. مرد جوان به راننده فهماند که قصد رفتن به قزوین را دارد و با اشاره سر راننده، سوار ماشین شد. خودروی پراید شروع به حرکت کرد و لحظاتی بعد راننده پایش را روی ترمز گذاشت و ماشین را خاموش کرد. او با انگلیسی دست و پا شکسته به توریست جوان فهماند که ماشین خاموش شده و برای روشن شدن دوباره باید آن را هل دهند. جوان ایرلندی بی‌خبر از همه‌جا از ماشین پیاده شد و تلاش کرد با هل دادن آن به روشن شدن ماشین کمک کند اما در همین هنگام ماشین روشن شد و راننده پایش را روی گاز گذاشت و با سرعت زیاد از محل دور شد.

بنابراین مرد جوان با کمک راننده‌ای که متوجه ماجرا شده و به کمک وی آمده بود، خودش را به قزوین رساند و یک راست راهی اداره پلیس شد و ماجرا را برای مأموران شرح داد. با شکایت این مرد، خبر به گوش رئیس پلیس استان قزوین رسید و او دستور تحقیقات ویژه برای شناسایی سارقان و برگرداندن اموال گردشگر ایرلندی را صادر کرد و تیمی از کارآگاهان پلیس آگاهی استان قزوین وارد عمل شدند و در کمتر از ۲ساعت در یک عملیات ضربتی زوج سارق شناسایی شدند و درحالی که تصور نمی کردند با این سرعت دستگیر شوند، در محاصره پلیس قرار گرفته و بازداشت شدند.

به این ترتیب لوازم شخصی مالباخته شامل چمدان، مدارک شناسایی و گذرنامه، ۲۵۰۰دلار آمریکا، ۲میلیون تومان وجه نقد و غیره به او بازگردانده شد و توریست جوان که از سرعت عمل پلیس شوکه شده بود از مأموران تقدیر و تشکر کرد. همچنین برای زوج سارق قرار قانونی صادر شده و تحقیقات از آنها ادامه دارد.



اگر نتوانیم اتفاقات را کنترل کنیم، دست کم باید بر واکنش‌ها مسلط باشیم

● رابینز

جور دیگر باید دید

من از کجا بروم تا فصول آرامش؟

مصطفی گلیاری

هشدار مهم: اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند

ماندانا دختری تحصیلکرده است که سال پیش با **فرید** آشنا شد. فرید ۴۹ سال و ماندانا ۳۹ سال دارد. در یکی از وزارتخانه‌ها شغل خوبی دارد. فرید کارمند ساده‌ای است که خانه و زندگی‌اش را فروخته و مهریه زنش را داده. **هدا** که همسر سابق فرید است، ۳۱ ساله است و درس حوزوی خوانده. ماندانا از فرید پرسیده بود: "چرا از خانمت جدا شدی؟" فرید گفته بود: "هدی بعد از زایمان افسرده و وسواسی شد. حال روحی خیلی بدی پیدا کرد و روز به‌روز وخیم‌تر شد. از دستش اعصاب نداشتم. جز جدایی راهی نداشتیم. خیلی هم وقیح شده بود. در حقیقت از وقتی که رفت قم و درس خوند، یه چیزایی یاد گرفت. می گفت اگه نفقه منو ندی، شکایت می کنم. اگه بخوای در خدمتت باشم، باید مزدم رو بدی. مهرشو گذاشت اجرا. ماشین و خونه رو توقیف کرد. بعدشم تقاضای طلاق داد. من و هدا دوازده سال زن و شوهر بودیم و من هیچ خیری ندیدم. از دختر عزیزم گذشتم و حضانت‌شو به هدا دادم تا بچه آسیب نبینه."

ماندانا که دختر دقیق و عاقلی است، حرف‌های فرید را سنجید و باور کرد ولی به پیشنهاد خواهرش با هدا هم ملاقات کرد تا یک‌طرفه به قاضی نرفته باشد. هدا به سؤال او جواب داد: "فرید در زندگی زناشویی آدم مسؤولی نبود. هر وقت مسؤولیتاشو یادآوری می کردم، عصبی می‌شد. پرخاش می کرد، ناسزا می گفت و کتک می‌زد. دستش خیلی سنگینه. کمرم آسیب دید. جای سیلی‌هاش تا چند روز کبود بود. خرج خونه رو نمی‌داد. تنبل و زبون بازه."

ماندانا این حرفها را به خواهرش انتقال داد و نظرش را پرسید. خواهرش گفت: "از کجا معلوم راست بگه؟ از شکایت و نفقه و مهریه و تقاضای طلاقش معلومه که از اون زنهای ناسازگاره. به قیافه و حرفهای فرید نمیاد مرد بدی باشه."

ماندانا قانع شد و به دوستی‌اش با فرید ادامه داد و به خانواده‌اش هم گفت اگر اجازه بدهید، فریدنامی خواستگار من است و می‌خواهد برای امر خیر خدمت برسد. پدر و برادر و مادر ماندانا گفتند نام و نشانش را بده تا تحقیق کنیم.

برادر ماندانا پس از تحقیقات گفت فرید مردی عیّاش است که زن سابقش را بسی آزار داده حتی برای اینکه دستش در عیّاشی باز باشد، دخترش را پیش خودش نیاورده. اوضاع مالی خوبی هم ندارد. ماندانا گفت: "اینا شایعه‌س. فرید خیلی مهربون و فهمیده‌س. اگه حالا پول نداره، مال اینه که همه رو واسه مهریه هدا فروخت. اگه حضانت دخترشو به هدا داده، فقط واسه آرامش دخترشه چون به مادرش خیلی وابسته‌س." برادرش گفت "فرید رو فراموش کن مگر اینکه از روی جنازه من رد شی."

برای ماندانا سخت بود که فرید را فراموش کند. فرید با او زبانی نرم و آرامش‌بخش داشت. مدام ماندانا را تحسین می کرد. زبانش برای او به انتقاد و سرزنش باز نمی‌شد. در دادن وعده‌های شیرین مهارتی بلیغ داشت. ماندانا گاهی با خودش بحث می کرد که تو داری به چهل سالگی می‌رسی و از مرز ازدواجی هیجان‌انگیز رد می‌شود. سنت برای مادر شدن زیاد مناسب نیست. فرید هم دختری دارد و دیگر بچه نمی‌خواهد. آیا حیف نیست فرید را از دست بدهی؟ از نظر مالی مشکلی پیدا نخواهیم کرد چون من خانه و ماشین دارم. حقوقم خوب است. فرید هم کارمند است. ماندانا نتوانست در برابر مخالفت خانواده‌اش کاری کند ناچار خواستگاری و ازدواج را به زمان سپردند و یواشکی به رابطه‌اش با فرید خوش‌زبان ادامه داد.

و این قصه ده ماه طول کشید و اتفاق جدیدی افتاد.

جور دیگر:

آیا اگر زن یا شوهر مریض شدند، آن یکی باید بگوید تو بد شده‌ای و من کتکت می‌زنم؟ در جور دیگر هریک از اعضای خانواده به مشکلی دچار شود، بقیه کمکش می کنند. اگر سرما بخورد، به او سوپ بال مرغ می‌دهند. اگر افسرده شود، برایش سوپ آرامش و شادی تهیه می کنند. افسردگی پس از زایمان چیز رایجی است. و اینجا شوهر است که باید کاری کند که این دوره کوتاه شود. فرید مدعی است برای اینکه دخترش آسیب نبیند، او را به مادرش داده. از طرفی می گوید حال هدا وخیم است. اگر ماندانا جور دیگر فکر کند، نتیجه می گیرد که حرف فرید تناقض دارد چون چرا دخترش را به زنی می‌سپارد که حال روحی بدی دارد؟ آیا دخترش با او آسیب نخواهد دید؟

فرید گفته زن سابقش ناسازگار بوده چون حق و حقوقش را می خواسته. اگر ماندانا جور دیگر فکر می کرد که اگر زنی حقش را بخواهد، ناسازگار نیست. ناسازگار مردی است که حق و حقوق زن و بچه‌اش را رعایت نکند و اگر زنش تقاضای نفقه یا مهریه کرد، او را بزند.

ماندانا وارد فاز احساس شده بود و عیب‌ها و کاستی‌های فرید را حسن او می‌دید ولی خانواده‌اش جور دیگر می‌دیدند و به او گفتند این آقا برای تو مناسب نیست. هرگز ازدواج نکردن بهتر از ازدواجی است که آدم را از چاله در بیاورد و در چاه بیندازد.

روزی مادر ماندانا به او گفت: "یکی از فامیلهام می‌خواد ازدواج کنه. تو رو بهش معرفی کردن و پسندیده. قرار گذاشتیم پنجشنبه‌بیان خواستگاری." ماندانا گفت: "بدون هماهنگی با من؟ از نظر روحی آمادگی ازدواج ندارم." مادرش گفت: "اگه فکر فرید رو از سرت دور کنی، آمادگی پیدا می کنی. ازدواج، اونم در سن تو چیزی نیست که روش ریسک کنی. باید با عقلت تصمیم بگیری."

افراسیاب مردی ۳۷ ساله است که مدرک ارشد کشاورزی دارد. پدرش در روستایی که از شهر زیاد دور نیست، زمین کشاورزی و باغ و دامداری دارد. یکی از ملّاکان معتبر منطقه است. سبک زندگی پدرش کاملاً سنتی است. خودش و برادرانش کارگر پدرش بودند، حالا هم پسران خودش برایش کار می کنند و آن تاسیسات بزرگ را اداره می کنند. افراسیاب و برادر بزرگش در شهر زندگی می کنند. هر روز صبح زود به روستا می‌روند و تا پاسی پس از غروب کار می کنند و به شهر برمی گردند. این



دو برادر از پدرشان مزد نمی‌گیرند. پدرشان به اسم خودش حسابهای جداگانه‌ای باز کرده و به آنها کارت داده تا هروقت نیاز دارند، پول بردارند. اس‌ام‌اس پرداختها برای پدرش می‌رود برای همین در خرج کردن خسیس هستند شاید هم به دلیل فرهنگی که در خانواده دارند، این دو برادر خسیس شده‌اند. اگر گاهی یکی از برادرها کمی بیشتر خرج کند، پدرشان اعتراض می‌کند.

افراسیاب و ماندانا چند بار همدیگر را دیدند. ماندانا او را با فرید مقایسه کرد و دید فرید خیلی بهتر است. به خواهرش گفت: "با افراسیاب سنخیّت ندارم. هردومون فوق لیسانس هستیم ولی از نظر ظاهر و شخصیت اجتماعی از هم دوریم. دوسال هم از من کوچیک تره. من و فرید با هم کلی حرف داریم ولی با افراسیاب حرفم نمیاد. خودشم کم‌حرفه. نمی‌تونم بهش ابراز علاقه کنم. اصلاً دوسش ندارم. قیافه‌ش هم مردونه و پرابهّت نیست. من نمی‌تونم فرید رو فراموش کنم." خواهرش گفت: "فرید خیلی خوبه ولی انگار قسمت هم نیستین."

زور خانواده به اختیارهای ماندانا چربید و نامزد شدند. افراسیاب هر روز به ماندانا پیام می‌داد و حالش را می‌پرسید. ماندانا از هر ده پیام، یکی یا دوتا را جواب می‌داد که خشک و سرد بودند. هرچه محبت‌های افراسیاب بیشتر می‌شد، ماندانا سردتر می‌شد. حتی روزی در پیامی به او گفت: "ازدواج من با شما اجباری بود. من شما رو دوست ندارم. هر کار می‌کنم حس خاصی پیدا کنم، نمیشه." افراسیاب این را به مادر خودش گفت و این حرف به گوش مادر ماندانا هم رسید. او به دخترش گفت: "اگه فرید رو فراموش نکنی، زندگیت زهر میشه. افراسیاب پسر خوبیه. پولداره و خودت می‌دونی که پول اهمیت داره. نگران نباش که دوسش نداری چون زن بعد از مدتی عاشق شوهرش میشه."

مردم شهر آنها رسم دارند در اعیاد مختلف به عروس کادو می‌دهند. افراسیاب روز عید قربان با ماندانا بیرون رفت تا او خرید کند و افراسیاب حساب کند. با هم به فروشگاه لوازم آرایشی رفتند. ماندانا ده سال بود که مشتری آنجا بود و به جنس‌های آنها اعتماد داشت. افراسیاب گفت: "هرچی می‌خوای انتخاب کن." ماندانا بعدا برای خواهرش تعریف کرد: "من چند قلم برداشتم. شد یک میلیون و خورده‌ای. افراسیاب حساب کرد و اومدیم بیرون. به من گفت: "مگه می‌خوای فروشگاه باز کنی که اینهمه خریدی؟" قبل از اینکه جواب بدم، باباش زنگ زد و پرسید: "با اینهمه پول چی خریدین؟" افراسیاب بهش توضیح داد. باباش گفت: "مگه پول علف خرسه؟ برادرت واسه زنش دویست تومن عیدی خریده

اگر فکر کردی با طلاق گرفتن از افراسیاب میتونی بری و زن فرید بشی، کور خوندی. ما اجازه نمی‌دیم با یه مرد عیّاش و بی‌پول ازدواج کنی

تازه زن اون دکترا داره و استاد دانشگاهه. همه رو ببر پس بده. خودم آشنا دارم لوازم آرایش ارزون براش می‌خرم." منم این حرفا رو شنیدم و ناراحت شدم و گفتم اگه می‌دونستم واسه یه قرون خرج کردن باید به بابات جواب پس بدی، نامزدت نمی‌شدم. افراسیابم ناراحت شد وخریدها رو برد پس داد. پاک آبروم رفت. بعدشم به برادر خودش زنگ زد و گفت: "ماندانا یک میلیون خورده‌ای خرید کرده بود که پس دادم. برادرش گفت: "خوب کاری کردی. خوبه که زنت از زن من یاد بگیره." خواهرش گفت: "حق تو این نبود که زن افراسیاب بشی." ماندانا گفت: "این آقا بلد نیست از زندگی شهری لذت ببره. شب و روز کارش با گاو و خاکه. درک نمی‌کنه که آدم به سینما و گردش و رستوران و سفر نیاز داره. حرف زدن هم بلد نیست و نمی‌دونه یه زن به چه حرفا و محبت‌هایی نیاز داره." خواهرش گفت: "از عروس‌شون در عجبم که استاد دانشگاهه و اینا رو تحمل می‌کنه." ماندانا گفت: "آخه جاری من خودشم بچه روستاس و به اینجور زندگی عادت کرده. براش مهم نیست که شوهرش بوی گاو بده. اینا اگه زنشون و گاوشون با هم مریض بشن، اول به درد گاوه می‌رسن بعد میان سراغ زنشون. من طلاق می‌خوام." خواهرش گفت: "منم باهات موافقم. این مرد لایق تو نیست."

روز بعد پدر افراسیاب به فروشگاه لوازم آرایشی رفت و حسابی دعوا کرد که چرا گرانفروشی می‌کنید. ماندانا این را شنید و با چشمی بارانی به مادرش گفت "من نمی‌تونم با این مرد زندگی کنم. حتی یه نقطه مشترک هم نداریم." مادرش گفت: "آدم اول زندگی از طلاق حرف نمی‌زنه. سن تو بالا رفته. همین برات خوبه." ماندانا به پدرش پناه برد. او هم گفت: "این خانواده آدمای کینه‌توزی هستن اگه بگی طلاق، کینه می‌کنن و با چوب ماشین ما رو له می‌کنن. تو هنوز داری حسرت فرید رو می‌خوری. اگه عاقل باشی می‌بینی افراسیاب خیلی از فرید سرتره." ماندانا به آخرین پناهگاهش یعنی برادرش التماس کرد. او حرفهای خواهرش را شنید و گفت: "اگر فکر کردی با طلاق گرفتن از افراسیاب می‌تونی بری و زن فرید بشی، کور خوندی. ما اجازه نمی‌دیم با یه مرد عیّاش و بی‌پول ازدواج کنی. یادت باشه که اون از بس زن اولش رو زده بود، مهره‌های کمرش داغون شده بود." ماندانا گفت: "خونواده افراسیاب هم دست بزن دارن." برادرش گفت: "ولی افراسیاب به اونا نرفته. مثل یه بچه آرومه."

جور دیگر:

افراسیاب مثل یک بچه آرام است. شاید این خصلت خوبی نباشد چون باعث شده برای پدرش مثل کارگر کار کند، استقلال مالی هم نداشته باشد ازطرفی آنهاسنتی زندگی می‌کنند یعنی باروشی که هزاران سال ادامه داشته و مردم آسیبی ندیده‌اند. از یک زاویه دیگر زندگی امروزی قوانین قدیمی را نمی‌پسندد مخصوصاً آنجایش که افراسیاب حق ندارد پولی برای دل خودش خرج کند. آیا این موضوع بعداً مشکلی پیش نخواهد آورد؟

خسیس بودن و لذت نبردن از زندگی شهری هم موضوعی است که نباید به آن اهمیت نداد. آیا می‌شود امیدوار بود که افراسیاب خودش را با زندگی مدرن تطبیق دهد؟ یا آیا ماندانا مجبور خواهد شد سبک زندگی‌اش را تغییر دهد و مثل افراسیاب زندگی کند؟

خواهر ماندانا به او گفت لیاقت تو بیشتر از اینهاست. اگر او جور دیگر می‌دید، این حرف را نمی‌زد چون ما می‌توانیم از او بپرسیم: لیاقت ماندانا چیست که تا ۳۹سالگی آن را پیدا نکرده؟ آیا فرید لایق ماندانا است؟ یعنی مردی که زن خود را می‌زده و مسؤول نبوده حتی دخترش را ول کرده؟

پدر ماندانا گفت اینها دعوایی هستند و ماشین ما را له می‌کنند. در جور دیگر چنین حرفی نمی‌زنیم و حاضر نیستیم برای اینکه ماشین ما را له نکنند، دخترمان را ببرند و له کنند.

مادرش هم جور دیگر نمی‌بیند که می‌گوید سنت بالا رفته همین برایت خوب است. اگر جور دیگر می‌دید، می‌گفت دخترم به خاطر سنت خودت را به ازدواجی ناجور مجبور نکن.

حالا بیاییم بیشتر جور دیگر ببینیم.

اگر ماندانا مجبور است با افراسیاب زندگی کند، باید زبانش را نرم کند، به او القا نکند که از روی اجبار زنش شده، محبت کند و از علاقه او برای بهبود رفتار افراسیاب استفاده کند و کم کم او را برای تغییر دادن سبک زندگی‌اش تشویق کند. به شغل نامزدش هم حساس نباشد و آن را دوست داشته باشد. فرصت خوبی است تا با خاک و گیاه و حیوان آشنا شود و از دیدن آنها لذت ببرد. کسی که با طبیعت و روستا ارتباط دارد، حالش بهتر از کسی است که شهری و خشک زندگی می‌کند.

نظر شما چیست؟

ماندانا طلاق بگیرد و با فرید ازدواج کند و دنبال دلش برود؟ یا با عقلش مشورت کند؟ آیا می‌تواند کاری کند که افراسیاب مستقل شود؟ افراسیاب دو سال کوچکتر است. آیا این موضوع بعداً مشکل‌ساز می‌شود؟ سرنوشت ماندانا پیچیده است و نمی‌داند از کدام جاده آرامش از کدام طرف است.

شما او را راهنمایی کنید.

قصه‌هفته

"لباس تعزیه"

مهدی اصغری

"**حاج باقر**" چند سرفه خشک کرد و چشمهای پرفروغش را در سایه ابروان پرپُشتش به حاضرانی که ساکت نشسته بودند دوخت. سیگارش را در جاسیگاری مسی خاموش کرد. غم سنگینی در چهره بازیگران تعزیه به چشم می‌خورد؛ برخی چشمها نمناک بود و بعضی چشمها به ناکجا دوخته شده بود. حاج باقر چشم چرخاند و نگاهش روی عکس "کربلایی صابر" ثابت ماند. کربلایی صابر درون عکس هم لبخند همیشگی‌اش را حفظ کرده بود. حاج باقر با خودش فکر کرد خیلی زود بود که صابر از بین آنها برود. ۶۰ سال بیشتر نداشت و هنوز می‌توانست سالهای سال نقش امام را در تعزیه بازی کند ولی دریغ که اجل مهلت نداد و طی یک دوره بیماری سخت از بین آنها رفت و بار بزرگی از غم بر دل گروه تعزیه خوان گذاشت.

حاج باقر چای را سر کشید و خواست که لوازم تعزیه را از انبار بیرون آورده، تمیز کرده و آماده کنند. تقریباً یک سوال در فکر همه گروه تعزیه بود: نقش امام را چه کسی گردن خواهد گرفت؟!

ساعت نزدیک یک نیمه شب بود که همه چیز آماده شده و مرتب وسط گروهی که دایره‌وار نشسته بودند، چیده شده بود. حاج باقر صدایش را صاف کرد. کلمات در دهانش سنگینی می‌کردند.

-همه لباسهاشون رو بپوشند تا اگه لباسها ایرادی داره تعمیر بشه. هر کس لوازم خودش رو جدا کنه و مرتب گوشه‌ای بذاره.

چند نفر خواستند در مورد جایگزین کربلایی صابر سوال کنند ولی کسی این جرات را به خودش نداد، چون فکر می‌کردند یاد آوری در گذشت صابر، داغ دل حاج باقر را تازه می‌کند و خوش نداشتند که پیرمرد هفتاد و پنج ساله که سرپرست گروه تعزیه بود اندوهگین شود.

در سکوت کامل، هر کسی لباسهایش را پوشید و لوازمش را جدا کرد. فقط لباسها و لوازم صابر وسط مانده بود. حاج باقر بغضش را فروخورد و آن را تبدیل به قطرات اشکی کرد که از چشمش روان شده بود. شانه‌های پیرمرد ابتدا به آرامی و سپس با شدت بیشتری لرزید و آنقدر گریه کرد تا آرام گرفت. همه ساکت بودند و فقط صدای پره‌های کولر آبی بزرگ بود که بر خلاف خنکایش، صدای زیادی تولید می‌کرد.

حاج باقر نگاهی به ساعتش انداخت: سه نیمه شب بود.

-صابر چند روز قبل از فوتش به من گفت که با یکی از اهالی محل صحبت کرده که اگر خودش راضی بود، نقش امام رو گردن بگیره. اسمش رو به من نگفت چون به طرف قول داده بود اگر خودش قبول نکرد، برای اینکه خدای نکرده سوء برداشتی نشه اسمش مخفی بمونه. تا الان که کسی مراجعه نکرده. امیدوارم تا فردا معلوم بشه تا بتونیم تو این یکی دو روزی که تا شروع تعزیه مونده چند باری تمرین داشته باشیم.

همهمه‌ای بین حاضران به راه افتاد و فردا تقریباً تمامی اهالی می‌دانستند که حاج صابر قبل از فوتش با شخصی صحبت کرده تا اگر خودش موافق بود، نقش امام را گردن بگیرد. بعد از نماز مغرب و عشاء "نصیر" که مغازه داشت، جلو آمد، دو زانو نشست و گفت که صابر با او برای نقش امام صحبت کرده است. حاج باقر خوشحال شد و از او خواست در حسینیه بماند تا بعد از خالی شدن حسینیه لباسها را تحویل داده و در مورد تمرین هم هماهنگ کند. تازه حاج باقر به آرامش رسیده بود که مراجعه‌ای دیگر احوال او را پریشان کرد: "قنبر" قصاب محله هم مدعی شد که صابر از او درخواست کرده است تا نقش امام را گردن بگیرد.

حاج باقر کاملا گیج شده بود. خیلی بعید بود که صابر دو نفر را برای ایفای نقش انتخاب کرده باشد. ساعتی بعد حسینیه خالی شده بود و فقط گروه تعزیه مانده بود و دو نفری که مدعی شده بودند صابر در مورد نقش با آنها صحبت کرده است. جاج باقر درمانده و وامانده طول حسینیه را قدم می‌زد و برمی‌گشت. تعزیه آنها قدمتی طولانی داشت و معمولاً رسم بر این بود که جایگزین نقش امام حسین (ع) و حضرت ابوالفضل (ع) را خود بازیگران، وقتی در اثر کهولت سن یا بیماری قادر به ادامه اجرای نقش نبودند، انتخاب می‌کردند.

اولین بار بود که با چنین مشکلی مواجه شده بودند. حاج باقر گوشه‌ای نشست، چای خورد و قرآنش را باز و شروع به زمزمه کرد. احساس سنگینی در پلکهایش داشت. همانطور که قرآن را در دستهایش گرفته بود به دیوار تکیه داد و چشمهایش را بست.

ده دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید که چشمهایش را باز کرد. سرفه‌ای کرد و خودش را به جمع گروه که در سکوت کامل منتظر او بودند رساند.

-فردا ساعت ۹ صبح همه برای تمرین اینجا



باشید. بغیر از نصیر و قنبر همه می‌تونن تشریف ببرند.

حالا فقط حاج باقر مانده بود و نصیر و قنبر.

-فردا ساعت هشت و نیم تشریف بیارید اینجا. لباس رو می‌پوشید؛ اندازه هر کس که شد، نقش امام رو بازی می کنه.

نصیر و قنبر به همدیگر نگاه کردند و اندام هم را برانداز کردند. تقریباً هم هیکل بودند.

-الان یه چرت کوتاه زدم که حاج صابر خدابیامرز رو تو خواب دیدم. نظر حاج صابر این بود که لباس تا فردا اندازه کسی میشه که باید باشه. توکل بر خدا. ایشالا هر چی خیر هست پیش میاد.

ساعت هشت بود که حاج باقر وارد حسینیه شد. چراغها را روشن کرد و داخل سماور آب ریخت. لباسی را که باید ایفاگر نقش امام می‌پوشید مرتب کرد و فاتحه‌ای برای حاج صابر فرستاد. متنهای تعزیه را آماده کرد و روی میزی، وسط حسینیه گذاشت. گلابدان را برداشت، پر کرد و چند جا را گلاب‌پاشی کرد. طبل، سنج و شیپورها را تمیز کرد و در تمام این مدت سعی می کرد با عکس حاج صابر چشم در چشم نشود ولی تحمل نکرد و روبروی عکس صابر ایستاد. فاتحه‌ای دیگر خواند و عکس صابر را بوسید. در همین هنگام بود که در حسینیه باز شد و قنبر وارد شد. سلام داد و گوشه‌ای نشست. نصیر هم پشت سر او وارد شد. او هم سلام داد و نزدیک قنبر نشست. هر دو منتظر شدند تا حاج باقر حال و هوایش عوض شود. حاج باقر عکس صابر را بوسید.

آستینهایش را بالا زد و به سمت وضوخانه رفت. وضو گرفت و برگشت. نصیر و قنبر هم به تبعیت از او به وضوخانه رفته و وضو گرفتند. حاج باقر از آنها خواست که کنار هم و نزدیک لباس بنشینند.

-وقت پوشیدن لباس رسیده. باید دید که لباس تن کی اندازه میشه. فقط باید قول بدید هر اتفاقی اینجا می‌افته بین ما سه نفر بمونه. نصیر جان، حاضری اول تو بپوشی؟

نصیر کمی جابجا شد. به قنبر نگاه کرد و دست دراز کرد و لباس را برداشت.

-می تونی بری تو آبدارخونه عوضش کنی.

از جا بلند شد. با قدمهایی آهسته به سمت آبدارخانه رفت. از کنار عکس صابر که رد می‌شد، ایستاد؛ صابر همان صابر همیشگی بود. لبخند بر لب، با چهره‌ای گشاده که توکل و امید را می‌شد در آن دید. سرش را پایین انداخت و تا کنار در آبدارخانه رفت. برای ورود به آبدارخانه دو دل بود. لباس را به سینه فشرد و بوسید.

ساعت ۹ شده بود و بچه‌های گروه تعزیه یکی یکی وارد حسینیه شدند. لباسی که در دست قنبر بود نشان می‌داد که چه کسی برای پوشیدن لباس انتخاب شده است. همه به او تبریک گفتند

برای صابر فاتحه خواند. همان مسیر را برگشت. لباس را آورد و روبروی حاج باقر دوزانو نشست. می‌خواست چیزی بگوید ولی بغض راه گلویش را بسته بود. سرش را روی زانو گذاشت و اشکهایش روانه شد:

-این لباس اندازه من نیست!

گریه امانش نمی‌داد. مدتی زمان نیاز داشت تا جمله بعدی‌اش را بگوید.

-هر کسی باید اندازه خودش رو بدونه. آقا قنبر لیاقت پوشیدن این لباس رو داره نه من. دیروز که بین اهالی محل زمزمه بود که مرحوم حاج صابر کسی رو بجای خودش انتخاب کرده و قبول کردنش رو گذاشته به عهده خودش و از طرفی هم کسی تا حالا نیومده، به سرم زد که بیام خودم رو معرفی کنم و بتونم افتخار پوشیدن لباس رو نصیب خودم کنم. فکر نمی کردم که بعد از من، قنبر بیاد و بگه که حاج صابر با اون صحبت کرده.

حاج باقر سر او را در آغوش گرفت و بوسید. تو هم آدم لایقی هستی. یک عمره که داری حسین حسین می کنی. می‌دونم که نیتت خیر بوده.

نصیر اشکهایش را پاک کرد:

-یه عمره دارم حسین حسین می کنم ولی نتونستم پا رو نفسم بذارم. این نشون میده که هنوز خیلی مونده تا لیاقت پوشیدن اون لباس رو پیدا کنم. کسی که نتونه نَفسش رو کنترل کنه باید رو خودش کار کنه. از خودم شرمنده‌ام.

حاج باقر سرفه‌ای کرد و بوسه‌ای روی پیشانی نصیر نشاند.

-همین که قبل از پوشیدن لباس اومدی و گفتی، نشون میده که چقدر درست کاری. همه ما می‌دونیم که اندازه لباس تو و قنبر یکی هست. این حرف رو زدم که بیشتر فرصت داشته باشین با خودتون خلوت کنید.

می‌دونستم هر کدوم از شما که باشید قبل از پوشیدن لباس، با خودتون به این نتیجه می‌رسید که کارِتون درست نیست.

نصیر صورت قنبر را بوسید و لباس را به او داد. قنبر هم که اشک در چشمانش حلقه زده بود، لباس را گرفت و نصیر را در آغوش کشید.

ساعت ۹ شده بود و بچه‌های گروه تعزیه یکی یکی وارد حسینیه شدند. لباسی که در دست قنبر بود نشان می‌داد که چه کسی برای پوشیدن لباس انتخاب شده است. همه به او تبریک گفتند و برای آنها یک سوال بی‌جواب مانده بود: نصیر.

حاج باقر از همه خواست که لباس هایشان را بپوشند و آماده شوند. همگی لباس پوشیده و آماده تمرین شدند. حاج باقر طبق روال هر سال در مورد تمرین و اجرای تعزیه و برنامه‌ای که داشتند صحبت کرد و در ادامه صحبتهایش اضافه کرد:

-متأسفانه امسال کربلایی صابر بین ما نیست ولی لطف کردند و دو نفر عزیز رو به جمع ما اضافه کردند. چون حاج صابر می‌خواست که رضایت خود اشخاص هم لحاظ بشه، دو نفر رو انتخاب کردند که اگر یکی از عزیزان قبول نکرد، دیگری قبول کنه. ما سه نفر قبل از اومدن شما نیم ساعتی با هم صحبت کردیم و قرار شد که آقا قنبر لباس نقش امام رو تنش کنه. آقا نصیر هم بعد از این، کمک دست من خواهد بود. امیدوارم کم کم روال کار دستش بیاد تا بتونه از یکی دو سال دیگه خودش سرپرستی گروه رو گردن بگیره.

نصیر با تعجب چشم به دهان حاج باقر دوخته بود. خواست چیزی بگوید ولی حاج باقر با اشاره دست مانع شد و از گروه خواست که تمرین را شروع کنند. وقتی همگی پراکنده شدند، حاج باقر، نصیر را برد تا کارهایی را که باید یاد بگیرد به او بگوید.

-من دیگه آفتاب لب بومه. دنبال یه آدم مطمئن می گشتم که سرپرستی گروه رو بسپارم بهش. کی بهتر از تو که اینقدر علاقه‌مند و دلبسته‌ای. همه کارهارو باید یاد بگیری. یه مدت که کنار گروه باشی همه کارها دستت میاد. تا وقتی که نفسی میاد و میره کنار هم هستیم. وقتی هم که نوبت رفتنم بشه باید به تنهایی گروه رو بچرخونی.

-ولی، حاجی این کاری نیست که از دست من بربیاد... حاج باقر دست او را گرفت و سمت آبدارخانه برد.

-دیگه اما و ولی نداریم. یه بسم الله بگو و توکل کن به خدا. بهتره تا بچه‌ها لباس می‌پوشن و آماده میشن، ما هم یک چایی باهم بخوریم و در مورد کارها و برنامه‌هامون صحبت کنیم.

ساعتی بعد تمرین شروع شده بود. قنبر لباس را پوشیده بود و مشغول تمرین بود. همه سرگرم کار خودشان بودند. حاج باقر لحظه‌ای دست از کار کشید و به نصیر نگاه کرد. نصیر روبروی عکس کربلایی صابر ایستاده بود و زیر لب برایش فاتحه می‌خواند. کربلایی صابر با لبخندی بر لب داخل قاب چوبی جا خوش کرده بود و به نظر می‌رسید دارد برای گروه دعا می کند.

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

مهمان کربلا

کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا
در خاک و خون تپیدهٔ میدان کربلا
گر چشم روزگار بر او زار می گریست
خون می گذشت از سر ایوان کربلا
نگرفت دست دهر گلابی به غیر اشک
زان گل که شد شکفته به بستان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز به عیّوق می‌رسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
کردند رو به خیمهٔ سلطان کربلا
آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

محتشم کاشانی

نمونه شعر نو

وصل

من نوشتم از راست
تو نوشتی از چپ
وسط سطر رسیدیم به هم

محمد زهری

سر از تن جدا

می کشد گاهی غزالی، شیر را
جابه‌جا گاهی ببین تقدیر را
دانهٔ خالی که دام رهرو است
فارغ از ایمان نماید پیر را
می برد گاهی، سری از تن جدا
آبروی هیبت شمشیر را
سلطه گردست شغال افتد به مکر
خالی از شیران کند نخجیر را
قصد دارم چون پلنگی بشکنم
این قفس را این همه تحقیر را
کی برآید آفتابی تا مگر
رو کند دست شب تزویر را؟

کوروس احمدی

عبور

رد شدی سایه وار از پیشم
آمدی باز و بردی از خویشم
پا به پا کردم و نترسیدی
تا سپردی به دست تشویشم
دلت آرام بود... امّا نه!
شعله پیداست پشت ابریشم
من از این داستان هراسانم
به ته ماجرا می‌اندیشم
آهوی من! به بیشه پا مگذار
من همان ببر سالها پیشم

جواد زهتاب

بدون تو

تو نیستی و دلم داد دارد از بیداد
که لحظه‌ای ز غمت زین قفس نگشت آزاد
شبیه مرغک رنجیده با لبی بسته
ز درد هرچه فراغ است می کند فریاد
در این قفس که پر از سردی زمستان است
چه فرق بهمن و اسفند، تیر یا مرداد
دگر رهیدن این مرغ خسته ممکن نیست
که صید گشته گرفتار محنت صیاد
بهارهای پیاپی در امتداد زمان
تو را و خاطره‌ها را ابر ده‌اند از یاد
بدون تو غزلم طعم تلخ غم دارد
چه باک از غم یک شعر، هر چه بادا باد

کوثر زاهدی ـ اهواز

عطر سیب

عشق تو از ازل به خدا عطر سیب داشت
رنج فراق و شوق وصالی عجیب داشت
آن ساحر نشسته به چشمان فتنه‌ات
در خود هزار مرتبه رنگ فریب داشت
سوزنده فلفل سیه آن خال ابروان
آتشفشان ناز، گداز و لهیب داشت
سحر صدای دلکش فردوس نام تو
همراه خویش یاری صد عندلیب داشت
هر دم که چشم دید تو را باز دم گریخت
دیدارت و دمم، چه جناسی غریب داشت
اسمت شفا و یاد تو مرهم به درد و غم
ذکر مدام نام تو، حکم طبیب داشت
من ماندم و تویی که مرا روح و تن شدی
هر لحظهٔ بدون تو حکم صلیب داشت
پایم چو کوه گشت به راهت، کفم چو دشت
این شاهراه، بس که فراز و نشیب داشت
گفتند نرخ عشق و جنونم ز حد گذشت
شیدا شدن به عشق تو گویی ضریب داشت
حوّای من، خوشم که به چاهت فتاده‌ام
این آدم از الست به دل میل سیب داشت

محمدرضا مومن نژاد ـ نیشابور





سه دوبیتی عاشورایی

۱)

بریده حلق و با احساس می‌خواند
به شام و کربلا از یاس می‌خواند
نگاه سر به لبها بود یکسر
گمانم روضهٔ عباس می‌خواند

۲)

غم عالم درون خیمه گاهت
دم زینب ستون خیمه گاهت
غریبانه به میدان رفتی آن روز
چه سخت است آزمون خیمه گاهت

تقدیم به حضرت قاسم(ع)

۳)

به دیوان شقایقها غزل بود
و عهدش با عمویش از ازل بود
گذشت از طعم تلخ زندگانی
به مرگی که برایش چون عسل بود

محمدرضا مهدیزاده

هوادار آب و باران

طنین در زدنش، رنگ بی‌قراری داشت
چقدر با من دلخسته حس یاری داشت
میان حوصلهٔ باغها قدم می‌زد
به وقت حرف زدن، لهجهٔ قناری داشت
به باغ، راه نمی‌داد خشکسالی را
به میزبانی باران، امیدواری داشت
به روی گونه‌اش اردیبهشت جاری بود
همیشه خنده‌ای از نوع گل اناری داشت
به حال و روز من، آن فصلها، دلش می‌سوخت
هزار دغدغه از جنس غمگساری داشت
مدام چهره‌اش آرام و آفتابی بود
به روی شانهٔ خود رودهای جاری داشت
چقدر خوب هوادار آب و باران بود
چقدر با گل و آیینه سازگاری داشت
میان سینهٔ من شوق بال و پر می‌زد
در آن زمان دلم انگار شهریاری داشت
همیشه دغدغه‌اش سرنوشت گلها بود
اگر چه سخت خودش زخمهای کاری داشت
به یک نگاه، چه آرامشی به من می‌داد
چقدر آن شب اندوه، بردباری داشت
چنان ستاره به ناگاه دور شد از من
برای رفتن از این شهر بی‌قراری داشت

خدابخش صفادل ـ نیشابور

عزم سرخ جهاد

شکست آینهٔ روشن پگاه مگر؟
نشست هالهٔ ماتم به گرد ماه مگر؟
گرفت در بغل او را و چون ستاره گریست
سپیده سر زد از آینهٔ نگاه مگر؟
گذاشت پای به میدان به عزم سرخ جهاد
نداشت واهمه از آن همه سپاه مگر؟
چه زود مثل پرستو از آشیان برخاست
گذشت فصل نشستن به خیمه گاه مگر؟
بلند قامت خورشید را به مشت گرفت
که روز لشکر شب را کند سیاه مگر؟
به سوگ بدرقه چشم شرف به اشک نشست
نبود در دل تنگش به غیر آه مگر؟
کجاست سبزترین اشک؟ تا به دشتی داغ
بریزد آب بر این آتش گیاه مگر؟
نگاه تشنهٔ خورشید برق میدان گشت
فتاد ماه فلک بر حریم راه مگر؟
به غیر او که گل سبزپوش یاسین است
کسی رسیده به این آسمان جاه مگر؟

غلامرضا شکوهی

ستاره‌ها

غروب بدرقه‌ام کرد
تا دل جاده
به پیشوازم آمد ماه
تا نهایت شب
و تا سپیده دم
ستاره‌ها همراهم بودند
ستاره‌هایی که
یکی یکی از چشمهایم
افتادند

مهدی شعبانی ـ شهریار

جوانه های ادبی

آنچه در سوگ تو ای پاکتر از پاک گذشت
نتوان گفت که هر لحظه چه غمناک گذشت
● قمرالله مرادی

* **آقای برزو کرامتی ـ تهران**

داغ با کلماتی چون باغ، راغ و زاغ قافیه می‌شود.

* **خانم جوانه داوری ـ تهران**

سروده‌اید:



دلم بی‌تو
یک آشیانهٔ سرد است
که کسی
ساکن آن نیست
دلم بی‌تو
دنیا را نمی‌خواهد
بیا تا دلم
وا شود

تلاش کرده‌اید که از نثر معمولی فاصله بگیرید، اما با این حال هنوز راه درازی دارید تا به مرز شعر برسید. آثار شاعران نوپرداز معاصر را بخوانید.

* **آقای فرشاد حمیدزاده ـ سبزوار**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن
شرط اوّل قدم آن است که مجنون باشی
وزن این بیت:
"فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن" است:



در ره من = فاعلاتن
زل لیلی = فعلاتن
که خطرها = فعلاتن
ست در آن = فعلن
شرط اول = فاعلاتن
قدم آن اس = فعلاتن
ت که مجنون = فعلاتن
باشی = فعلن

* **خانم نازنین اشرفی ـ کرج**

قسمتی از سروده شما را با امید دریافت آثار بهتر تان می خوانیم:

سرود بدرود را
سر می‌دهم
ابرها می گریند
در و دیوار هم

یادگار

این دشت
این لاله‌های زیبا
این ابر که در فراق تو
خون می‌بارد
یادگار توست
این عشق
این دل
که می‌تپد شب و روز
بی قرار توست

سمیه چارلنگ ـ اندیمشک

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم خوبم!

تنهایی‌ام امشب که پر است از غم غربت / آنقدر بزرگ است که در خانه نگنجد / بیرون زده‌ام تا بدرم پرده دل را / کاین نعره دیوانه به کاشانه نگنجد!

سنگ آسمانی

بهشت را می‌توان روی زمین احساس کرد
وقتی کسی، برای شادی‌ات تمام تلاشش را می کند
دنیا مگر چیست؟
جز دلهایی که برای مهر ورزیدن دور هم جمع شده‌اند؟
بهشت همینجاست مهربان باشیم.

حسین شهروز

نشانی، به وضوح گرمای خورشید
در دامنه ی گونه هایت
مژه هایت آن شاخ و برگ؛
منم خیره به آن ابهام شیرین

صابر_رحیم_زاده

گریه‌هایم
مرا سر پا نگهداشته است...
اشکهای شمع
به ایستادنش کمک می کند...

قنبر یوسفی

شانس و بدشانسی عین همدیگه هستن، دقیقاً وقتی بهشون نیاز نداری میان سراغت

روشا سلیمانی

یه سوال ذهنم رو قلقلک میده: اگه حرف وزن نداره، پس چه جوری کمر آدمها رو می‌شکونه؟!

آنا عباسی

بزرگسالی مثل این می مونه که قبل از عبور از خیابون هر دو طرف رو نگاه کنی و بعد از اطمینان، وقتی به وسط خیابون رسیدی هواپیما زیرت بگیره!

سنم زیواری_اصفهان

زمانه کرده اسیرم به دانه صیاد / به حرص دانه بشد عمر نازنین بر باد / اگر دوباره ز قید قفس شوم آزاد / صفای کاخ قناعت نمی‌برم از یاد

مصطفی نیکخواه_یزد

زمستان پوستین، افزود بر تن کدخدایان را / ولیکن پوست، خواهد کند ما یک لاقبایان را

غلامرضا نیرودل

عشق صیدیست که تیرت به خطا هم برود / لذتش کنج دلت تا به ابد خواهد ماند

محمدسلمان سیفی

تظاهر می کنم خوبم / تظاهر می کنم شادم / ولی ای داد که بی‌تو / هنوزم داد بی‌دادم

محمدمهدی گرجی‌زاده

اگر از خدمتت دورم، به دل شرمندگی دارم / چو قمری طوق بر گردن، نشان بندگی دارم / اگر از طاق ابرویت بیفتم برنمی خیزم / اگر از آسمان افتم امید زندگی دارم

رقیه محمدی_تهران

بر من ای صیاد، چون امروز اگر خواهد گذشت / جز پری از من نخواهی دید فردا در قفس

سپیده افخمی

حذف کن کسانی را که باعث غمت می‌شوند
بیش از حد که کوتاه بیایی،
می‌شوی کوتاه‌ترین دیوار!
گاهی ببخش و سرد باش
بگذار دلخوش نباشند
به گرمای وجودت
که هر وقت بخواهند کنارت بزنند.

عبدالامیر اسدالله زاده_شوشتر



در تمنای غزل در پی تفسیر توام
مست با خاطر تو بسته به زنجیر توام
در شب عشق، که عشاق به هم آمیزند
من کنار غم تو خیره به تصویر توام...!

تنها_مسجد سلیمان

ناب‌هایی متفاوت

✔ م_م: تا زنده‌ای نیک کردن را به پا دار / چو مردی نیست هیچ راه تکرار / به پا دار تا عمر داری نیکی در کار / چو رفتی نیست هیچ راه تکرار!

✔ ص_ر: چشمان دریایی‌ات خیره به آن میز، آرام، گاهی می‌شوند در عمق سکوت خیس غمت را نمی‌توان ارزان داد، در آن تاریکی دل می‌خواهد فریاد را، من موج سوار زلفهای مواج توام به آسانی می‌شکنند از نیستی دنیاپرم، زوج رقصندی او نسیم است و تمام من مجذوب آن رقص و از دریای آن چشم پرم

✔ محسن محمدیان نصرآبادی_کرج: هر کس را به قدری که احترامت می کند، دیدن کن

✔ طاهره بیگدلی_بیجار: روزهایت را برای کسی بسوزان که بدانی هر لحظه نبودنت او را می‌سوزاند

✔ غ_م: قطرات آب، سنگ سخت را صیقل می‌دهد و تو هم با قطرات محبت قلبت را شکل بده!

✔ غلامرضا موید عبدی: بهار زندگی عشق و دوستی بدون زمستان درد و رنج معنا نداره / کوه صبر بدون چشمه زلال امید معنا نداره / دشت و بوستان بدون مهر و زحمت میوه نداره!

✔ فرانک_سنقر کرمانشاه: یارب نظر تو برنگردد، برگشتن روزگار سهل است

✔ روزا: تفاوت دزد و اختلاس گر در آن است که دزد مال ثروتمندان را می‌دزدد و اختلاس گر پول فقرا را!

✔ سنگ ماه: ادب مدرک نیست، ادب لباسی گران پوشیدنی نیست، ادب بالای شهر زندگی کردن نیست، ثروت و مدرک ادب نمی‌آورد، ادب در ذات آدمهاست!

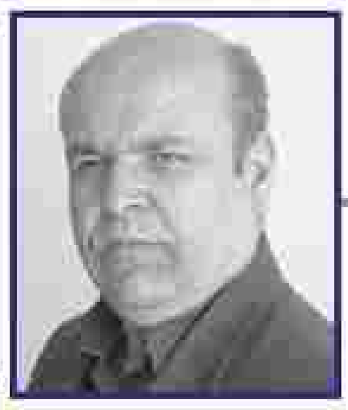
✔ م_گ: بعضی آدمها مانند سکه هستند با گذشت زمان صدها رو عوض می کنند

✔ ش: بزرگترین شکست و غیرقابل جبران‌ترین ضرر انسان، زمانی اتفاق می‌افتد که موفقیتش در مقام و ثروت، به قیمت از دست دادن انسانیت تمام شود

✔ فرشاد: تو درمان غمها ز بیرون مجوی، که پادزهر و درمان غمها تویی

✔ مهسا: وای که دنیای من چقدر بی‌روح شده و آدمها چقدر ظالم شده‌اند، خدایا خودت به دادم برس!

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

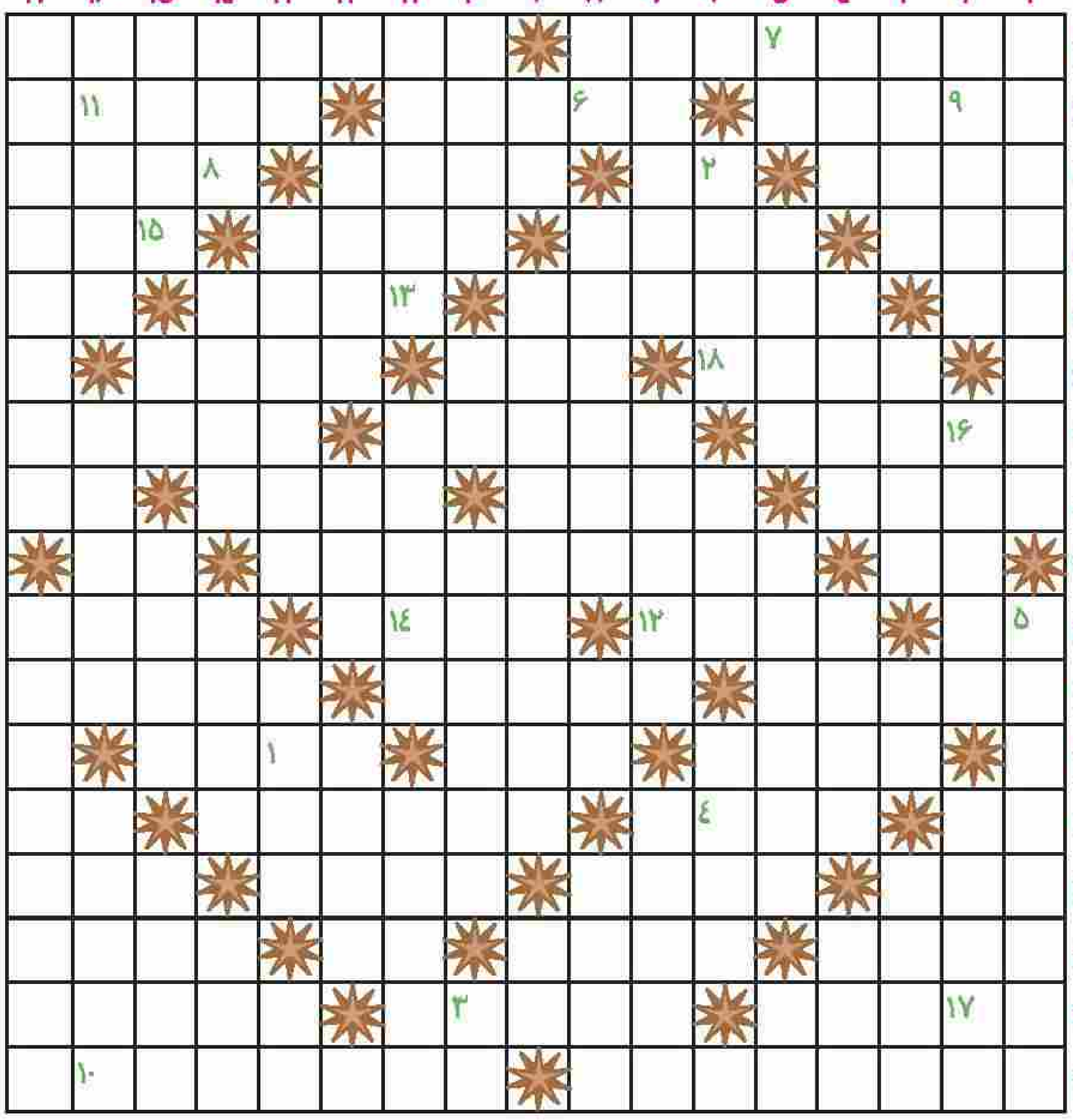
قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس درقرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

رمز جدول: عبارتی ۱۸ حرفی است که با پشت سر هم قرار دادن حروف شماره‌های ۱ تا ۱۸ مشخص شده در خانه‌ها (پس از حل جدول) به‌دست می آید

اسامی برندگان جدول ۳۸۴۱

۱ـ ندا افضلی ـ کرج
۲ـ آوا حقیقت ـ تهران
۳ـ میعاد صبوری ـ شهر کرد

حرف (ک) چه تعداد است؟



افقی:

۱. واحدی برای اندازه گیری حرارت ـ یکی از سه آتشکده بزرگ عهد ساسانی
۲. از توابع هرمزگان ـ خالق رمان مسخ ـ فصلی
۳. دردناک ـ قرص ـ مهر، صداق ـ میوه سالادی
٤. حرف بیست و پنجم الفبا ـ مسلک ـ بندگی ـ فضا، جو
۵. آب بند ـ بی‌نظم وترتیب ـ همراه با پورت هم می‌آید ـ رودی در اروپا
۶. توانایی داشتن ـ قرار دادن ـ آشفته
۷. تورم رگها ـ شیاد ـ نوعی نان شیرینی
۸. باد خنک ـ بیم ـ کساد ـ شعله
۹. از علایم بیماری ـ مرکز اسلوونی ـ من و شما
۱۰. ام الخبائث ـ پسر مازنی ـ جاوید ـ دایی
۱۱. از آبزیان بسیار باهوش ـ عارضه‌ای در چشم ـ ماده تبدیل مس به طلا
۱۲. پیشوا ـ گلی معطر ـ مرکز کشور اردن
۱۳. فرار حیوان ـ لکه‌هایی روی پوست بدن ـ بچه شیر ـ نام قدیم اصفهان
١٤. جامه‌ای گشاد و بلند ـ از همسران ابراهیم نبی(ع) ـ عذاب ـ مرده
۱۵. از رودهای مرزی ـ رئیس مدرسه ـ رفوزه ـ درختی با برگهایی مانند پنجه انسان
۱۶. ایوان مشهور عهد ساسانیان ـ خواهشهای شیطانی ـ نوعی مرغابی کوچک و سفیدرنگ
۱۷. شب آخر ماههای قمری ـ انترناسیونال

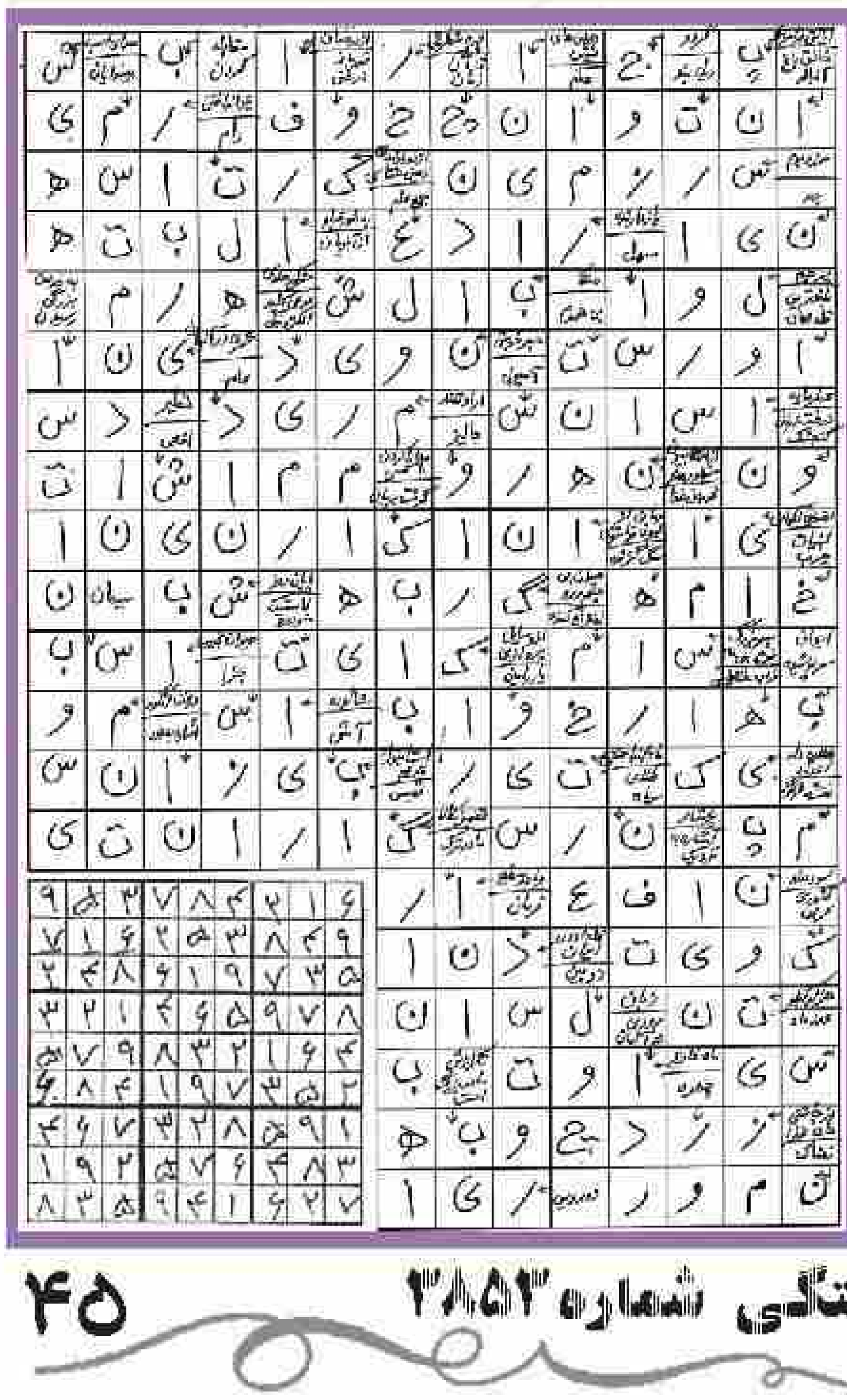
عمودی:

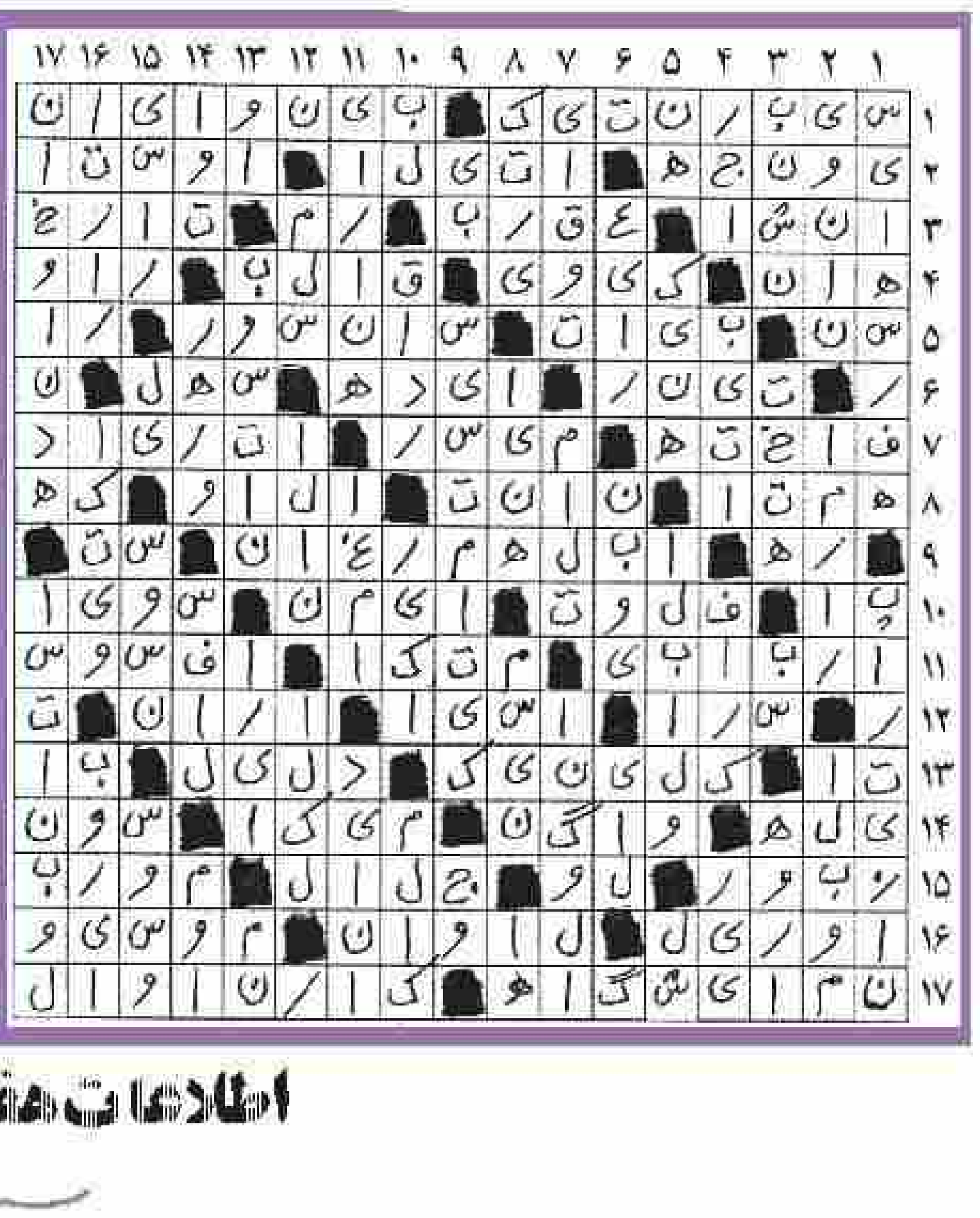
۱. گروههای تخصصی در مجلس ـ منتخب هیئت مدیره
۲. فرزندان ـ فلزی ضدزنگ ـ تازه کار
۳. پایه و رکن اساسی موسیقی ملی ایران ـ نزدیک ـ نت چهارم ـ دریاچه‌ای در آسیا
٤. اسم ـ همدم ـ احتمال خطر ـ حاکم
۵. نفس خسته ـ ماه سوم میلادی ـ سیستم عاملی رایانه‌ای و متن باز ـ سیم منفی برق
۶. عزت و آبرو ـ قاصد ـ پادشاه بلند همت
۷. یک دفعه، یک مرتبه ـ عنوانی در ارتش ـ عمل، کار
۸. حرف فاصله ـ یکی پس از دیگری ـ حرف ندا ـ اشاره
۹. آرواره ـ پیاز تیره مغز ـ نشان مفعول صریح
۱۰. بزرگتر ـ شامه نواز ـ سازمان علمی، فرهنگی و تربیتی وابسته به سازمان ملل متحد ـ رده، صف
۱۱. حسی که به وسیله آن طعم و مزه درک می‌شود ـ پشه ـ شاه مشهور حبشی که وصفش در قرآن آمده
۱۲. غلاف شمشیر ـ حشره چسبنده ـ رها
۱۳. ناپیدا ـ زن فضانورد مشهور روسی ـ از ادعیه معروف ـ اشاره به دور
١٤. خوشحال و زنده دل ـ زاییده شدن ـ وهم و گمان ـ پدر
۱۵. متضاد نقد ـ واریته ـ پناهگاه ـ از حد گذشته
۱۶. وسیله‌ای برای جوش آوردن آب ـ مقدار جرم موجود در واحد حجم ماده را گویند ـ آهو
۱۷. از شهرهای مرزی در غرب کشور ـ فرستنده و گیرنده‌ای با برد محدود

فرد خشمگین پر از زهر است و زندگی را زهرآگین می کند

• کنفوسیوس

حل جدولهای شماره ۳۸۴۱





جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نوسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ا) چه تعداد است؟

داده ورزی – کشوری در آفریقا – از غلات – نوعی گل – آشکار – لنگه در – بداقبال – دروازه – از انبیاء الهی – رودی در عراق – راندن مزاحم – دور آگاهی – طرف چپ

حفاظ کنار جاده‌ای – نشانه

خطای ورزشی – جمع حس – سفره انگلیسی – گلوله ریز سربی – پیاله – انکر الاصوات

سولفات ارسنیک – زنده – عالی – شهری در سوئیس

بادها – نام اصلی چنگیز مغول – رزمنده – دلواپس – نشان مفعول صریح – طرد شده

خاشاک – پراکندگی – حرف یاوه – دهان – مولد برق

درد – هواپیمای عجول – سیاحت – موجودی فرازمینی – تنها – بوییدن

کوچ کردن – مرکز – منسوب به امین – اعتقاد – بادپَر

عدد اول – صید – بوی رطوبت – دورویی – کافی – شهری در آلمان – درختی است – حرف دهان کجی

نوعی روغن – اختلاط – راهرو – منقار کوتاه

نوعی جنون – مقصود – آینده نگری – گوارا – تصدیق انگلیسی – من وشما – از حشرات

فرار حیوان – میان – از مرتجعین – آش – عدد منفی

درخت زبان گنجشک – آزاده – سست – پدر – مایع حیات – بازیابی – اندرز

عدد هندسی – پیام نما – یوتوپیا – نوعی زغال سنگ

وزیر بزرگ – مخترع تایر هوادار – از مزه‌ها

لبنیات سایدنی – واحدی در ارتش

زیرکان – پارچه‌ای نخی – تصدیق آلمانی – مادر ترک

فلانی – برهنه

نوعی نقل – فهرست

فوری

جدول سودوکو ۳۸۵۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

	۵	۹		۷				
۲	۱		۶		۹	۵		۳
	۸				۱		۹	۷
						۴		۲
۴	۲		۱	۸	۵			
		۳				۱	۶	
		۱	۳					
۷	۶			۹		۳	۱	
		۵		۱	۲			۶

پاسخها در صفحه ۶۲

۴ جزء حذف شده در تصویر بی خوابی

مرد خوابش نمی برد و با کمال تعجب به خواب عمیق همسرش نگاه می کند، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

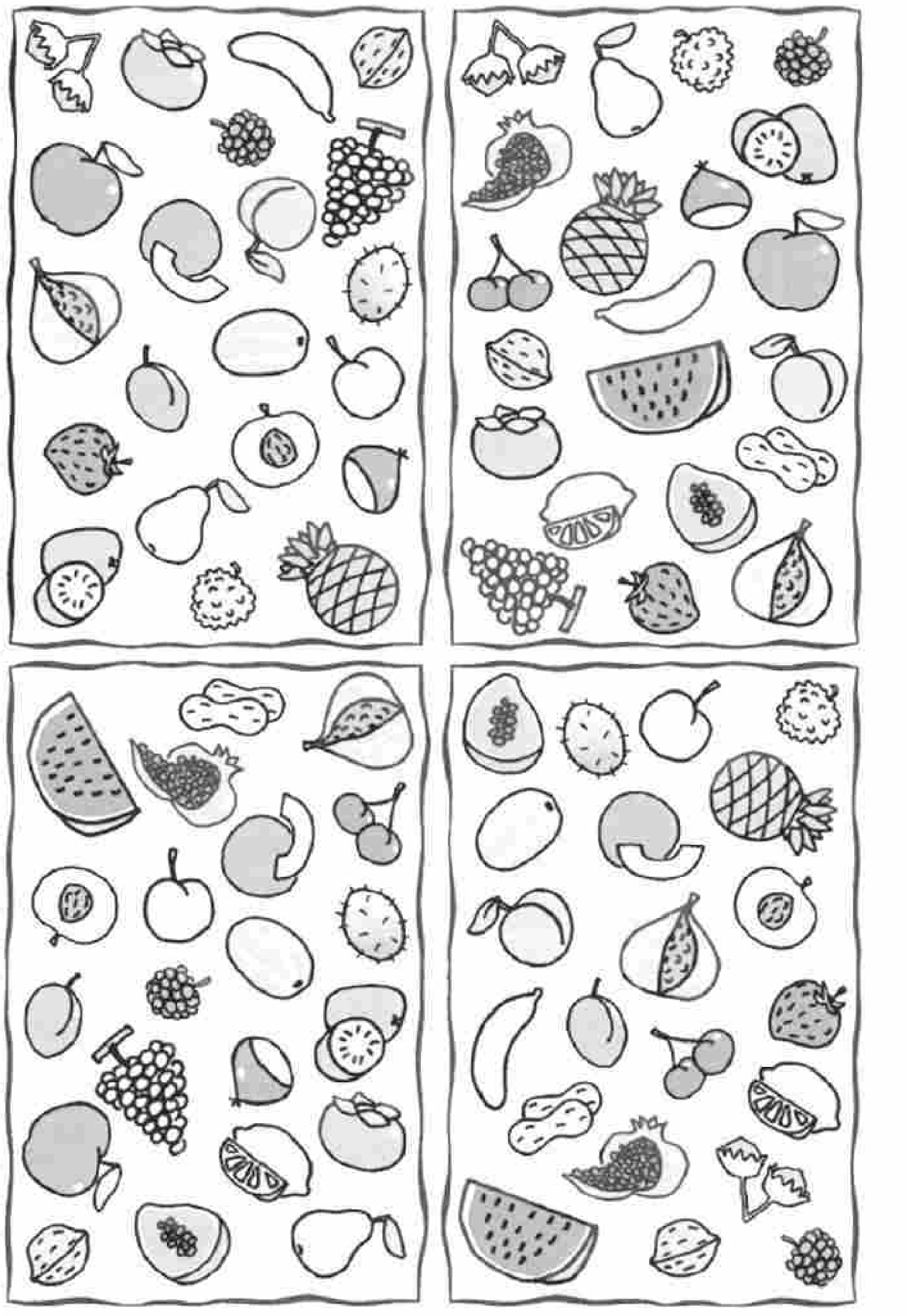


بیست اختلاف در تصویر ورزش در خانه

مرد در خانه با تقلید از مربی تلویزیونی ورزش می کند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.







چیدن میوه ها در ظرفها

در اینجا ۴ سینی از ۲۱ میوه مختلف پر شده است. اما بعد از بررسی متوجه شدیم که فقط ۳ نوع از میوه ها در هر ۴ ظرف وجود دارد و بقیه ظرفها به تعداد کافی از میوه های یکسان پر نشده است. حال این سوال مطرح است که کدام میوه ها در هر ۴ ظرف وجود دارد؟

هر چه بیشتر به حافظه تان تکیه کنید قابل اعتمادتر می شوید

● دو کوبن

پلاک بهشت...!

تا همین اواخر هم مردد بودم که آیا سرگذشتم را برایتان بفرستم یا نه، اما بالاخره خودم را قانع و راضی کردم که شاید این سرگذشت درسی برای دیگران باشد و اگر بتواند حتی یک نفر را دگرگون کند، مقصود حاصل شده است!

***

-دخترم، تو دیگه بزرگ شدی. درست هم تموم شده. بنابراین باید خودت رو کم کم برای قبول مسئولیت زندگی مشترک آماده کنی. باید عروس بشی. مادر بشی و مسئولیت یه خانواده جدید رو به عهده بگیری. خانواده خودت...

سرخ شدم. دستم را روی قالی کشیدم و آهسته گفتم: "هنوز زوده. دلم می‌خواد..." نگذاشت حرفم را تمام کنم. دستی روی شانه‌ام زد و گفت: "دو تا خواهر دیگه ت دیپلم نگرفته عروسی کردن. وقتی خواستگار خوب داری، چرا این دست و اون دست می کنی"؟

همان طور که سرم پائین بود گفتم: "خواستگار خوب؟ مگه برام خواستگار اومده؟" این را با تعجب پرسیدم. مادر پشت چشمی نازک کرد و گفت: "آره عزیزم، وقتی یه دختر خوب و نجیبه و از قشنگی هم بهره‌ای داره، خواستگارا امونش نمی‌دن. مادر "رضا" دیروز قبل از ظهر اینجا بود. می گفت می‌خواد برای رضا زن بگیره"...

لبخند کمرنگی زدم و دوباره با تعجب پرسیدم: "آقا رضا؟ اون که همه‌ش جبهه‌ست. کی وقت زن گرفتن داره؟" مادر خندید و گفت: "ماهه ماه. توی خوبی و پاکی حرف نداره. همه اهل محل قبولش دارن و پشت سرش نماز می‌خونن. می‌خوام بگم فردا شب بیان خونه‌مون. آخه آقارضا اومده مرخصی".

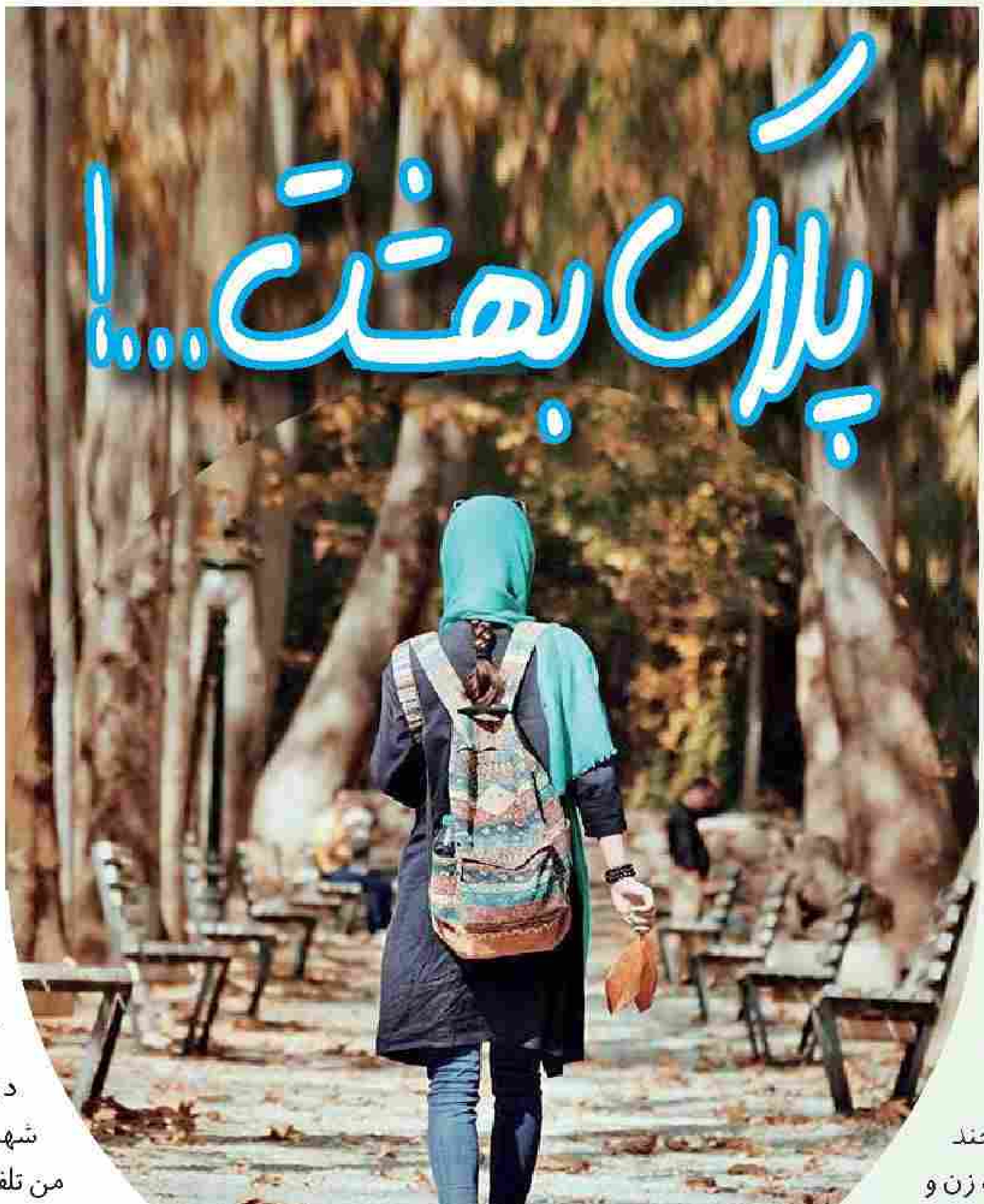
رضا را همه می‌شناختند. من چند بار از دور او را دیده بودم. وقتی به زن و دختری می رسید، سرش را بلند نمی کرد. محاسن خوش فرمی داشت و همیشه پیراهن سفید می‌پوشید. پیراهنی که روی شلوارش بود.

می گفتند دانشجوی مهندسی است اما به خاطر جنگ درسش را نیمه کاره گذاشته و به جبهه رفته. دو سال و نیم بود که یکسره با دشمن می‌جنگید. چند بار زخمی شده بود. معروف بود که تنش پر از ترکش است.

شب بعد او و خانواده‌اش به خانه‌مان آمدند. یک بار به زور سرش را بلند کرد و چشمهایمان به هم افتاد. معصومیتی خاص در نگاهش بود که دلم را لرزاند. او فقط یک شرط داشت؛ اینکه بعد از عروسی اجازه بدهم کماکان در جبهه باشد. می گفت: "نذر کردم تا پایان جنگ توی جبهه باشم." سال ۶۵ بود و من آرام گفتم: "ممکنه جنگ ده سال دیگه هم تموم نشه." لبخندی زد و گفت: "تموم می‌شه"...

این جمله را با چنان طمانینه و آرامشی گفت که حرف دیگری نزدم. دو ماه بعد که دوباره به مرخصی آمد به عقد هم درآمدیم و با جشنی مختصر عروسی کردیم. چند روز بعد او به جبهه رفت و دیگر هرگز بازنگشت...

***



-ممکنه به دست دشمن اسیر شده باشه...

در نهایت خبر آوردند که او مفقودالاثر شده. روزها و ماهها پشت سر هم گذشت و دخترم موقعی به دنیا آمد که هیچ خبر تازه‌ای از رضا نداشتیم. جنگ تمام شد و چند وقت بعد آزادگان از عراق به وطن برگشتند اما رضا جزو آنها نبود. از شهرمان عاشقانه به استقبال کاروان آزادگان در تهران می‌رفتم، بلکه رضا را در میان آنها ببینم یا خبری از او به دست بیاورم اما کسی او را نمی‌شناخت. فقط یک نفر به من گفت: "من می‌شناسمش. رزمنده شجاعی بود. گمون نمی کنم اسیر شده باشه. شاید شهید شده باشه..." با چشمانی پر از اشک گفتم: "پس پیکرش کو؟ چرا اثری ازش نیست؟" او در جوابم گفت: "توی بعضی عملیاتها پیکرهای شهدا به دست عراقیها می‌افتاد و اونا گاهی شهدا رو به طور دسته جمعی دفن می کردن. نگران نباش خواهر. جنگ تموم شده و به زودی خبری از همسرت می‌رسه".

عده‌ای هم می گفتند شاید رضا در زندانهای مخفی بعثیها باشد. می گفتند آنها برای اینکه اسامی کامل اسرا را به صلیب سرخ ندهند و هر بلایی که دلشان می‌خواهد سر بچه‌ها بیاورند، بعضیها را در زندانهای مخفی نگهداری می کردند. زندانهایی که صلیب سرخ از وجودشان اطلاعی نداشت.

هنوز در بیم و امید به سر می‌بردم. سالها تند تند گذشت و دخترم بزرگ و بزرگ‌تر شد اما خبری از رضا نشد. من در تمام این سالها به دخترم وعده می‌دادم که بالاخره پدرش خواهد آمد. من چنان به زنده بودن رضا امید داشتم که حاضر نبودم خبری جز آمدن او را بشنوم تا اینکه در سال ۷۵ از بنیاد شهید شهری که در آن ساکن بودم به من تلفن زدند و خواستند به بنیاد شهید سری بزنم.

دخترم هنوز از مدرسه نیامده بود. با نگرانی چادرم را سر کردم و خودم را به بنیاد

شـهید رسـاندم. معاون بنیاد که عاقل مردی مودب بود گفت: "ببخشید که خودمان خدمت نرسیدیم. گفتیم این جوری بهتر است"

هیجان زده پرسـیدم: "رضا آمده؟ بالاخره آمد؟" در حالی که اشک توی چشمهایش جمع شـده بود گفت: "بله، رضا بـا رفقاش اومده..." داشتم از هیجان سـکته می کردم. گفتم: "کو؟ رضا کو؟ کجاسـت؟" اسـتکان چای را مقابلم گذاشـت و گفت: "صبر داشته باشین. شما که چند سـال صبر کردین این چنـد دقیقه رو هم صبر کنین تا پدر و مادر رضا هم بیان"

زیر لب دعامی خواندم و صلوات می فرستادم که پدر و مادر رضا هم آمدند. آن وقت معاون گفت: "رضا و سـه نفر از دوستاش توسط گروه تجسس توی منطقه عملیاتی جنوب شناسایی شدن و الان اینجا هستن"

در حالی که بدنم یخ کرده بود پرسیدم: "شهید شده؟" معاون لحظائی مکث کرد و گفت: "بله..." پدر و مادر رضا با آرامشی خاص گفتند: "راضی هستیم به رضای خدا"

بـا لحنی تبدار گفتـم: "می تونم ببینمش؟" معاون سـرش را به نشانه تأیید تکان داد. ما را به طرف یک سـالن کوچک بردند. چند تابوت که پرچم سـه رنـگ کشـورمان روی آنها را پوشـانده بود، در وسط سالن قرار داشت. روی یکی از تابوتها نوشـته بود: "شـهید رضا..." در تابـوت را باز کردند. جز چند تکه اسـتخوان و یک پلاک چیز دیگـری نبود. پدر و مادر رضا شـروع کردند بـه صلوات فرسـتادن و گریه کـردن، اما من با ناراحتی فریاد زدم: "این رضا نیسـت. از کجا معلوم این اسـتخوونا مال رضا باشه؟ شما می خوایین دل ما رو آروم کنین و ما رو از چشـم انتظاری در بیارین. کو صورتش؟ کو چشـماش؟ نـه این رضا نیسـت"... معاون بنیاد با همان آرامش چنـد دقیقه قبل گفت: "خواهرم، ما تمام شـهدا رو از روی پلاکشـون شناسایی می کنیم. پلاک یعنی شناسنامه جنگی اونا. شـک نکنین که این اسـتخوونا متعلق به رضاسـت. رضا سالها قبل توی منطقه‌ای که به شهادت رسیده دفن شده"...

پـدر رضا دسـتم را در دسـتش گرفت و گفت: "دختـرم، آروم بـاش. مـن و مادر رضا حضور رضا رو اینجـا حس می کنیم..." با گریه جواب دادم: "نه بابا، شـما احساسـاتی شدین. شما از انتظار خسته شدین. من و دخترم خسته نمی‌شـیم. من تا یه نشونی درست و حسابی از رضا نبینم باورم نمی‌شـه که اون شـهید شده، رضا میـاد... اون همین روزا از اردوگاه عراقیها آزاد می‌شه و میاد"...

مـادر رضا گفت: "دختـرم، بی‌قراری نکن. این بنده‌های خدا زحمت کشـیدن و پیکر رضا و دوسـتاش رو با هزار بدبختـی پیدا کردن..." خودم را توی آغوشـش انداختم و گفتم: "پس اون خوابـا چی؟ من بارها خواب دیدم که رضا مـی آد. خودش گفـت من زنـده‌ام. گفت من بالاخره یه روز میام. گفت میام و دخترمون رو می‌بینم. این که رضا نیست"...

با داد و فریادم بنیاد را روی سـرم گذاشته بودم. دسـت خودم نبود. شـوکه شـده بودم. سالها منتظر بودم رضا زنده مثل بقیه آزادگان برگـردد اما حالا... هر جور بود مرا آرام کردند و به خانه رساندند.

دخترم که از مدرسه آمد، متوجه چشمهای سرخ و پف کرده‌ام شد. پرسید: "مامانی، چیزی شده؟" او را که دانش آموز کلاس دوم دبستان بود بغل کردم و بوسـیدم و گفتم: "نه دخترم... چیزی نشده... دلم امروز بدجوری هوای پدرت رو کرده" تا شـب به یاد رضا بـودم و به یاد او به بستر رفتم و خوابیدم. در خواب دیدم کسی زنـگ خانه را می‌زند. در را باز کردم. رضا بود، با همان محاسن خوش فرم، پیراهن سفیدی که همیشـه تمیز بود و نگاه معصومی که جذاب و گیرا بود. نزدیک بود قلبم بایستد. گفتم: "سلام رضا... بالاخره اومدی؟ می‌دونستم میای"...

لبخنـدی زد و گفـت: "من دیـروز اومدم امـا تو راهم ندادی..." بـا تعجب گفتم: "راهت ندادم؟!" رضا با همـان نگاه معصومش به من چشـم دوخت و گفـت: "آره، پیش دوسـتام شرمنده شـدم... تو راهم ندادی... داد و فریاد کـردی... من رو نشـناختی" و ناگهان در حالی کـه بدنم از عرق خیس بـود، از خواب پریدم. احسـاس کردم اتاق بوی رضـا را می‌دهد... تا صبح خوابم نبرد. صبح بعد از اینکه دخترم را به مدرسه فرستادم به بنیاد شهید رفتم...

***

-اومـدم رضا رو ببینـم... بابـت دیروز معذرت می‌خوام. دست خودم نبود...

چشـمانم خیس اشک بود. خواب دیشبم را برای معاون تعریف کردم. در حالی که به گریه افتاده بود گفت:

"رضا و دوسـتانش رو به ساختمان معراج شهدا منتقل کردیم تا فردا تشییع بشن"

وقتی خداحافظـی کردم تا به طرف معراج شهدا بروم پرسیدم:

" راستی، دوستای رضا چه کسایی بودن؟" معاون اشکهایش را پاک کرد و گفت: "هر چهار نفر با هم به جبهه رفته بودن و با هم شهید شده بودن و توی یک گور دفن شده بودن"...

گفت‌وگو

از: حسین مهدوی آسیابر

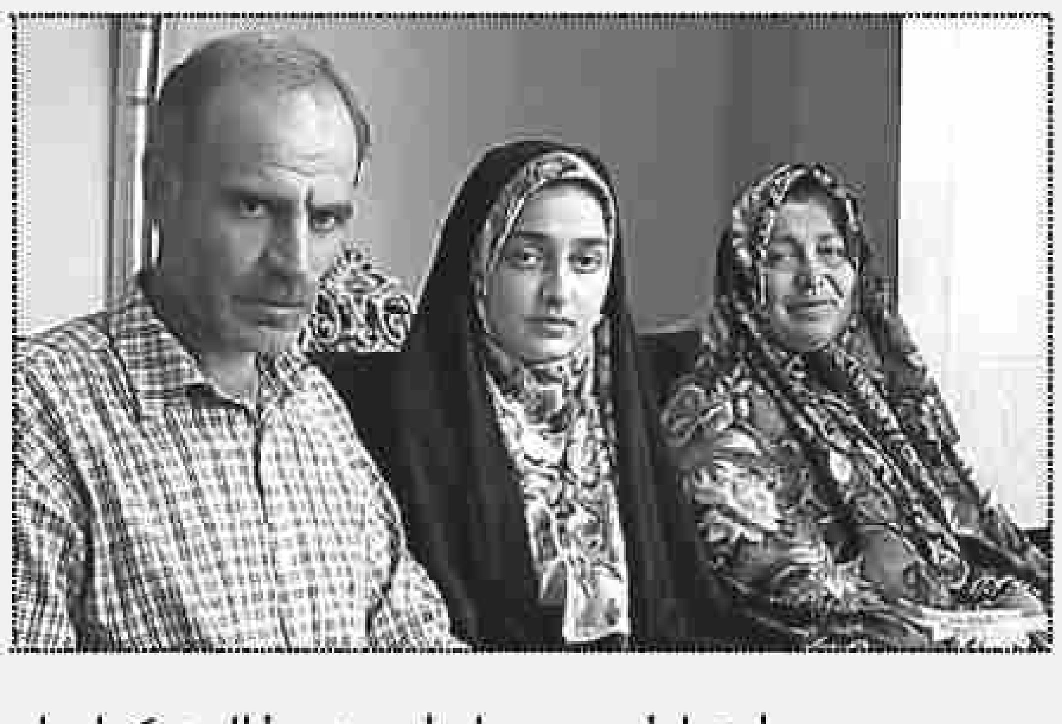
راز موفقیتم محبت بوده

بعد از اعلام نتایج کنکور امسال به یکی از مناطق محروم کشـور مراجعه و با فـردی که بدون حضور در کلاسـهای کنکور رتبه ۶۷۷ رشته علوم انسانی را کسـب کرده، گفت و گویی انجام داده‌ایم که چکیده آن را با حذف سوالات در پی می‌خوانید:

هاجر علی اکبری فرزند دوم خانوده و متولد شهر دیلمان هستم.

زادگاه من در اسـتان گیلان در حوالی شهرستان سـیاهکل واقع شـده که از مناطق تاریخی توریستی ایران محسوب می‌شود.

حامی مـن در این موفقیت پدر و مـادرم بودند که با سـعه صـدر فضایـی اَمـن و آرام برایم ایجاد کردنـد. از وقتی در کنکور شـرکت کردم در رویای شعر و شاعری و در افکار خود به فکر دبیری ادبیات فارسـی بودم، لذا برای رسـیدن به اهداف خود در اولین روز تیرماه سـال گذشته مطالعه کتابها را آغاز کردم. ابتدا روزی ۳ الی ۴ سـاعت در این راستا وقت صرف کردم و روزهای بعد ۱ سـاعت، ۱سـاعت به زمان آن افزودم. تاجایی که قبل از کنکور روزانه ۱۶ ساعت مطالعه می کردم.



در همیـن ارتباط صبحها را بـه مطالعه کتابهای مفهومـی اختصـاص و در پایان روز وقـت خود را با مطالعه کتابهایی که وقت کمتری می گرفتند، به اتمام می‌رساندم. مضاف بر این مدادی همیشـه دسـتم بـود وزیر مطالب مهم را خط می کشـیدم. هم چنین سـعی می کردم بجای حفظ مطالـب آنها را در ذهن سـپارم. گاهی وقتها هم که از درس خواندن خسـته وچشـم هایم توان خود را از دست می‌داد یک دقیقه وضـو می گرفتم و برای خواندن ۲ رکعت نماز شـکر سـجاده‌ام را بـه سـوی قبله پهن و با خدای خود خلوت می کردم تا به آرامشی برسم که کسی جز خدای یکتا نمی‌توانسـت این آرامش را به مـن عطا کند. برخی اوقات هم برای حفظ تمرکز در طبیعت زیبای دیلمان قدم می‌زدم. من معتقدم برخورد محبت آمیز والدین می‌تواند تأثیر مثبت روی زندگی فرزندان بگذارد.

بی‌خردی اسارت بدنبال داره • فردوسی خردمند





گفت و گو با "افشین هاشمی" کارگردان فیلم سینمایی "صدای آهسته"

از کدام فرار می‌کنیم و به کدام پناه می‌بریم!

سمیرا افتخاری

افشین هاشمی بازیگر و کارگردان تئاتر و سینما این روزها فیلم سینمایی "صدای آهسته" را در گروه سینمایی هنر و تجربه در حال اکران دارد و علاوه بر این منتظر است فیلم "خداحافظ دختر شیرازی" را نیز روانه پرده نقره‌ای کند. "صدای آهسته" فیلمی است درباره تغییر جنسیت که نگاه متفاوتی به زندگی افراد درگیر به این موضوع دارد، یک فیلم تجربی که شاید کمتر کسی از این زاویه به موضوع نگاه کرده باشد. گروهی بازیگر غیر ایرانی در این فیلم به ایفای نقش پرداخته‌اند و اشکان خطیبی و رؤیا تیموریان نیز با صدایشان در این فیلم حضور دارند. به بهانه اکران این فیلم با افشین هاشمی به گفت‌وگو پرداختیم که ماحصل آن را در زیر می‌خوانید:

ایده اصلی فیلم "صدای آهسته" از کجا و چطور شکل گرفت؟

وقتی نمایشنامه محمد رضایی‌راد را خواندم به نظرم رسید جدا از موضوعش می‌شود از آن یک بیان تصویری خوب از کار درآورد.

چطور شد تصمیم گرفتید تجربی کار کنید و فیلمی متفاوت بسازید؟ اگر یک فیلم داستانی می‌ساختید بهتر نبود؟

تجربی به معنای غیرداستانی نیست، همچنین که غیرجدی یا آماتوری نیست. تجربی درواقع تجربه راه‌های تازه بیانی یا کمتر تجربه شده است. وقتی قصه سرراست دارید احتمال موفقیت آن فیلم یا تئاتر می‌تواند بیشتر باشد، اما وقتی قصه سرراست ندارید یا می‌خواهید موضوع را به شکل دیگری بیان کنید، وارد آزمون‌وخطا می‌شوید و آزمون‌وخطا یعنی تجربی شدن. این به معنای جدی نگاه نکردن یا غیرحرفه‌ای کار کردن نیست. در واقع به آزمایش گذاشتن یک بیان تازه است که آیا به پاسخ می‌رسد یا نه. "صدای آهسته" از این جهت یک کار تجربی است که فیلمساز می‌داند فیلم مشابهی برای الگو گرفتن ندارد تا بر اساس آن حرکت کند. موفقیت یا عدم موفقیت چنین فیلمهایی نامعلوم است و ممکن است با مخاطب ارتباط برقرار کند که خوشبختانه "صدای آهسته" از این دست آثار است، و ممکن است برقرار نکنند که آن‌وقت باید راههای دیگر را جستجو کرد یا راه رفته را اصلاح کرد.

گاهی اوقات این تجربی بودن را می‌توان از بعدی دیگر نگاه کرد. یک فیلم کاملاً جدی که نگاهی جدی دارد و مخاطب یا با آن همراه می‌شود یا نمی‌شود؛ اما فیلم شما یک فیلم میانه است یعنی هم جدی است و قصه دارد و هم تجربی است.

تأکید می‌کنم که فیلم جدی و تجربی در دو سو نیستند و فیلم تجربی اتفاقاً فیلمی جدی است. این از آن منظر است که به موضوع جدی نگاه می‌کند و قصد دارد تجربه جدیدی هم داشته باشد. بعضی از فیلمها به دلیل ضعیف بودن یا به دلیل نارسایی در بیان، عنوان تجربی روی خود می‌گذارند که آن نارسایی را زیر کلمه تجربی پنهان کنند. در حالی که یک فیلم تجربی باید رسا باشد تا تجربه‌اش را با مخاطب شریک شود، نه آنکه مخاطب آن را درک نکند. فیلمهای نارسایی که به غلط عنوان تجربی روی خود می‌گذارند باعث می‌شوند حتی فیلمهای دیگر با این عنوان هم خیلی جدی گرفته نشوند. فیلم تجربی، گامهای نخست یک فیلمساز نیست، بلکه اتفاقاً فیلمی است که می‌شود یک کارگردان حرفه‌ای که قصد تجربه‌ای جدید دارد آن را بسازد.

من پیش از این فیلم "خسته نباشید" را با محسن قرایی ساختم که یک فیلم سینمایی بلند بود و بعد از همان نویسنده یک فیلم ۶۰ دقیقه‌ای ساختم؛ مثلاً بسیار عنوان می‌شود که یک فیلم سینمایی باید در زمانی بالای ۷۰ دقیقه تولید شود اما من می گویم کاری به تعاریف ندارم بلکه به ظرف قصه‌ام نگاه می کنم.

این تلاش شما در تجربه کردن در میزانسن و حرکت دوربین به‌خوبی دیده می‌شود.

بله در همه چیز هست. کل فیلم حرکت دوربین ندارد تا لحظه‌ای که شخصیت از خانه بیرون می آید. در تمام فیلم قاب‌های ثابت می‌بینیم، بدون حرکت دوربین، و اگر حرکتی باشد بسیار کند است یا حرکت‌های تند است مثل زوم و زوم‌بک. وقتی شخصیت بیرون می آید دوربین برای نخستین بار با او حرکت می کند.

در واقع این عدم حرکت و قاب بودن تصاویر به دلیل حبس بودن کاراکتر است و شما این را با ثابت نگه داشتن دوربین انجام دادید؟

دقیقاً همین‌طور است.

کمی هم درباره چیدمان کاراکترهای فیلم سخن بگویید که چطور به این چیدمان رسیدید. ما در این فیلم علاوه بر شخصیت اصلی با یک راننده پر گو، دختری سمج، دوره گردی حراف و... مواجه می‌شویم که همه اینها در مقابل انزوای کاراکتر اصلی قرار می‌گیرند که به نوعی او را به چالش درون خودش سوق می‌دهند.

چیدمان کاراکترها در متن پیش‌تر اتفاق افتاده و نویسنده این گونه آنها را کنار هم چیده است (به غیر از راننده و مستأجر جدید خانه در اول فیلم که من اضافه کردم)؛ اما اینکه چطور به انزوای بصری تبدیل شود کاری بود که من انجام دادم و چقدر خوب است که این دو با هم آن‌قدر ترکیب شده‌اند که از هم جدا نمی‌شوند و انزوای این شخص و چیدمانی که اتفاق افتاده است را با هم دیده‌اید در حالی که این انزوا در متن به این گونه نیست. در متن اصلی عنصر دیداری شخصیت اصلی است که تمام مدت روی صحنه است و من بالعکس فکر کردم که اتفاقاً نباید این آدم دیده شود و باید همیشه یک بازتابی از او دیده شود و نه واقعیتش، چرا که خود او در جستجوی آن است؛ به دنبال یک تطبیق تازه در روح و جسمش که از هم فاصله دارند. ما در سینمای داستانی تنها فیلم "آیینه‌های روبرو" را داریم که نگاه اجتماعی و واقع گرایانه به این موضوع دارد. مستندهایی هم هستند با همین نگاه

اجتماعی یا پزشکی ساخته شده‌اند. این فیلم هیچ کدام از اینها نیست و پرسش دیگری دارد؛ درباره رؤیاها، خیال‌ها و خاطرات این افراد که وقتی تطبیق تازشان اتفاق می‌افتد تکلیف رؤیاها چه می‌شود. مردی که زن می‌شود، خاطرات دوران سربازی‌اش چه می‌شود. یا بالعکس زنی که مرد می‌شود خاطرات کودکی‌اش و بازی‌های دخترانه‌اش چه می‌شود؟ آنها کجا می‌رود. در بخشی می‌رود که می‌خواهد همه را پاک کند؟ از آنها نفرت دارد؟ یا آنها را دوست دارد؟ کدام یک؟ و اینها همه پرسش هستند. این فیلم درباره این موضوعات صحبت می کند و پرسش دارد، نه مسائل اجتماعی یا پزشکی.

پس از اکران فیلم بازخوردها آن‌طور بود که انتظار داشتید؟

کمی از اکران این فیلم می‌ترسیدم. مطمئن بودم که می‌خواهم اکرانش کنم و آن را با تماشاگر به اشتراک بگذارم، اما می‌ترسیدم مخاطب آن را پس بزند یا در نیمه فیلم سالن را ترک کند. مثل وقتی که اولین بار، جایزه سیمرغ بازیگری از جشنواره فیلم فجر گرفتم. در طول رسیدن به روی صحنه برای دریافت جایزه، فقط آرزویم این بود که صدای دست و تشویق قطع نشود. برای این فیلم هم آرزو می کردم که تماشاگر تا انتها فیلم را ببیند و بیرون نیاید. اکنون خوشحالم که واکنش‌های خوبی دریافت کرده‌ام. نه‌تنها مخاطبانی که دغدغه‌شان این موضوع است بلکه از افرادی که با این موضوع درگیر نیستند نیز بازخورد خوبی دریافت کردم و تماشاگران نیز با یک پرسش سالن را ترک می کنند و این برای من دلچسب است.

به نظر زمان فیلم کمی طولانی است؟

نه! اندازه است، اما قصد دارم برای بهتر شدن، دو دقیقه آن را کوتاه کنم و امیدوارم به کمک دوستان فنی، برای اکران ماه دوم نسخه جدید را برسانم.

این نسخه چندمین ورژن از آن چیزی است که در ذهن شما ساخته شد؟

ابتدا یک نسخه ۷۰ دقیقه‌ای با تصور فیلم سینمایی از این فیلم تدوین کردم که به نظرم ریتم خوبی نداشت و تصمیم گرفتم خودم را در قیدوبند زمانی از پیش تعیین‌شده برای فیلم نگذارم چرا که من می‌خواهم یک فیلم بسازم؛ نه فیلمی که مورد تأیید فستیوال‌ها باشد بلکه فیلمی که به نظرم درست است. بنابراین پلان‌های جدیدی گرفتم و بعد با گرفتن این پلان‌ها یک مونتاژ جدید انجام دادم و فیلم را کوتاه کردم که با بخش‌های جدید به ۶۰ دقیقه رسید.

فضای هنر و تجربه تا چه اندازه در اختیار فیلمسازان است برای دست زدن به تجربه‌های جدید؟

ظاهراً این فضا هست و حداقل در مورد خود من گروه هنر و تجربه بیشترین همکاری را که می‌توانست انجام داد. قطعاً این امکان برای سایرین نیز فراهم است.

این روزها مشغول چه کاری هستید؟

امیدوارم به‌زودی بتوانم "خداحافظ دختر شیرازی" را روانه اکران کنم.



"نقد" در آخرین پرده از سریال "بوی باران"



چقدر خوبیم ما!

عطیه موذن

ویژه‌برنامه‌ای که قرار بود به نقد و بررسی سریال "بوی باران" بپردازد، در غیاب یک منتقد، عملا به میز گردی برای تجلیل و تمجید از دستاوردهای این مجموعه در راستای تبیین معضلات اجتماعی بدل شد!

یک شب پس از پایان پخش سریال ۶۵ قسمتی "بوی باران" ویژه برنامه‌ای با نام "حوالی نگاه" روی آنتن شبکه یک سیما رفت که پیش‌تر اعلام شده بود قرار است فرصتی برای نقد و بررسی این مجموعه نمایشی باشد اما در عمل تنها به "تمجید و تفسیر موضوعی" این سریال اختصاص پیدا کرد! محمود گبرلو منتقد سینما و تلویزیون اجرای این برنامه را بر عهده داشت اما به جای نقد و یا طرح سوالاتی در راستای تحلیل و بررسی ویژگی‌های سریال، بیشتر به هدایت بحث با حضور دو مهمان برنامه و طرح سوالات کلی اجتماعی در باب اهمیت پرداختن به معضلاتی همچون اعتیاد، تربیت، اقتصاد مواد مخدر و... پرداخت.

در کنار گبرلو، رضا محبوبی معاون امور آسیب‌ها و مسائل اجتماعی سازمان امور اجتماعی وزارت کشور، محمد ترحمی مدیر کل دفتر حقوقی و امور مجلس ستاد مبارزه با مواد مخدر و همچنین محمود معظمی کارگردان سریال هم حضور داشتند.

مباحث مطرح شده در این ویژه برنامه بیشتر از تحلیل سریال به سمت تمرکز بر اهمیت پرداختن به مواد مخدر در مجموعه‌های نمایشی در تلویزیون و همچنین مباحث کارشناسی درباره اعتیاد و اینکه به آن باید به عنوان یک مساله اجتماعی نگاه کرد یا اینکه چطور باید از جنبه جامعه‌شناسی به آن توجه کرد و سوق پیدا کرد.

گبرلو اگرچه همان ابتدا به محمود معظمی کارگردان سریال یادآوری کرد که در برنامه دیگری به فرم سریال خواهد پرداخت اما از آنجایی که در اطلاع رسانی، پخش این برنامه عنوان شده بود که قرار است تحلیل و بررسی سریال بوی باران باشد انتظار می رفت این میز گرد با حضور حداقل یک منتقد همراه باشد. منتقدی که حتی اگر هم قرار نیست به نقد فرمی سریال بپردازد، لااقل نگاهی تحلیلی به مصادیق، قصه و محتوای سریال داشته باشد و به طور مثال نشان دهد که سریال در چه مواردی در بیان پیام و محتوای خود موفق بوده و یا ناکام مانده است.

از طرف دیگر این ویژه‌برنامه بیشتر به تفسیری بر سریال بدل شد چرا که کارشناسان با اشاره به موضوعات و کاراکترهای سریال به مصادیق و واقعیت‌های موجود در جامعه اشاره کردند و سریال بهانه‌ای قرار گرفت تا کارشناسان از دغدغه‌های خود بگویند.

برنامه حوالی نگاهی که روی آنتن شبکه یک رفت به هر چیزی شباهت داشت جز برنامه نقد و بررسی یک سریال؛

این شوخی را هم احتمالاً باید به پای شوخی‌های این سریال با دیگر مضامین و موقعیت‌های کاملاً جدی در طول پخش، بگذاریم!

آدم بزرگ، مهربان و با گذشت است

● ریونلد

نقد فیلم "ایده اصلی" – آزاده موگویی

لاکچری و کارت پستالی اما بی محتوا!

افشین علیار

فیلم «ایده اصلی» با بازی بهرام رادان، مریلا زارعی، هانیه توسلی و پژمان جمشیدی ساخته جدید موگویی است که تهیه کننده فیلم نیز به حساب می آید. فیلمساز برای سرپیچی از بخش محتوایی فیلمش به عناصری پناه برده که قطعا ویژگی خاصی محسوب نمی‌شود و اگر این فیلم از لحاظ محتوایی می‌توانست مسیر درستی را طی کند شاید به هیچ وجه تلاش بی هدف فیلمساز در کارت پستالی کردن نماها به چشم نمی آمد، اما در شرایط کنونی ما با اثری مواجه هستیم که تمام تلاش آن بر اساس لاکچری بودن و نظام سرمایه داری شکل گرفته است و اساسا این شکل از فیلم در موازات زاویه روایت آن نمی‌تواند به فرمی دست یابد که مخاطب با آن ارتباط برقرار کند.

مشخص است که این فیلم مبتنی بر ایده غیر خطی بودن شکل گرفته به طوری که فیلمساز با هدف ساخت یک فیلم معمایی قصد داشته در بستری مناسب درام پردازی کند اما موگویی به دلیل پیچیدگی های روایی و تعدد کاراکتر و موقعیت نتوانسته شکل معمایی و تعلیق وار قصه را تا انتهای فیلم حفظ کند، حفره های فیلمنامه و ایجاد موقعیتها آنقدر الکن است که از دقیقه بیست یا زودتر از همان نشست اول یا جلسه در کشتی همه چی لو می رود، هر مخاطبی با هر میزان از سطح آی کیو می‌تواند متوجه همدستیها بشود یادمان نرود که ایده این فیلم کپی دسته چندم از فیلم‌های هالیوودی است و مخاطب روز و شب با آن فیلمها سروکار دارد و اساسا رودست خوردن و تعلیق های دراماتیک را به درستی حدس میزند، مخاطب در ایده اصلی از دقیقه بیست به بعد دچار بلاتکلیفی می‌شود و از فیلمساز جلو می‌زند و تبدیل به دانای کل می‌شود، به نظر می‌رسد فیلمساز از مقطعی به بعد با ایجاد روایت غیرخطی و شلوغ کردن موقعیتها خودش را خسته کرده است. زمانی که فیلمساز دستش به جایی نمی‌رسد و نمی‌تواند علت منطقی برای گره افکنی فیلم ایجاد کند یک کاراکتر به فیلم اضافه می کند که اساسا دلیل مشخصی ندارد و بعد از پایان روایتها و تمامی نقشه هایی که رویا برای سعید کشیده یک باره برای شکست دادن رامین و نیما و لاله با سعید همدست می‌شود، مگر می‌شود ؟؟

به نظر می رسد فیلمساز با مخاطب شوخی می کند. منطق همدستی سعید و رویا در بخش پایان فیلم چیست؟ تمامی این فیلم درباره شکست دادن سعید به دست رویا بوده اما در آخر طور دیگری می‌شود و تمامی فیلم و حتی بخش دراماتیک اثر زیر سوال می رود انگار فیلمساز جهت سرگرمی مخاطب فیلم ساخته و اصلا نگران اصول استاندارد فیلمش نبوده، ایده اصلی به اشتباه یک اثر پیچیده است و فرسنگها با یک فیلم معمایی فاصله دارد چرا که فیلمساز هیچ چفت و بست اساسی برای فیلمش لحاظ نکرده است.

بد نیست در مقام مقایسه از فیلم نقاب به کارگردانی کاظم راست گفتار نام ببرم که در آنجا فیلمنامه آن چنان اصولی و دارای ساختار محکم بود که وقتی روایت تغییر می کرد مخاطب به معنای واقعی رودست می خورد با اینکه تم آن فیلم به هیچ وجه معمایی نبود.

اساساً برای ساخت یک فیلم معمایی می‌بایست فیلمنامه بر اساس منطقهای دندان گیری شکل بگیرد در ایده ی اصلی نگرش کارگردان فقط ردیف کردن تصاویر به هم پیوسته بوده و جز روایت غیر خطی هیچ نکته دیگری در فیلم دیده نمی‌شود، اینکه ساخت اینگونه فیلمها سخت است را نمی‌شود کتمان کرد اما این امتیاز در مواقعی به فیلم داده می‌شود که فیلمساز از ساختار غیرمرسوم در جهت روایت قصه‌اش استفاده بهینه کند در غیر این صورت هیچ اهمیتی ندارد که فیلم چگونه ساخته و چگونه روایت شود، شکل و لحن فیلمنامه است که باعث جذابیت ساختار غیرخطی می‌شود. زمانی که بستری مناسب برای شکل گیری شخصیتها و ایجاد موقعیت منطقی شکل نگرفته باشد چگونه می‌شود از فیلم انتظار جذابیت محتوایی و ساختاری داشت؟ شما را ارجاع می‌دهم به سکانسی که نیما در رستوان زمانی که می‌فهمد سعید پول ندارد رستوران را ترک می کند حالا در روایت دیگر می‌بینیم نیما زمانی که رستوران را ترک کرده مستقیم سوار ماشین رویا می‌شود.

اگر سعید به جای لاله دنبال نیما می‌رفت و رویا را می‌دید چه اتفاقی رخ می‌داد؟ در سکانس شام در کشتی زمانی که رویا به موبایل لاله زنگ می‌زند نام رویا روی گوشی می‌افتد اگر سعید اتفاقی نام رویا را می‌دید کل نقشه لو می‌رفت، و اضافه کنید ما با تیپ سروکار داریم هیچکدام تبدیل به شخصیت نمی‌شوند و نمی‌توانیم باورشان کنیم چرا که چیز زیادی از آنها نمی‌دانیم مثل رابطه نیما با رویا یا سعید با لاله، و اساسا شکل و تعریف مشخصی از جدایی رویا و سعید به مخاطب ارایه نمی‌شود.

فیلم ایده اصلی نکته ای برای ارائه کردن در محتوا و به خصوص در فرم ندارد فیلم به شدت ادعای پیام دادن دارد اما این پیامها میان بخش لاکچری فیلم گم شده است و لذا با فیلمی طرف هستیم که فیلمسازش از صفر تا صد یعنی از تیتراژ و آن هلی شات از قایق و ماشین لوکس تا سکانس پایانی که دوباره دو ماشین لاکچری از کنار هم می گذرند فقط به فکر زندگی متفاوت بوده و نشان می‌دهد که این چند آدم علاوه بر مرفه بودن مغز متفکر هم هستند! ایده اصلی یک فیلم توریستی و کارت پستالی است البته تا قسمتی هم سفارشی، این فیلم دغدغه سینمایی ندارد و به دلیل شکلی که دارد نمی‌تواند برای مخاطب جذاب باشد، قطعا این فیلم برای آزیتا موگویی و بازیگرانش اثری رو به جلو محسوب نمی‌شود، «تراژدی» فیلم اول موگویی با تمام ضعفهایش از ایده اصلی جلوتر است.



اولین آلبوم محمدرضا علیمردانی منتشر شد



محمدرضا علیمردانی بازیگر و صداپیشه شناخته شده کشورمان بعد از انتشار چند تک آهنگ سرانجام اولین آلبوم رسمی خود را با عنوان "به من فرار کن" در دسترس مخاطبان قرار داد. در این اثر که به سبک پاپ پیش روی مخاطبان قرار گرفته قطعاتی از سروده‌های چندین ترانه‌سرا از جمله روزبه بمانی، حامد عسکری و حسین غیاثی بهره گرفته شده است. "شاعر شدن"، "دار مکافات"، "به من فرار کن"، "همین الان یهویی"، "جان من و جان تو"، "حواست نیست"، "عشق نارفیق"، "ای وای"، "نه"، "بهترین خاطره"، "بغض"، "تنهایی" قطعات این آلبوم را تشکیل می‌دهند. آلبوم "به من فرار کن" به تهیه کنندگی مهدی صفی یاری توسط موسسه پخش دنیای هنر در دسترس مخاطبان قرار گرفته است.

حمید فرخ‌نژاد به "ملاقات با جادوگر" پیوست



حمید اعتباریان تهیه کننده فیلم سینمایی "ملاقات با جادوگر" به کارگردانی جمشید بهرامیان درباره زمان تولید این فیلم که چندی پیش پروانه ساخت گرفت، گفت: این روزها مراحل پیش تولید این فیلم سینمایی سپری می‌شود و ما هفته دیگر فیلمبرداری "ملاقات با جادوگر" را در تهران آغاز می کنیم.

وی افزود: به تازگی با حمید فرخ نژاد، امیرمهدی ژوله، علیرضا خمسه و نسیم ادبی برای حضور در این فیلم سینمایی به توافق رسیده ایم همچنین قرار است یک چهره جدید هم در "ملاقات با جادوگر" به ایفای نقش بپردازد. اعتباریان عنوان کرد: "ملاقات با جادوگر" یک فیلم طنز مانند "سن‌پترزبورگ" است که داستان یک کلاهبرداری را روایت می کند.

وی در پایان اظهار کرد: در نظر داریم این فیلم سینمایی برای حضور در سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر آماده کنیم.

صدرعاملی داور فیلم‌های سنگاپور



رسول صدرعاملی در سومین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های جنوب آسیای "سنگاپور" به عضویت هیئت داوران در آمد. این فیلمساز که با فیلم آخرش "سال دوم دانشکده من" در جشنواره‌های بین المللی فیلم مسکو و شانگهای حضور داشته است در کنار راجر گارسیا دبیر سابق جشنواره هنگ کنگ، تهیه کننده فعال در سینمای مستقل و منتقد بین‌المللی، صبیحه سومار مستندساز پاکستانی و برنده جوایز بین‌المللی از جمله از جشنواره ساندنس، یاشودا ویمالدارما بازیگر سینمای سریلانکا، راجیو منون کارگردان، فیلمبردار و خواننده هند و سوهاسینی مانی راتنام بازیگر و فیلمبردار هندی در هیئت داوران این رویداد سینمایی حضور دارند. در این دوره جشنواره بین المللی فیلم‌های جنوب آسیای سنگاپور که از تاریخ ۸ تا ۱۶ شهریور برگزار می‌شود، ۱۴ فیلم از کارگردانان سینمای هند، پاکستان، سنگاپور، سریلانکا و بوتان در بخش مسابقه حضور دارند. در بخش فیلم‌های داوران جشنواره نیز فیلم "سال دوم دانشکده من" به پخش کنندگی شرکت ایریماژ به روی پرده می‌رود.

صدرعاملی پیش از این، در سال ۲۰۰۹، جایزه بهترین کارگردانی بخش مسابقه سینمای آسیا را برای فیلم "هر شب تنهایی" در جشنواره بین المللی فیلم سنگاپور گرفته بود.

تهرانی سریال بازی می کند

فهرست بازیگران "هم گناه" با اضافه شدن هدیه تهرانی به گروه بازیگران تازه‌ترین سریال مصطفی کیایی، کامل شد. "هم گناه" سریالی به کارگردانی مصطفی کیایی است که هدیه تهرانی، با حضور در این فیلم بعد از هشت سال به شبکه نمایش خانگی باز می گردد.

تهرانی پیش‌تر در فصل سوم سریال "قلب یخی" در سال ۹۰ ایفای نقش داشته است. فیلمنامه "هم گناه" توسط محسن کیایی و علی کوچکی به نگارش در آمده است. بازیگران "هم گناه" به‌زودی مقابل دوربین مصطفی کیایی قرار می گیرند و تولید این سریال ۲۴ قسمتی را آغاز خواهند کرد.

مهدی پاکدل، شاهرخ فروتنیان، افسانه چهره‌آزاد، پدرام شریفی، روشنک گرامی، احسان کرمی، حسین امیدی، سوگل خلیق و مارال بنی آدم گروهی از بازیگرانی هستند که همراه علی باقری، فروغ قجابگلو، شیرین اسماعیلی، فرانک کلانتر، محمد اعلایی، محمدرسول صفری، محمد موحدنیا و آی‌تک جاویدنژاد در این فیلم ایفای نقش می‌پردازند.



بختیاری در "سبز، سفید، قرمز"



دو بازیگر دیگر به فیلم جدید لطیفی پیوستند. "سبز، سفید، قرمز" فیلمی اکشن است که با موضوع پرچم و عشق به میهن ساخته می‌شود. پس از حضور مهدی سلطانی و بهاره کیان افشار، بهنوش بختیاری و نادر سلیمانی نیز به پروژه جدید محمد حسین لطیفی پیوستند. پیمان عباسی، نویسندگی این فیلم سینمایی و پرویز امیری تهیه کنندگی آن را بر عهده دارد، همان طور که از نام "سبز، سفید، قرمز" پیداست این فیلم سینمایی با موضوع پرچم و عشق به میهن ساخته می‌شود. لطیفی این بار به سراغ فیلمی اکشن رفته تا از طریق داستانی جذاب و خانوادگی عزت و غرور جوانان ایرانی را به رخ جهانیان بکشند...

فرد اصیل اگر ذلیل بشود، رذیل نمی‌شود

● رومن رولان



مانا سال پیش به دلیل مشکلاتی که داشت، برای خودش تولد نگرفت. امسال که دیگر مشکلی نداشت، تلافی سال پیش را هم درآورد و جشن کوچکی برگزار کرد و دوستان و همکاران و برخی از همسایگانش را دعوت کرد. او زن مجردی بود که در خانه بزرگی که از پدرش ارث رسیده بود، زندگی می کرد. لیسانس پرستاری داشت و در درمانگاهی که از خانه‌اش زیاد دور نبود، کار می کرد. او سه سال پیش از شوهرش جدا شد و به این خانه آمد. به قیافه‌اش نمی آمد چهل ساله باشد. ده سال جوانتر میزد علتش هم زندگی سالم و ورزش بود. وسط جشن تولدش که دوستان جمع بودند و پایکوبی می کردند، پیک آمد و یک دسته گل گران آورد. فرستنده‌اش مجهول بود و فقط روی کارتی نوشته بود: "**از عاشقی صادق به محبوبی نازنین**". دوستان مانا این جمله را سوژه کردند و موجب شوخی و خنده آنها شد. کنجکاوی هم کردند که بدانند این عاشق صادق کیست. مانا اولش با شوخی‌های آنها همراهی کرد و وقتی که خوب خندیدند، گفت: "نمی‌تونم حدس بزنم که این گل رو کی فرستاده. برام شده یه علامت سؤال."

ترانه که نزدیکترین دوستش بود، گفت: "امیدوارم آدم خوب و مناسبی باشه و قبولش کنی." مانا خندید: "مگه خل باشم که دوباره شوهر کنم. همون اولی تا قیامت برام بسه." دوست دیگری گفت: "با تنهایی چکار کنه، دوست داره جفت داشته باشه." مانا باز هم خندید: "تنها نیستم چون دوستان خوبی دارم. جفت هم نمی‌خوام. توبه کردم."

وقتی مهمانها رفتند، مانا مدتی به فکر رفت تا شاید بفهمد آن یادداشت را چه کسی نوشته ولی نتیجه‌ای نگرفت و خوابش برد. آن روز شیفت نداشت و می‌توانست تا دیروقت بخوابد ولی ساعت هشت صبح با صدای در زدن از خواب پرید و دید همسایه روبه‌رویی است که حالتی مضطرب دارد. مانا سلام کرد و پرسید: "مهندس طوری شده؟" مهندس عذرخواهی کرد و گفت: "سرایدار از حال رفته. همسایه‌ها میگن احتمالاً انسولینش رو نزده." مانا سریع خودش را آماده کرد و به بالین سرایدار رفت. حال سرایدار آنطور که مهندس گفته بود، بد نبود. مانا او را به هوش آورد و با آمبولانس به بیمارستان فرستاد. مهندس از او تشکر کرد و مانا رفت تا خوابش را ادامه بدهد.

پس از رفتن مانا، مهندس به چند نفر از همسایه‌ها گفت: "باید خدا رو شکر کنیم که خانم دکتر تو ساختمون ما زندگی می کنه. بدون هیچ چشمداشتی سرایدار رو احیا کرد. حتی غر هم نمیزد که بیدارش کردیم. هفته بعد روز پرستاره. اگه موافق باشین، شریکی براش کادو تهیه کنیم." پیشنهاد مهندس بی‌درنگ رد شد. مهندس تصمیم گرفت خودش کادویی تهیه کند و برای قدردانی به مانا تقدیم کند. و به فکر رفت که چه چیزی برای او مناسب است اما با خودش به نتیجه نرسید و بهتر دید از خود مانا بپرسد.

عصر مانا داشت ماشینش را از پارکینگ بیرون می‌برد. مهندس هم آنجا بود. جلو آمد و بی‌مقدمه به مانا گفت می‌خواهد به مناسبت روز پرستار کادویی تقدیم کند اما نمی داند چه چیزی انتخاب کند. مانا هیجان‌زده شد و گفت: "واااای! شما چقدر خوبین! همین که به فکر بودین بهترین هدیه‌س." مهندس گفت "من حرفم رو بی‌تعارف زدم لطفاً شما هم بی‌تعارف بگین چی دوست دارین. من وظیفه خودم می دونم از شما تشکر کنم." مانا تشکر کرد و گفت: "حرف شما از هر کادویی بهتره." و ماشین را راه انداخت. ناگهان ماشین یکی از همسایه‌ها حرکت کرد و مانا محکم روی ترمز زد و با اعتراض گفت: "آقا میثم این چه طرز رانندگیه؟" میثم گفت: "رانندگی من اشکال نداره. خودت الکی ترسیدی و دستپاچه شدی." مانا گفت: "چه بی‌ادب!" میثم گفت: "حیف که زنی و سن مادرمو داری وگرنه جواب دندون‌شکن بارت می کردم." مهندس که کم‌کم جلو آمده بود و حرفها را می‌شنید، بالبخند گفت: "آقا میثم شما بهتره به یه خانم جواب دندون شکن ندی." میثم ابرو بالا انداخت و گفت: "نکنه خودت دلت رو خوش کردی از من جواب دندون شکن تحویل بگیری؟" مهندس خندید و داخل دهانش را به او نشان داد و گفت: "جوابت دندون منو نمی‌شکنه چون من حتی دندون مصنوعی هم ندارم." و قهقهه زد. مانا چند بار بوق زد و گفت: "یا رد شو یا برو عقب من رد شم." میثم گفت: "بگو لطفا!" مهندس با کف دست آهسته به سقف ماشین میثم زد و گفت: "پسر جان برو عقب خانم رد شه." میثم با عصبانیت گفت: "پیرسگ هاف‌هافو!" و راه افتاد و رفت. مهندس به مانا گفت: "امیدوارم زیاد ناراحت نشده باشی. جوونای امروزی خیلی بی‌ادب شدن." یکی از همسایه‌ها که شاهد این ماجرا بود، جلو آمد و گفت: "این میثم خیلی گستاخ شده. به زن و بچه همسایه‌ها نظر داره. به مدیر ساختمون هم گفتم ولی میگه تا مدرک نداشته باشیم، نمی‌تونه اقدامی کنه." مانا از آنها خداحافظی کرد و رفت. مهندس به همسایه گفت: "فکر کنم معتاد هم هست و فکر کنم به خانم دکتر هم نظر داره. بهتره به مدیر ساختمون بگیم جلسه اضطراری بذاره." آنها کمی دیگر هم حرف زدند و دنبال کارهای خودشان رفتند.

شب بعد پیک به درمانگاه رفت و گل برای مانا برد. مانا پرسید: "این را کی فرستاده؟" پیک گفت: "من پیکم خبر ندارم." مانا شماره گلفروشی را گرفت و اسم فرستنده گل را پرسید. به او گفتند آقایی تلفن کرده و گل را سفارش داده. پولش را هم یک بچه فال‌فروش آورده. معمای مانا پیچیده‌تر شد. فرستنده گل روی کارت نوشته بود: "من عاشق شما هستم. اگر بدانم مرا می‌پذیری، به خواستگاری ات می آیم."

صبح روز بعد در آپارتمان مانا زنگ خورد. در را باز کرد و قبل از اینکه حرفی بزنند، کسی که در زده بود، گفت: "گل‌ها رو من فرستادم." مانا چند لحظه فکرش مختل شد. تمرکزش را به دست آورد و گفت: "دو خط بهت لبخند زدم فرمون از دستت در رفت و زدی به خاکی؟ مردک! یه بار دیگه تکرار بشه، به صدوده زنگ می‌زنم."

و در را محکم به هم کوفت.

***

مادر میثم از همسایه‌ها می‌پرسید: "از پسرش خبری ندارند؟ او در واحدها را می‌زد و خواهش می کرد اگر کسی از او خبری دارد، کمکش کند. مهندس او را دلداری داد و گفت: "مطمئن باش که پسرت با رفیقاش رفته صفا. اون حالا داره خوش می گذرونه ولی شما داری غصه می‌خوری." مادر

میثم گفت: "درسته که میثم سربه‌هواس ولی اگه می‌خواست جایی بره، حتماً خبرم می‌کرد. دیشب آخرای شب رفت آشغالا رو بذاره دم در. من بین خواب و بیداری بودم. رفتنش رو دیدم ولی خوابم برد و نفهمیدم بعدش چی شد. صبح رفتم بیدارش کنم بره نون بخره دیدم نیست. دلشوره گرفتم." مهندس گفت: "بهتره به پلیس خبر بدی. اگه خدا نکرده میثم تصادف کرده باشه، پلیس استعلام می‌گیره و پیداش می‌کنه." مادرش گفت: "از شانس ما دوربین مداربسته هم خرابه و معلوم نمیشه دم در چه اتفاقی براش افتاده." مهندس گفت: "از خانم دکتر هم پرسیدی؟" مادر میثم گفت: "خونه نیست. زنگ زدم جواب نداد." مهندس گفت: "شاید با هم باشن؟ آخه گاهی دیدم که با هم حرف می‌زنن." مادر میثم چیزی گفت که مفهوم نبود و چند بار زنگ خانه مانا را زد. مهندس گفت: "فکر نکنم شیفت باشه چون صبح که از نونوایی برمی‌گشتم، دیدمش که ماشینش رو می‌برد توی پارکینگ." مادر میثم باز هم زنگ خانه مانا را زد. کسی جواب نداد. مهندس گفت: "یه سری هم به نونوایی بزن ببین پسرت نون خریده یا اصلا به نونوایی نرفته. بعدشم حتماً به پلیس خبر بده." مادر میثم گفت: "چشم" و رفت. مهندس هم وارد واحد خودش شد.

عصر، ترانه که دوست مانا بود، زنگ خانه او را زد و جوابی نشنید. او چند بار هم با مشت به در کوبید. مهندس صدا را شنید و بیرون آمد و گفت: "خانم دکتر نیستش. مادر میثم کارش داشت، هرچی در زد، جواب نداد." ترانه گفت: "مادر میثم؟" مهندس گفت: "همسایه‌مونه. پسرش از صبح زود غیبش زده. مادرش فکر کرد شاید خانم دکتر خبری داشته باشه ولی اونم خونه نبود." ترانه باز هم در زد و گفت: "تلفنش هم خاموشه. امروز نیومده بود درمونگاه. نگران شدم گفتم خودم بیام خبری بگیرم. به شما نگفته کجا رفته؟ یا خودتون ندیدینش؟" مهندس گفت: "صبح زود دیدمش که ماشین رو می‌برد پارکینگ." و با کمی درنگ ادامه داد: "میثم از صبح زود غیبش زده. خانم دکتر هم نیستش. شاید اینا به هم ربط داشته باشن." ترانه جوابش را نداد و از ساختمان خارج شد. او به همه کسانی که ممکن بود از مانا خبری داشته باشند، تلفن کرد و چون نتیجه‌ای نگرفت، نگران شد و به کلانتری خبر داد. مادر میثم هم همان شب خبر گم شدن میثم را اطلاع داد.

روز بعد کاراگاه نوبخت و دکتر رعنایی و دو نفر سرباز با حکم سرهنگ شعبانی زنگ سرایدار آن ساختمان را زدند و داخل شدند. سرایدار به آنها گفت: "آقا میثم آدم منظمی نیست. یه وقت دیدی اومد بیرون سیگار بکشه ولی یکی از رفیقاشو دید و با اونا رفت. ولی خانم دکتر برنامه‌هاش معلومه. هفته‌ای دو روز شیفت داره و شب برنمی‌گرده. روزهای عادی هم هفت صبح میره و هفت غروب برمی‌گرده. معمولاً هم از خونه بیرون نمیره." دکتر رعنایی گفت: "چه دقیق همه چی رو می‌دونی!" سرایدار گفت: "شغل من همینه دیگه. باید بدونم کی میاد و کی میره. کی ماشینش رو سر جای خودش میذاره، کی ماشینش بزرگه و خودش نمی‌تونه ماشین رو داخل کنه و من باید برم بهش فرمون بدم. دیروز ماشین آقای همایونی خاموش کرد و راه ورود خروج پارکینگ رو بست. به من میگه بیا هل بده. بهش گفتم من با این کمرم خودمو نمی‌تونم هل بدم چه برسه به این ماشین سنگین. بهش برخورد و..." دکتر رعنایی در حرف او نشست و گفت: "واسه ما قصه و خاطره تعریف نکن. ما رو ببر خونه میثم و مانا." سرایدار که تو ذوقش خورده بود، گفت: "خودتون برین. واحد ده و هیجده."

آنها از راه‌پله بالا رفتند. نوبخت به دکتر رعنایی گفت: "زدی تو برجک این بنده خدا." دکتر گفت: "آخه داشت پرچونگی می‌کرد. ما خودمون به عالمه کار داریم." به واحد ده رسیدند. نوبخت زنگ در را زد. دکتر گفت: "ما که می‌دونیم کسی خونه نیست چرا در می‌زنی؟ به سرباز حیدری بگو بازش کنه." نوبخت گفت: "اول باید سه بار در بزنیم بعد بریم سراغ شاه‌کلید." و دوباره زنگ زد. از راه‌پله صدای پا آمد. جوانی که پیک سوپری بود، با دو کیسه مواد خوراکی از بالا آمد. با خجالت سلام کرد و زنگ در مهندس را زد. نوبخت پرسید: "پیک هستی؟" او گفت: "مال سوپری هستم. سفارشای آقای مهندس رو آوردم." مهندس در را باز کرد. با دیدن آنها سلام کرد و گفت: "این مشکل فقط با دست پلیس حل میشه. از دیروز صبح به مادر میثم و دوست خانم دکتر گفتم به پلیس خبر بدن." نوبخت گفت: "شما همسایه‌ها رو می‌شناسین؟" مهندس گفت: "یه آدم بازنشسته و تنها جون میده واسه فضولی و از کار همسایه‌ها سر در آوردن!" و خندید. کارگر سوپری کیسه‌های خرید و دو بسته نان لواشی را که برایش آورده بود، طرف او گرفت و گفت: "تخمه ژاپنی نداشتیم به جاش آفتابگردون گذاشتیم." مهندس پاکت تخمه را در آورد و به کارگر داد و گفت: "این مال خودت. برو آجیل‌فروشی سر خیابون دویست گرم ژاپنی گلپری بگیر. بعد بیا پول اینارو بهت بدم." کارگر گفت چشم و رفت. نوبخت زنگ سوم را هم زد و به سرباز گفت در را باز کند. مهندس گفت: "خداخیرتون بده. الان براتون چایی میارم." دکتر گفت: "زحمت نکش. ما یه خورده عجله داریم." کسی در خانه مانا نبود. تختش آشفته بود. مانتو و مقنعه و کیفش به چوب‌رختی آویزان بود. دکتر رعنایی گفت: "به‌نظر میاد بیرون نرفته باشه." در آشپزخانه قوری پر از چای بود. یک لیوان روی کابینت کنار قوری بود در آن شکر ریخته بودند. در یک پیشدستی کمی پنیر و نان بود. نان کاملاً خشک شده بود. رنگ پنیر تغییر کرده بود و گوشه‌هایش خشک شده بود. نوبخت به دکتر گفت: "این صحنه نشون میده که مانا می‌خواسته صبونه بخوره." دکتر گفت: "منم همین حدس رو می‌زنم."

آنها با دقت خانه را بررسی کردند و از همه جا عکس گرفتند. وقتی بیرون آمدند، مهندس با یک سینی چای از خانه‌اش بیرون آمد. نوبخت گفت: "بریم خونه شما و هم چایی بخوریم هم از شما کمی اطلاعات بگیرم." مهندس گفت: "با کمال میل. چه افتخاری از این بهتر!" خانه مهندس مثل خانه بیشتر مردهای سن‌بالای تنها بود. مبلهای کهنه و پرده‌های کلفت و تلویزیون قدیمی. نوبخت جرعه‌ای چای خورد و گفت: "شما آخرین بار کی بود که میثم و مانا رو دیدین؟" مهندس گفت: "دیروز صبح زود که از نونوایی برمی‌گشتم، خانم دکتر و دیدم که داشت وارد پارکینگ می‌شد. میثم رو هم چند روزیه که ندیدم. پسر شروریه. فکر کنم معتاد هم هست. همسایه‌ها میگن چش‌چرونه." نوبخت پرسید: "شما تنها زندگی می‌کنی؟" مهندس گفت: "من مرد تنهای شبم." دکتر رعنایی گفت: "تنهایی خیلی سخته. من اگه کسی رو نداشتم، هر شب دوستامو دعوت می‌کردم." نوبخت خندید و گفت: "بگو اگه زن نداشتم، هر شب پارتی و دورهمی راه مینداختم." دکتر گفت:

بقیه در صفحه ۶۵

جواب معمای جنایت در عصری بارانی

جایی که جسد را پیدا کردند، اثر خونریزی نداشت پس نوبخت فهمید مقتول جای دیگری کشته شده. پلیس محلی گفته بود ممکن است قتل کار موبایل قاپ باشد. نوبخت متوجه شد که موبایل پروانه سرقت نشده. اگر قاتل دزد بود، ماشین را هم می‌دزدید پس به قاسم شک کرد چون موبایل قاسم را هم آنجا پیدا کرده بودند. قاسم گفته بود آن جاده را نمی‌شناسد اما گفت جلوتر چاله‌ای است که دیده نمی‌شود. ضمناً گفته بود ماشین پروانه در این جاده پنچر شده درحالیکه کسی حتی پلیس خبر نداشت ماشین کجا پنچر شده. قاسم گفت بعد از رفتن پروانه به او زنگ زده اما در بررسی‌های بعدی معلوم شد زنگ نزده. برنده باهوش این معما حمید حسن‌شاهی است از کرمان با تلفن ۳۲۱۱(xxx)۰۹۱۳ یادگاری ما به یادش خواهد آورد که از باهوش‌های معماهای پلیسی است.

فراموش کردن خود از سبکسری است •شکسپیر

بهاره پورعالی

خورش آلو و اسفناج



خورش آلو و اسفناج یکی از انواع خورش های ایرانی است که به عنوان یک خورش مجلسی شناخته می‌شود. این خورش علاوه بر اینکه طعم بسیار خوبی دارد به دلیل وجود سبزیجات مقوی مانند اسفناج برای بدن نیز بسیار مفید است.اسفناج خواص بسیار زیادی دارد که با تهیه این خورش می‌توانید از این خواص بهره‌مند شوید.

از مهم‌ترین خواص اسفناج می توان به محافظت از بدن در مقابل سرطان، تقویت ایمنی بدن، محافظت از سلامت چشم، استخوانها و پوست اشاره کرد.

خورشت آلو و اسفناج به صورت متداول با گوشت قرمز طبخ می‌شود ولی می‌توان آنرا با گوشت های سفید مانند گوشت مرغ و بوقلمون هم تهیه کرد. ضمن اینکه این خورش خوشمزه را می‌توانید بدون گوشت و به صورت کاملا گیاهی هم تهیه کنید.

مواد لازم برای ۴ نفر

گوشت خورشتی ۳۰۰ گرم -اسفناج ۵۰۰ گرم- تره ۲۰۰ گرم -سیر ۲ حبه-پیاز متوسط ۲ عدد -آلو خورشتی ۲۰۰ گرم -روغن مایع ،نمک، فلفل سیاه و زردچوبه به اندازه کافی

دستور پخت:

ابتدا یکی از پیازها را به صورت خلالی خرد کنید سپس یک قابلمه مناسب روی حرارت قرار دهید و مقداری روغن داخلش بریزید. پس از اینکه روغن داغ شد پیاز خرد شده را به قابلمه اضافه کنید و کمی تفت دهید تا نرم و شفاف شود. پس از اینکه پیاز نرم شد مقداری زردچوبه اضافه کنید و با پیاز تفت دهید تا پیاز و زردچوبه با هم یکدست شوند. در مرحله بعدی گوشت خورشتی را پس از شستشو به صورت قیمه ای (مانند خورش قیمه) خرد کنید و به قابلمه اضافه کنید. در مرحله بعد گوشت را خوب تفت دهید تا سرخ شود و رنگش تغییر کند سپس چند لیوان آب جوش اضافه کنید و اجازه دهید گوشت به طور کامل بپزد. در مرحله بعدی پیاز باقیمانده را به همراه سیرها خرد کنید و در یک تابه جداگانه تفت دهید تا نرم شوند.

در همین حین اسفناج و تره را به صورت ساطوری خرد کنید و به تابه اضافه کنید. سبزیجات را چند دقیقه تفت دهید تا کمی سرخ شوند سپس از روی حرارت بردارید و کنار بگذارید. پس از اینکه گوشت نیم پز شد سبزیجات را به قابلمه اضافه کنید.حرارت زیر قابلمه را کم کنید و اجازه دهید خورش با حرارت پایین جا بیفتد. این خورش باید در زمان سرو آب خیلی کمی داشته باشد و کاملا روغن انداخته باشد.

پس از اینکه گوشت به طور کامل پخت مقداری نمک و فلفل سیاه به خورش اضافه کنید. آلوها را به مدت ۲۰ دقیقه در آب سرد بخیسانید و در ۳۰ دقیقه پایانی پخت خورش به قابلمه اضافه کنید.

برای طعم دهی بهتر می‌توانید مقداری آبغوره یا آبلیمو هم به خورش اضافه کنید.

اگر نمی خواهید از گوشت قرمز برای تهیه خورش آلو اسفناج استفاده کنید و تمایل دارید از گوشت مرغ برای تهیه آن استفاده کنید کافیست گوشت خورشتی را از مواد لازم حذف کنید و ۶۰۰ تا ۸۰۰ گرم گوشت مرغ اضافه کنید. دستور پخت خورش با گوشت یا مرغ با هم تفاوتی ندارد.

خورش آلو و اسفناج را می‌توانید مانند خورش آلو مسما با گوشت مرغ یک تکه هم طبخ کنید.

استفاده از گردو و رب انار

اگر بخواهید خورش آلو و اسفناج خود را به سبک شمالی (گیلانی) طبخ کنید می‌توانید از گردوی سابیده شده و رب انار هم استفاده کنید. برای دستور بالا ۲۰۰ تا ۳۰۰ گرم مغز گردو و ۲ قاشق غذاخوری رب انار نیاز است. جالب است بدانید که خورش آلو و اسفناج شمالی شباهت زیادی به خورش فسنجان دارد. رب انار و گردوی سابیده شده را پس از اضافه کردن گوشت به خورش اضافه کنید و با دیگر مواد تفت دهید، سپس مراحل دیگر را مانند دستور بالا ادامه دهید.

در صورتی که این خورش را با گردو درست کنید مانند خورش فسنجان روغن زیادی می‌اندازد. برای اینکه تمام روغن موجود در گردوها را خارج کنید هر نیم ساعت کمی آب خنک به خورش اضافه کنید. این کار باعث شوک به گردو می‌شود و روغنشان را خارج می کند.

گوشت قلقلی با سس ادویه دار

گوشت قلقلی با سس ادویه دار که با گشنیز خرد شده، به شکل خالدار تزیین شده اند، بسیار خوشمزه‌اند و با نان برشته داغ و سس گوجه فرنگی سرو می گردند.

مواد لازم برای ۴ نفر

سیب زمینی، مکعبی خرد شده ۲۲۵ گرم -گوشت بره یا گوساله، چرخ کرده ۲۲۵ گرم -پیاز، ریز خرد شده ۱ عدد -ساقه کرفس، ریز خرد شده ۱ عدد - سیر، له شده ۲ حبه -کره ۲ قاشق غذاخوری -روغن نباتی ۱ قاشق غذاخوری -نمک به میزان لازم- فلفل به میزان لازم -مقداری گشنیز تازه، خرد شده

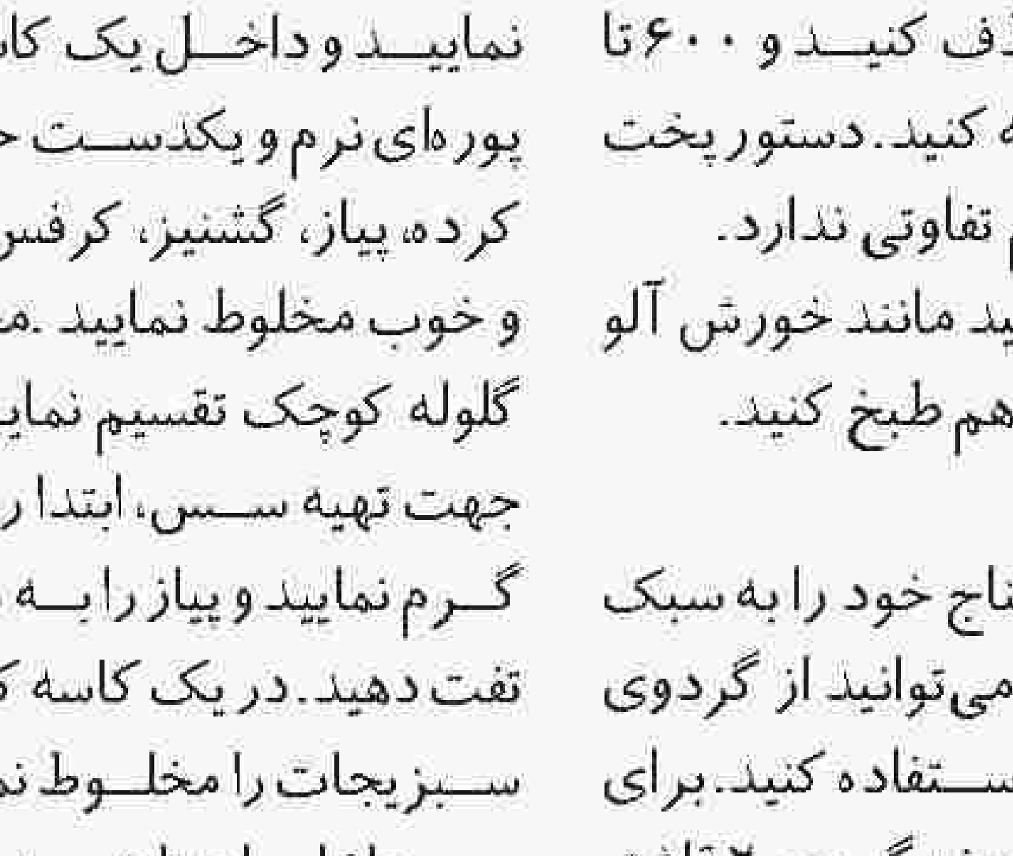
مواد لازم جهت تهیه سس:

روغن نباتی ۱ قاشق غذاخوری -پیاز، ریز خرد شده ۱ عدد -عصاره سبزیجات سرد ۱۵۰ میلی لیتر -شکر نرم قهوه ای ۲ قاشق چای خوری - کنسرو گوجه فرنگی خرد شده ۴۰۰ گرم -فلفل پاپریکا ۱ قاشق چای خوری -فلفل سبز چیلی، خرد شده ۱ عدد -آرد ذرت ۲ قاشق چای خوری

طرز تهیه گوشت قلقلی با سس ادویه دار:

سیب زمینی‌ها را به مدت ۱۰ دقیقه در یک قابلمه آب جوش بپزید تا کاملاً نرم شوند. آنها را آبکش نمایید و داخل یک کاسه بزرگ له نمایید تا پوره‌ای نرم و یکدست حاصل شود. گوشت چرخ کرده، پیاز، گشنیز، کرفس و سیر را به آن بیفزایید و خوب مخلوط نمایید .مخلوط گوشت را به ۲۰ گلوله کوچک تقسیم نمایید.

جهت تهیه سس، ابتدا روغن را در یک ماهیتابه گرم نمایید و پیاز را به مدت ۵ دقیقه در آن آرام تفت دهید. در یک کاسه کوچک آرد ذرت و عصاره سبزیجات را مخلوط نمایید و آن را با بقیه مواد سس داخل ماهیتابه بریزید. بگذارید مواد به جوش بیایند. سپس آنها را به مدت ۲۰ دقیقه با حرارت کم بجوشانید. در همین فاصله، جهت سرخ نمودن گوشتهای قلقلی، کره و روغن را در یک ماهیتابه گرم نمایید. گوشتها را در چند مرحله اضافه نمایید و هر بار به مدت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه بپزید تا سرخ شوند. فراموش نکنید که باید آنها را مرتب، زیر و رو نمایید. در مدت سرخ نمودن باقیمانده گوشتها، قلقلی های سرخ شده را گرم نگه دارید. سپس آنها را داخل یک ظرف گرم مخصوص پذیرایی ریخته، سس گوجه را اطراف آنها بریزید.



گوشت قلقلی با سس ادویه دار را با گشنیز تزیین نموده و سرو نمایید.



در این شماره از ملانصرالدین سخن می گوییم.
ملانصرالدین شخصیتی داستانی و بذله‌گو در فرهنگهای عامیانه ایرانی، افغانستانی، ترکیه ای، عربی، قفقازی، هندی، پاکستانی و بوسنی است که در یونان و بلغارستان هم محبوبیت زیادی دارد. اما ملانصرالدین در ایران بیش از هر جای دیگر به عنوان شخصیتی بذله گو و نمادین محبوبیت دارد. مردم کارها و حرکات عجیب و مضحک را به او نسبت می‌دهند و به داستانهای او می‌خندند. سال ۲۰۰۸ هشتصدمین سال تولد ملانصرالدین بوده و در ترکیه به همین مناسبت بزرگداشتی برپا شده. اینک می‌پردازیم به داستانهایی که از ملا شنیده‌ایم:
روزی ملا به آشنایی در خیابان برخورد، مرد نگران به نظر می‌رسید، ملا از او پرسید: چی نگرانش کرده؟ مرد گفت: من کابوس ترسناکی می‌بینم، هر شب هیولایی می‌بینم که زیر تختم قایم شده، وقتی بیدار می‌شوم هیچکس آنجا نیست، ولی بعدش نمی‌توانم دیگر بخوابم. حالا هم دارم میروم دکتر تا با یکصد دینار مرا درمان کند. ملا فریاد زد: یکصد دینار!... من مشکلت را با پنج دینار حل می کنم. مرد فوراً پنج دینار به ملا داد و گفت: حالا بگو چه کار کنم.
ملا پول را فوراً در جیب گذاشت و گفت: درمان ساده است. پایه‌های تختت را ببر!
یک شب که ملا در خانه‌اش خوابیده بود، مردی درب خانه‌اش را زد و از او پرسید می‌تواند در خانه‌اش شب را سر کند؟ ملا موافقت کرد و اتاقش را به او نشان داد. فردا صبح مرد از ملا تشکر کرد و شروع کرد سکه‌های طلا را از کیفش بیرون بیاورد، ۹ سکه شمرد و متوقف شد.
ملا فریاد زد و بیدار شد. تو قول دادی ده سکه بدهی! به اطرافش نگاه کرد و هیچکس را ندید. فوراً چشمهایش را دوباره بست و گفت: خیلی خوب، همان نه سکه را بده!
در فرهنگ عوام وقتی شخصی به دلیل صفتی بارز که در وی وجود دارد مورد توجه قرار گرفت رفته رفته هاله‌ای از افسانه‌ها اطراف او را فرا می گیرد و وجود چنین شخصی مانند مغناطیس قوی تمام حکایتها و افسانه‌ها و شعرها و مثلهایی را که با شخصیت وی تناسب دارد به سوی خود می کشد و جذب می کند و هر روزه انبوه مطالبی که به او نسبت داده شده فزونی می‌یابد.

می‌پردازیم به یک طنز دیگر از ملانصرالدین

مرد ثروتمندی تابوتی را که برای خودش درست کرده بود، به ملا نشان داد تا ملا کیفیت چوبش را تحسین کند. از ملا پرسید در مورد کنده کاریهای جانبی تابوت چه فکر می کنی؟ آیا فکر نمی کنی که عالی هستند؟ ملا سرش را قدرشناسانه تکان داد، مرد با خودستایی می گفت: من اصرار کردم که داخل تابوت را هم با نمد، آستر شود با بهترین و با کیفیت‌ترین نمد!
ملا پاسخ داد: البته. مرد ادامه داد که می‌خواهم بی‌نقص باشد. فکر می کنی چی کم دارد؟
ملا گفت: البته کسی که باید در آن باشد.

***

علاوه بر داستانهایی که از ملانصرالدین شنیده‌ایم ضرب‌المثلهایی را هم به او نسبت داده‌اند، که به آن اشاره می کنیم.
در یکی از روزهای سرد زمستان ملانصرالدین بعد از خوردن ناهار برای استراحت به اتاقش رفت و روی تختش خوابید. مدتی نگذشته بود که صدایی از بیرون به گوشش رسید، اما به سر و صدا توجهی نکرد و پتو را روی خودش کشید و خوابید. همسر ملا وارد اتاق شوهرش شد و گفت: مگر سر و صدا را نمی‌شنوی؟ او که تازه به خواب رفته بود از خواب بیدار شد و گفت: هر چه می‌خواهد باشد به ما ربطی ندارد. همسرش از این حرف بسیار ناراحت شد و گفت: این چه حرفی است؟ همسایه حتی از فامیل هم مهمتر است و باید از احوال آنها باخبر باشیم. با اصرار همسرش، لباس گرم برتن کرد و از خانه بیرون رفت و متوجه شد خانه همسایه دزد آمده ولی فرصت پیدا نکرده است چیزی را از خانه او سرقت کند و پا به فرار گذاشته بود. اهالی محل به دنبال دزد می‌دویدند و او خودش را در خرابه‌ای پنهان می کند. هنگام شب ملا را می‌بیند که به دور خودش پتویی پیچیده است. آن شب هوا بسیار سرد بوده و دزد بیچاره از سرما به خود می‌لرزید و با خود گفت بهتر است پتو را از آن مرد بدزدم. سپس به طرف ملانصرالدین دوید و لحاف را به زور از ملا گرفت و فرار کرد.
ملا خودش به سرعت به خانه‌اش برگشت و کنار کرسی نشست. همسرش از او پرسید: بیرون چه اتفاقی افتاده بود؟ ملانصرالدین پس از اینکه کمی گرم شد به همسرش گفت: اتفاق خاصی نیفتاده و دعوا سر لحاف من بوده است.
از آن دوران تا به امروز اگر کسی در دعوایی که به او ربطی ندارد دخالت کند و ضرر ببیند، این ضرب‌المثل را برایش به کار می‌برند.
یک روز در مسجدی واعظی وعظ می کرد و می گفت: هر کس به وسیله هر عضوش گناهی مرتکب شده باشد در آن دنیا از همان عضو آویخته خواهد شد. ملا از آخر مسجد داد زد: عجب چیز خجالت آور و پرشکنجه‌ای.

مدیریت بحران

روزی ملانصرالدین خطایی مرتکب می‌شود، او را نزد پادشاه می‌برند تا مجازاتش را تعیین کند. شاه برایش حکم مرگ صادر می کند اما مقداری رافت به خرج می‌دهد و به وی می گوید اگر بتوانی ظرف سه سال به خرت سواد خواندن و نوشتن بیاموزی از مجازاتت درمی گذرم...او قبول می کند و مأمورین حاکم رهایش می کنند.
عده‌ای به ملا می گویند: مرد حسابی آخر تو چگونه می‌توانی به الاغ خواندن و نوشتن یاد بدهی، او با خنده می گوید: انشاالله در این سه سال یا پادشاه می‌میرد یا الاغم!
حکایتی دیگر از ملانصرالدین هست که زنش را هر روز کتک می‌زد...
از او پرسیدند: چرا او را بی‌دلیل می‌زنی؟
گفت: من که نمی‌توانم برایش غذایی بیاورم، او را سفر ببرم، برایش لباسی بخرم یا وظیفه همسری به جا آورم. پس او را می‌زنم که یادش نرود من شوهرش هستم...

مرگ ملا

جوانها ملا را دوره کردند و گفتند که او مرده است خودش خبر ندارد. ناچار تن به قضا داد. جوانها دکتری را برای صدور جواز دفن به بالای سر ملا آوردند دکتر وقتی او را معاینه کرد دید زنده است و از دادن جواز دفن خودداری کرد. سر همین موضوع بین ملا و بچه‌ها گفتگو در گرفت و همان موقع ملا از جایش پرید و گفت: دکتر چرا اصرار داری که من نمردم، شاید مرده باشم. جواز بده و قال قضیه را بکن!
اخیراً کارشناسان و باستان‌شناسان ترکیه متفق‌القول شده‌اند که این سنگ قبر که از گورستانی قدیمی در منطقه سیوری حصار به دست آمده است در واقع سنگ قبر اصلی ملانصرالدین بوده است.
هم اکنون مزار ملانصرالدین در منطقه آک شهیر در نزدیکی قونیه زیارتگاه عده زیادی از مردم ترکیه و حتی توریستهای خارجی می‌باشد.

دشمن به دوستی کارها کند که هیچ دشمنی نتواند
● سعدی



بیرانوند:

برای پسرم پارتی بازی نمی کنم

علیرضا بیرانوند با تصاحب چهارمین دستکش طلای خود در فوتبال ایران رکورددار شد. او توپ طلای فوتبال ایران را هم گرفت، جایزه‌ای که برای اولین بار به یک دروازه‌بان اختصاص می‌یابد. دروازه‌بان ملی‌پوش پرسپولیس حقیقتاً عالی است. او از لحاظ جسمانی بسیار قوی است و اعتماد به نفس خوبی هم دارد. به همین خاطر مارک ویلموتس از این گلر ملی‌پوش با لقب "هیولا" یاد کرده است. اعتماد به نفس بالا و واکنش‌های فوق العاده از ویژگی‌های علیرضا بیرانوند است. اما شاید از همه این‌ها مهم‌تر خاکی بودن و تواضع این دروازه‌بان پرافتخار است. او هنوز به گذشته‌اش افتخار می کند و به طبقه خود پشت نکرده است. شنیدن تازه‌ترین حرفهای بهترین گلر ایران (و شاید هم آسیا) خالی از لطف نیست.

***فکرش را می‌کردی توپ طلا را هم ببری؟**

نه، راستش را بخواهید من احساس می کردم شاید فقط دستکش طلای فوتبال ایران نصیبم شود و عنوان مرد سال را به من ندهند اما توپ طلا هم بدون دستکش طلا مزه‌ای نداشت!

*** رقیبان خوبی هم داشتی**

پیام نیازمند پسر خوش‌اخلاق و آینده‌داری است. سیدحسین حسینی هم گلر خوبی است که افت و خیز کمی دارد. این دو هم شایسته بودند ولی قسمت این بود که دستکش طلا به من برسد.

***رقابتها چطور بود؟**

رقابت سالمی بین همه ما وجود دارد که باعث پیشرفت می‌شود. در کنار رقابت همه ما رابطه صمیمانه‌ای هم با یکدیگر داریم.

*** اما کمتر پیش می‌آید یک دروازه‌بان به عنوان مرد سال انتخاب شود.**

سیدجلال کاپیتان ماست و سال‌ها تداومش در فوتبال می‌تواند یک الگو باشد. وریا غفوری هم فوتبالیست سطح بالایی است. این دو مدافعان بزرگی هستند ولی قسمت بود توپ طلا به من برسد. لطفاً باز هم بنویسید این توپ طلا را مدیون مربیانم در تیم ملی و پرسپولیس و همبازیانم هستم.

***و البته کریستیانو رونالدو و ژاوی؟!**

(با خنده) بله! مدیون این دو ستاره هم هستم.

*** اگر پنالتی رونالدو یا ضربه سر ژاوی در نیمه‌نهایی لیگ قهرمانان آسیا گل می‌شد شاید حداقل توپ طلا به تو نمی‌رسید.**

بله! شاید هم این‌طوری می‌شد، اما خواست خدا بود که من توپ این دو بازیکن بزرگ را بگیرم.

***همیشه با افتخار از گذشته‌ات صحبت می کنی و عوض نشدی.**

دلیل ندارد گذشته‌ام را عوض کنم. من روستازاده‌ام و به زبان مادری‌ام و لرستانی بودنم افتخار می کنم. صد بار گفتم و باز هم می گویم در تهران کارگری کردم تا به اینجا برسم.

***بعد از چهارمین دستکش طلا و حالا توپ طلا اخلاقت عوض نمی‌شود؟**

نه! دستکش طلای جهان را هم بگیرم اخلاقم عوض نخواهد شد. من همین هستم، علیرضا بیرانوند خاک پای همه مردم ایران!

*** واقعاً در این دوره و زمانه کمتر چهره سرشناسی در حد تو چنین حرفهایی می‌زند.**

اتفاقاً همه چهره‌های سرشناس فوتبال و دیگر عرصه‌های کشورمان انسان‌های کاردرستی هستند. بعضی‌ها کارهای خیری می کنند که دوست ندارند رسانه‌ای شود و اغلب مردمی هستند.

***وقتی توپ طلا گرفتی سیدجلال ناراحت نشد؟**

نه داداش! آقاسید این‌قدر جایزه، کاپ و توپ طلا گرفته که حسابش از دستش خارج شده! ماشاالله این سیدجلال حسینی تمام‌شدنی نیست. او هنوز هم مثل یک جوان ۳۰ ساله بازی می کند. این چند سالی که در نفت تهران، پرسپولیس و تیم ملی کنار هم بازی کردیم خیلی هماهنگ شدیم و او یک کاپیتان واقعی است. ضمن آنکه نباید شجاع خلیل زاده و بقیه همبازیانم را فراموش کنید که این جوایز را مدیون آن‌ها هستم.

*** چه شد تصمیم گرفتی خانوادگی به جشنها بروید؟**

واقعاً همسر و فرزندانم نقش ویژه‌ای در آرامش زندگی من دارند. به عنوان یک فوتبالیست حرفه‌ای همیشه در اردو و مسابقه هستیم و بار زحمات به دوش همسرم است. فرزندانم هم انگیزه من برای پیشرفت هستند و باید در این مراسم کنارم می‌بودند.

***طاها مثل پدرش می‌شود؟**

همه پدران و مادران دوست دارند فرزندشان بهتر از خودشان شود. من هم همین‌طور ولی سخت است. امیدوارم طاها در زندگی شخصی‌اش انسان مفیدی برای جامعه و خانواده‌اش شود.

***فوتبالیست چی؟**

خودش دوست دارد، ولی باور کنید فوتبالیست شدن آسان نیست!

***ولی بالاخره تو می‌توانی پارتی‌اش شوی!**

نه! من هرگز برای پسرم پارتی‌بازی نمی کنم. خودم با پارتی و سفارش علیرضا بیرانوند نشدم که فرزندانم بشوند. باید روی پای خودش بایستد.

***حمایت که می کنی؟**

قطعاً! من همیشه و همواره حامی خانواده و فرزندانم هستم، اما آن‌ها باید خودشان تلاش کنند و با زحمت به آرزوهایشان برسند. چیزی که آسان و بی‌زحمت به دست بیاید پایدار نیست.

*** شرایط خودت برای بازی بعدی چطور است؟**

بازی در تبریز برای هیچ تیمی آسان نیست. آن‌ها تیمی پرمهره هستند که مصطفی دنیزلی را هم بالای سر خود می‌بینند. هواداران پرشوری هم دارند و بازی در ورزشگاه خانگی تراکتور بسیار سخت و دشوار است. با این حال ما هم پرسپولیس هستیم. تیمی که به عنوان مدعی قهرمانی و مدافع جام باید دست پر به تهران برگردیم. (این گفتگو قبل از بازی اخیر دو تیم انجام شده است)

***با گابریل کالدرون کار کردن چطور است؟**

من با همه مربیانم راحت بوده و هستم. گابریل کالدرون هم یک مربی حرفه‌ای و بسیار پرانرژی است که همیشه به من و سایر بچه‌ها روحیه می‌دهد. امیدوارم بتوانیم فصل خوب و خاطره‌انگیزی را با هم در پرسپولیس سپری کنیم.



گلنوش خسروی:

به من می‌گویند نیمار ایران!

بازی در یک لیگ اروپایی، فرصتی نیست که نصیب هر دختر ۱۸ ساله‌ای در ورزش ایران شود و البته که گلنوش خسروی این موضوع را خوب می‌داند. شاید به همین خاطر است که وقتی دارد از فصل روبه آغاز فوتبال ترکیه و احتمال قهرمانی و صعود به لیگ قهرمانان اروپا حرف می‌زند، به‌نظر می‌رسد کمی استرس دارد. خبر توافق خانم خسروی با تیم کوناک بلدیه اسپور ترکیه، مهمترین خبر ورزش ایران بود و عکسش با پیراهن این تیم را میلیون‌ها نفر در شبکه‌های اجتماعی دیدند. البته لژیونر شدن یک فوتبالیست زن ایرانی شاید خیلی عجیب نباشد، در این سالها چند بازیکن در رشته‌های مختلف به کشورهای دیگر رفته‌اند اما اینکه یک بازیکن ۱۸ ساله در لیگ ترکیه که فوتبالی بهتر از ایران دارد، بازی کند، اتفاقی ویژه است.



※قبلا هم پیشنهاد خارجی داشتید ؟

واقعیت این است که من سال‌های قبل هم پیشنهادهایی داشتم ولی چون سنم کم بود و نمی‌توانستم این پیشنهادها را بررسی کنم، اهمیتی به آنها نمی‌دادم اما امسال که ۱۸ ساله شدم، تصمیم گرفتم جدی‌تر به این موضوع نگاه کنم.

※ کسی هم کمک کرد که انتخاب درستی داشته باشید؟

بله. من که چم‌وخم کار را نمی‌دانستم. باشگاه ذوب‌آهن و شخص آقای آذری خیلی کمک کردند. بازیکنان خارجی زیادی برای ذوب‌آهن گرفته‌اند و می‌دانستند که برای انتقال من چه کارهایی لازم است. خیلی از جاها کنارم بودند. حتی تلفنی هم که شده، کمک می کردند.

※از قراردادی که بستی، راضی هستی؟

همه شرایطی که می‌خواستم مهیا شده. در فوتبال مردان هم سعی می کنند در سن‌های بالاتر یک بازیکن را به کشورهای دیگر بفرستند. چون من سنم کم است، قراردادم را طوری بسته‌اند که اگر مشکلی پیش آمد، بتوانم راحت فسخ کنم.

※ از نظر مالی چطور است؟

از پول حرف نزنیم بهتر است، اما مطمئنا همه‌چیز خیلی بهتر از ایران است. برای من که ۴سال برای ذوب‌آهن بازی کردم، خداحافظی از این تیم سخت بود اما اینجا همه‌چیز بهتر از ایران است. تیم ما سال قبل در لیگ ۱۰ تیمی ترکیه سوم شد و امسال برای قهرمانی بسته شده. ۶بازیکن خارجی دارد؛ بازیکنانی از نیجریه، مقدونیه و رومانی. پارسال هم تا هفته آخر با بشیکتاش برای قهرمانی رقابت داشت. هدف تیم ،قهرمانی در این فصل و صعود به لیگ قهرمانان اروپاست.

※ بازی‌هایت را کجا دیده بودند ؟

دقیقا نمی‌دانم. بازی‌های ملی، کلیپ‌هایی که پخش می‌شود و... من از ۱۴سالگی برای ذوب‌آهن بازی می کنم. از ۱۰سالگی هم که فوتبالم را شروع کرده‌ام، در تیم‌های زیر ۱۴ سال و زیر ۱۶سال و تیم جوانان بازی کرده‌ام.

※ در فوتبال ایران تولقب خاصی داشتی؟

به من می گویند نیمار! راستش به نیمار خیلی علاقه دارم ولی از کسی نخواسته‌ام به من نیمار بگوید. بیشتر به‌خاطر اینکه صورتم و بعضی از حرکت‌هایم شبیه‌اش است، این لقب را به من داده‌اند. الگوی رفتاری من نیمار نیست ولی اسم سنگینی روی من است. هرچقدر هم نیمار حاشیه داشته باشد، ولی بازیکن بزرگی است.

※ چه پستی بازی می‌کردی ؟

من بازیکن دوپا هستم. هم هافبک راستم و هم چپ. اروپایی‌ها بیشتر تیم‌های قدرتی دارند ولی من بیشتر سرعتی‌ام. سعی می کنم در تمرینات خودم را به کادر فنی ثابت کنم.

※ برخورد ترک‌ها چطور است؟

روزهای اول استرس داشتم اما مربی تیم علی آلانک و مدیر تیم برهان ایلماز خیلی حواسشان به من هست. مدام می‌پرسند مشکلی نداری، چیزی نیاز نداری. بازیکنان هم خیلی خوب‌اند. من همیشه یک قرآن پیشم دارم و موقعی که استرس دارم، می‌خوانم. روزهای اول احتیاط می کردم که نبینند، اما وقتی فهمیدند من قرآن می‌خوانم، خیلی خوشحال شدند. ۲نفر از آنها گفتند برای ماهم قرآن بخوان. بعضی‌ها می گفتند ما دوست داریم ولی نمی‌توانیم بخوانیم. ۲نفر هم مثل من قرآن می‌خوانند. احساس غربت نمی کنم از نظر فرهنگی به هم نزدیک هستیم.

※ مشکل زبان نداری؟

روزهای اول سخت بود. دست و پا شکسته انگلیسی و ترکی حرف می‌زنم.

※ برای خانواده سخت نیست که دخترشان در کشور دیگری زندگی کند؟

من فقط مادرم را دارم. ما از نظر مالی خانواده ضعیفی داریم. من همه کار برای مادرم می کنم و هدفم حل مشکلات خانواده‌ام است.

※ تمرینات را شروع کرده‌ای؟

۲هفته است که ازمیرم. اینجا همه‌چیز با برنامه است. سطح تمرینات خیلی بالاست. خیلی فشار نمی‌آورند و پله به پله بازیکنان را آماده می کنند.

※ با تمرینات ایران خیلی فرق می کند؟

خیلی. در ایران یک هفته مانده به مسابقات بعضی از تیم‌ها بسته می‌شد. تاریخ لیگ را هم مدام جابه‌جا می کردند و تیم‌ها نمی‌توانستند برنامه داشته باشد

※ حرف آخر ؟

امیدوارم شرایط در ایران به گونه‌ای پیش برود که از کشورهای دیگر به تیمهای داخل ایران بیایند



اندیشه‌های بزرگ، گیراترین جنگنده‌های جهانند ● گارفیلد

زنان، پشت در آزادی



باید امکانات رفاهی، سرویس های بهداشتی، تغذیه خانواده ها، زیر ساختها و شرایط امنیت زنان فراهم شود و نگاهمان این است که بتوانیم برای بانوان بلیت فروشی عادی داشته باشیم.

مهین فرهادی زاد، معاون توسعه ورزش بانوان وزارت ورزش در نشست خبری ضمن اعلام این خبر گفت: چیزی که باعث شد بعد از انقلاب فضای ورزش زنان مطرح شود، نیازهای جامعه و انتظارات زنانمان بود و ما اجرا کننده مطالباتشان بودیم. علاوه بر این ما به دنبال این بودیم که بانوان بتوانند مدیریت بخش خود را به دست بگیرند، رویدادهای بین المللی برگزار و قضاوت کنیم و زنان در اداره کار خود توانمند شوند، در نتیجه امروز شاهد هستیم که زنانمان در بخش نواب رئیس، هیئت های استانی، مدیر کلی و به طور کل مناصب مختلف حضور دارند البته هنوز جای بانوان در برخی فضاها خالی است که باید برطرف شود. او در ادامه افزود: امروز در بازی های آسیایی تعداد زیادی از زنان را داریم و در دوره آینده تلاش می کنیم تا پنجاه پنجاه باشد. به طور کلی فضا برای حضور بانوانمان در سطوح بین المللی باز شده است و به راحتی می توانم بگویم در مدیریت بازی های بین المللی از نظر ناظران فدراسیون جهانی مورد تایید قرار می گرفتیم.

او به بهبود رشته های ورزشی اشاره کرد و گفت: اتفاقات خوبی در بخش ورزش همگانی برای بانوان ما افتاده است. در بخش قهرمانی بیش از ۴۰ رشته مان در مسابقات حضور مختلف پیدا می کنند. علاوه بر این در بسکتبال تلاش شد تا پوشش تصویب شود و الان می بینیم که اتفاقات خوبی در این رشته برای بانوان می‌افتد.

فرهادی زاد در پاسخ به این سوال که برنامه شما برای حضور زنان در بازیهای ملی از دیدار ایران - کامبوج چیست، تصریح کرد: من سابقه کار در آموزش و پرورش را دارم. در سالهای دور مسابقات دختران را با حضور پدران و خانواده ها برگزار می کردیم. با توجه به تلاش هایی که شده و با ملاحظات فرهنگی، آماده سازی زیرساخت ها، تامین امنیت شرایط حضور فراهم شده است. تلاش این است فضا را فراهم کنیم تا شرایط برای حضور خانواده‌ها ایجاد شود.

او در مورد بلیت فروشی در بخش بانوان برای ورود به ورزشگاه‌ها گفت: باید امکانات رفاهی، سرویس های بهداشتی، تغذیه خانواده ها، زیر ساختها و شرایط امنیت زنان فراهم شود، نگاهمان این است که بتوانیم برای بانوان بلیت فروشی داشته باشیم. البته باید ملاحظات لازم بلیت فروشی و قرار گرفتن بانوان در جای خود را رعایت کنیم.

او درباره اینکه به نظر می رسد شما دنبال حضور کیفی زنان نیستید، خاطرنشان کرد: اگر مهم نبود دنبال کسب سهمیه در بخش زنان نبودیم. بانوان در تیراندازی در المپیک راهی فینال شده‌اند و قبول کنیم ۸ نفر راه یافته به فینال قهرمان هستند. در تیراندازی یکی از مربیان بی نظیر به ورزشکاران کمک می کند و امیدواریم نتایج خوبی حاصل شود و الهه احمدی هم سهمیه بگیرد. خودزنی نکنیم

> **در تیراندازی یکی از مربیان بی نظیر به ورزشکاران کمک می کند و امیدواریم نتایج خوبی حاصل شود و الهه احمدی هم سهمیه بگیرد..**

اگر یک سهمیه هم نسبت به دوره قبل اضافه شود خوب است. امیدوارم شاهد روی سکو رفتن بانوان هم باشیم. معاون توسعه ورزش بانوان بیان در این مورد که در اعزام ها، فدراسیونها برای بخش بانوان می گویند دنبال اسپانسر باشید و در بحث جوایز هم بانوان دچار مشکل هستند، گفت: در شورای برون مرزی حضور داریم و جایی که یک داور مرد و یک زن به دنبال اعزام به مسابقات هستند، خواهش می کنم مرد حذف شود و خانمها اعزام شوند چون من باید از آنها دفاع کنم و اینگونه که شما می گویید نیست.

فرهادی زاد در مورد سهم بانوان از بودجه فدراسیونها گفت: بانوان در این اعتبارات به تعداد نفرات درگیر سهم دارند. الان فدراسیون تیراندازی ۶۰ درصد بودجه‌اش برای بانوان است چون تعداد بانوان فعال بیشتر است. علاوه بر این بخشی از بودجه و اعتبارات مربوط به طرح های ملی است که اعتبارات خاص خود را دارد و به بخش بانوان اختصاص داده می شود. خانم فرامرزیان و وزارت ورزش بر اساس عملکرد بخش بانوان تلاش داشتند که برای جبران عقب ماندگی خاص ورزش بانوان حدود ۱۰ درصد اعتبار ویژه و مثبت به بانوان اختصاص داده شود. او در پاسخ به اینکه آیا پاداش زنان فوتسال پرداخت شده یا خیر، گفت: هفته قبل جلسه ای با آقای تاج داشتیم که گفتند همین هفته پرداخت می شود و احتمالاً تا الان پرداخت شده است.

فرهادی زاده در مورد حضور خبرنگاران در ورزشگاه‌ها و ممانعت هایی که گاهی در برخی رشته‌ها پیش می آید گفت: گاهی نیاز است که خودمان به خودمان کمک کنیم چون ممکن است فدراسیونی در ابتدای کار از خبرنگاران استفاده کند تا مسابقات بانوان خود را منتشر کند، این خیلی خوب است و ریسک می کند تا فضای ورزش بانوان را توسعه دهد اما گاهی دوستانمان در فضای رسانه، خبرهایی را منتشر می کنند که ورزش بانوان را چند سال عقب می برد. بنابراین باید بانوان هم کمک کنند تا این فضا آرام‌تر باشد. فرهادی زاد در مورد فدراسیون ورزشی کشورهای اسلامی و وضعیت آماده سازی آن گفت: این فدراسیون قبلا فعالیت خوبی داشت اما مدتی متوقف شد و الان دوباره احیا شده است و الان محل استقرار آن مشخص شده است.

او درباره اساسنامه مشترک فدراسیونها و جایگاه نواب رئیس بانوان، بیان کرد: در اساسنامه جدید جایگاه قانونی نواب رئیس بانوان مشخص شده است. در واقع حق نواب رئیس بانوان به عنوان قانون آمده است. در مجامع فدراسیون نمایندگان ورزشکاران، مربیان، باشگاه‌ها و... حضور دارند و تلاش این است بانوان در انتخابات هیاتها حضور داشته باشند. مراحل آماده سازی اساسنامه انجام شده و به زودی در اختیار فدراسیونها قرار می گیرد.

شادمانی هم رفت



مهدی شادمانی، خبرنگار ورزشی که سابقه فعالیت در نشریاتی، چون روزنامه گل، همشهری جوان و دنیای فوتبال را داشت پس از چند سال مبارزه با بیماری جان خود را از دست داد. شادمانی که مبتلا به نوع ناشناخته‌ای از بیماری سرطان به نام «سارکوم» بود، دو سال با این بیماری مبارزه کرد و پس از مدتی بستری در بیمارستان بامداد شنبه دعوت حق را لبیک گفت.

خبرهایی از فوتبال ایران

استقلال؛ طلسم شده؟!



انگار شروع خوب برای استقلال در لیگ برتر طلسم شده است و شفر و منصوریان و استراماچونی هم ندارد ظاهرا؛ هر کسی روی این نیمکت می‌نشیند، امتیازات طلایی اول فصل را از دست می‌دهد و بعد هر چقدر دنبال جبران مافات می‌دود، موفق نمی‌شود که نمی‌شود. به دلایل مختلف اماخیلی‌ها فکر می کردند قصه امسال متفاوت باشد. استراماچونی جذاب در سکوت آمده بود و خیلی هم زود تمرینات پیش‌فصل را استارت زد. به علاوه قرعه استقلال در هفته‌های آغازین هم نسبتا راحت به‌نظر می‌رسید.آنها در سه مسابقه اول‌شان پیش از رسیدن به دربی تهران، خارج از خانه باید به مصاف ماشین‌سازی و نفت مسجد سلیمان می‌رفتند و داخل خانه باید بافولاد خوزستان مصاف می‌دادند. روی کاغذ، کسب ۷ تا ۹ امتیاز برای استقلال پیش‌بینی می‌شد، اما آنها بعد از گذراندن دو بازی اول، فعلا فقط یک امتیاز به دست آورده‌اند. دو گل ثانیه‌های پایانی در این دو بازی، قاتل جان استقلال شده است. یک ضربه ایستگاهی در بازی با ماشین سازی و حالا یک ریباند جلوی فولاد که به معنی واقعی کلمه در "آخرین ثانیه" بازی اتفاق افتاد.تیم استراماچونی فاصله‌ای تا کسب پیروزی برابر فولاد نداشت. البته آنها عالی نبودند، اما نمایشی که ارائه دادند از هر جهت بهتر و سرتر از میهمان بود.

داستان همیشگی

داستان مثل همیشه بود. باز هم بعد از یک ناکامی دیگر، گله و اعتراض برخی از اعضای خانواده استقلال متوجه عوامل بیرونی شد. این بار قصه از امیرحسین فتحی شروع شد؛ مردی که بلافاصله در جایگاه ویژه ورزشگاه آزادی خبر از طرح شکایت رسمی نسبت به قضاوت علیرضا فغانی داد. ظاهرا عامل اصلی اعتراض استقلالی‌ها این است که گل فولاد ۲۰ ثانیه بعد از پایان وقت‌های تلف‌شده مقرر به ثمر رسیده، اما این اعتراض نمی‌تواند چندان درست باشد، چراکه در همان اوقات، حسین حسینی مصدوم شد و حتی بابت اتلاف وقت، کارت زرد هم گرفت؛ پروسه‌ای که بعید است زیر ۲۰ ثانیه طول کشیده باشد.بنابراین کم کم اعتراض استقلالی‌ها شیفت شد روی برخی برخوردهای وسط زمین و اینکه مثلا داور در یک صحنه با گرفتن خطای بی‌مورد شیخ دیاباته، فرصت خوب گلزنی را از آبی‌ها گرفته است. این تداوم رویکرد ناموفق استقلال در چند سال گذشته است؛ پیدا کردن دشمن در بیرون از خانه که تا به‌حال ثمری برای این تیم نداشته و از این به بعد هم بعید است نتیجه بدهد.

راز رفع مشکل

شاید اگر استقلالی‌ها بخشی از زمان و انرژی‌شان برای جنگیدن با دشمنان خیالی را در جهت اصلاح شرایط داخل باشگاه صرف می کردند، نتیجه بهتری عایدشان می‌شد. تازه‌ترین مصداق این ادعا هم، تداوم معمایی به اسم استراماچونی است. سرمربی ایتالیایی استقلال رسما ساز خودش را می‌زند. او مترجم باشگاه را نمی‌خواهد، به جشن برترین‌های لیگ برتر نمی‌رود، در نشست خبری بعد از بازی با ماشین‌سازی جواب هیچ خبرنگاری را نمی‌دهد و در هیچ‌یک از نشست‌های خبری قبل و بعد از بازی با فولاد هم حاضر نمی‌شود. رسانه‌های ورزشی هفته گذشته نوشتند استراماچونی در محل تمرینات استقلال حتی با بازیکنان هم قهر کرده و حرف نمی‌زند. قصه آن‌قدر بیخ‌دار شده که پیش از بازی با فولاد هم شایعه بسیار جدی استعفای استراماچونی مطرح شد. آیا کسی می‌داند این رابطه پرنوسان و مملو از ابهام، تا کی می‌تواند ادامه داشته باشد؟

لیگ امسال رقابتی است

از همین ابتدا اما مشخص است که لیگ امسال به شدت رقابتی خواهد بود. در روز اول مسابقات هفته دوم، شهر خودرو و سپاهان دومین بردشان را هم به‌دست آوردند؛ شاگردان یحیی گل‌محمدی ۲ بر یک شاهین شهرداری بوشهر را بردند؛ تیمی که خیلی زود با اخراج دروازه‌بانش ۱۰ نفره شد. تیم قلعه‌نویی هم ماشین‌سازی را یک‌بر‌صفر شکست داد. سپاهان در این بازی یک ضربه پنالتی را نیز از دست داد.

دنیزلی: تراکتور هنوز راه درازی در پیش دارد

مصطفی دنیزلی سرمربی تیم تراکتور تبریز بعد از بازی تیمش مقابل پرسپولیس در نشست خبری بعد از این بازی گفت: امروز با یکی از تیم‌های قدرتمند لیگ برتر مسابقه دادیم. برای ما این ۳ امتیاز خیلی مهم بود. این ۳ امتیاز نظر ما را در راه نباید تغییر دهد چون راه طولانی داریم.وی ادامه داد: جو ورزشگاه امروز عالی بود. تماشاگران ما امروز شاد شدند. بازیکنانم



هم بازی خوبی به نمایش گذاشتند و از آنها تشکر می کنم. ما تیمی را بردیم که هر سال قهرمان می شد. من قبلا در پرسپولیس کار کردم و به هر حال جو این بازی به شکلی بود که برای هر دو تیم کار مشکل شده بود. امروز بازی نبرد تاکتیکها بود. ما امروز بازیکنان مصدومی هم داشتیم. ما آخرین بازی پرسپولیس را آنالیز کردیم. امروز بازی می توانست مساوی تمام شود البته این بازیها همیشه سخت است. از این به بعد و بعد از تعطیلی لیگ راه درازی خواهیم داشت.وی در خصوص اینکه گفته بودید که تراکتور ایده آل را از هفته پنجم می‌بینیم اظهار داشت: تیم من از تیمی که مد نظرم هست دور است اما ان‌شاالله از هفته پنجم فوتبال دلخواهم را به نمایش می گذاریم. تیمی داریم که ۵۰ درصد آن تغییر کرده و مدت کمی است که بازیکنان بخواهند با هم هماهنگ باشند. وقتی این را می گفتم حرفم از برد نبود بلکه منظورم این بود که از هفته پنجم به بعد بازی بهتری را انجام می دهیم.

ماجرای توپ‌های لیگ برتری

حیدر بهاروند، رئیس سازمان لیگ پس از دیدار تیم‌های فوتبال تراکتور تبریز و پرسپولیس اظهار داشت: بازی خوبی بود و با نظم خوبی برگزار شد. وی درباره عدم کارایی سیستم بلیت‌فروشی و تجهیزات مورد نیاز ورزشگاه‌ها گفت: این کار در ۴۰ سال انجام نشده و ساختار مورد نظر در این مدت اصلاح نشده است. انتظار دارید پس از سه ماه یا یکی دو بازی همه چیز درست شود؟ ممکن است این اتفاقات در چهار یا پنج بازی آینده هم ادامه داشته باشد. در اکثر ورزشگاه‌ها شرایط خیلی بهتر شده است.

رئیس سازمان لیگ درباره اعتراض‌ها به توپ مسابقات لیگ برتر تصریح کرد: توپی که ما خریدیم، استاندارد بوده و متعلق به شرکتی معروف است. ما از این شرکت، توضیحاتی خواستیم که آنها به ما ارائه می‌دهند و ما هم این توضیحات را به تیمها می گوییم، اما متأسفانه می گویند از توپ سال گذشته، ۳۰ تا ۴۰ هزار توپ غیراصل آوردند که روی دست‌شان مانده و حالا از آنها استفاده می کنند. این اصلاً درست نیست. در مجموع بازیکنان و مربیان حق دارند که از توپ ایراد بگیرند و ما به آنها حق می‌دهیم.

بهاروند درخصوص عدم شرکت مربیانی چون آندره‌آ استراماچونی در نشست‌های خبری خاطرنشان کرد: سازمان لیگ برحسب قوانین، جرایمی برای سرمربیان غایب در نشست‌های خبری در نظر می‌گیرد. این موضوع در آیین‌نامه انضباطی مسابقات هم پیش‌بینی شده است.

اگر به راه خطا رفتی از باز گشتن مترس

● کنفوسیوس

پیام های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *جناب آقای محمدرضا شفیعی کارمند محترم بانک شهر، شعبه حرکت در معاونت اجتماعی شهرداری تهران*، قدردان پیگیری و مسئولیت پذیری جنابعالی در رفع مشکلات مراجعه کنندگان هستیم و امیدواریم همیشه سلامت و سربلند باشید
گردان ـ تهران

✽ *جناب آقای یاسین برانمه، شهرستان کلیبر، استان آذربایجان شرقی*، موفقیت شما را در آزمونهای سراسری سال ۱۳۹۸ کشور و قبولی در رشته حقوق قضایی، تبریک می گوییم
دایی، حسین آزاد ـ اسکندر آباد

✽ *بابامهری مهربان*، می خواهم بگویم دوستت دارم و بدان که امروز روز توست و روز تولدت، بهترین بهانه برای یادآوری خوبیهایت. بی تو نمی توانیم زنده بمانیم.عزیزتر از جانمان، تولدت مبارک بهانه زندگیمان
همسرت مارباو فرزندانت سام و ساغر مکی وند

✽ *هنرمند عزیز، سرکار خانم آویشا جعفری*، سالروز زمینی شدنتان را به شما هنرمند گرامی تبریک گفته و برای شما آرزوی سلامتی و تندرستی داریم
رضوان حق پرست، رویا رضایی، محمد کوچکیان و حسین بخشی ـ اصفهان



✽ *نوه گلمان فربد عزیز*، ۱۱ شهریور اولین سالگرد تولدت را به مادر خوبتان و پدر بزرگوارتان تبریک می گوییم، امیدوارم خداوند بزرگ همه شما را سلامت بدارد
پدربزرگ، محمدابراهیم و مادربزرگ هدیه ـ گرجی محله بهشهر

✽ *یاسمین جان، دختر گلم*، ۱۹ شهریور سالگرد تولدت را به شما و نوه گلمان قاصدک جان و به همسر خوبت آقا شاهین، تبریک می گوییم و امیدوارم خداوند توانا یار و نگهدار شما ها باشد
پدر و مادر، محمدابراهیم و هدیه

✽ *فرزند عزیز و گرامی ام، امیرجان*، سالروز تولدت، در روز ۲۸ شهریور را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گوییم و امیدوارم شادکام و سلامت باشی
پدرت علیرضا محبی و مادر و خواهرانت و برادرت ابوالفضل ـ زاهدان

✽ *استاد عزیزم، ابوالقاسم حسین جانی*، یاد شما همیشه در ذهنم و عشق شما در قلبم و عطر مهربانیتان همیشه در زندگی ام جاری است، تا ابد دوستتان دارم، ۱۲ شهریور روز میلادتان مبارک
شاگردتان، سلیمانی ـ بندرانزلی

✽ *نوید عزیزم، فاطمه آرام جانم*، هفت آسمان پر از گلهای یاس و نرگس با صد تا دریا پر از عشق هدیه برای باشکوهترین و خاص ترین روز ما سومین سالگرد پیروزی تان مبارک باد
پدر و مادرت محمدعلی کولیوند و شکوفه ترابی ـ ملایر

✽ *عمو ناصر عزیزم*، بهترین جمله وجود را تقدیمت می کنم. خیلی دوستت دارم. قدم نورسیده تان مبارک و فرخنده باشد. امیدوارم در کنار شاخه گل زندگیتان شاد و سلامت ایام عمر را سپری کنید
داود نعیمی ـ تهران

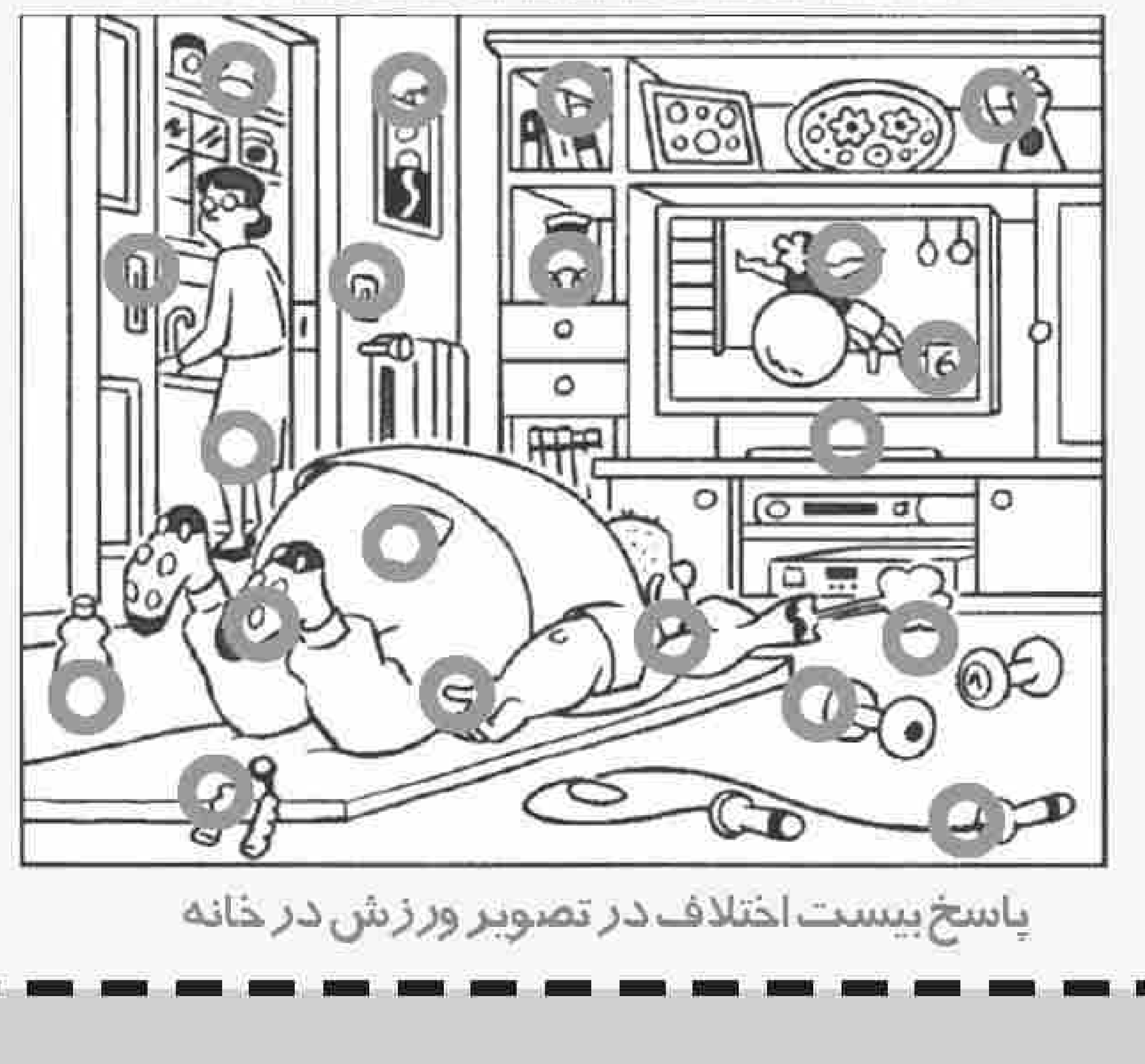
پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر بی خوابی



پاسخ چیدن میوه ها در ظرفها:
این سه نوع میوه در هر ۴ ظرف قرار دارد.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر ورزش در خانه

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

در ذهنتان به دنبال چیزی می گردید که احساس می کنید با یافتنش مشکل بزرگی حل خواهد شد، اما شما به این شرایط عادت دارید و می‌دانید در زمان کوتاهی چه تغییرات بزرگی که رخ نمی دهد و فقط باید صبوری کنید و در مورد موضوع کاریتان هم بدانید که تا وقتی با تمام وجود تلاش می کنید هیچ کس امکان ضربه زدن به شما را ندارد و البته این به شرطی است که یار مهربان کنار دستی خود را دریابید و با پلکهای باز عمل کنید نه بر اساس شنیده‌های غلط!

اردیبهشت

قصد رسیدن به آرامش و تغییر داشتید اما یک زخم کهنه سر باز کرد و مانند همیشه شما هم ذهن و روحتان را با آن گره زدید، در حالیکه می‌دانید چه قدرت بزرگی را در اختیار دارید و در مقابل خبر دارید که بی‌قراریهای گذرا هستند و ریشه در مسایل اساسی زندگی ندارند، پس به دنبال برنامه ریزیهای کوتاه مدت باشید و دست از تلاش برندارید و بدانید کوتاه آمدن در برابر عادتهای غلط رنجی مداوم و ناهمگون را به همراه دارد.

خرداد

در این روزها با توجه به کاری که قصد انجامش را داشتید و به وقوع پیوست بسیار خرسند خواهید شد، بخصوص اینکه سرمایه گذاریهای ذهنی تان در کیلومترها دورتر هم به بار نشسته و باید بدانید که حالا می‌توانید گزینه‌های ذهنی تان را نهادینه کنید و اجازه ندهید که مسایل مهم در نقشهای موقتی جا خوش کنند. در مورد سوال ذهنی تان هم با قاطعیت می گویم شدنیست، اگر به "او" توکل کنید.

تیر

به قصد انجام تغییری اساسی عزم خود را جزم کرده بودید، اما فکر می کنید کار گره خورده است و امکان هیچ حرکتی ندارید، در حالیکه اگر دقت کنید معمولاً میوه‌های مناطق کم باران و خشک بسیار لذیذتر هستند پس وقتی کاری در سختی به نتیجه برسد بسیار ماندگارتر است، به شرط آنکه بپذیرید روال کلی دچار تغییر شود و بدانید اگر موفق شوید رنگ زندگیتان متفاوت خواهد شد، بنابراین دست از خیالبافی بردارید و به حقیقت تکیه بزنید که شدنیست!

مرداد

در گیر و دار انجام کاری بزرگ و خیالی بودید، اما فهمیده‌اید که حالا زمان مناسبی برای راه رفتن روی ابرها نیست و باید خوشحال باشید که درک کرده‌اید آنچه با واقعیت اتفاق می افتد بسیار ارزشمندتر است، پس با پلکهای باز حرکت کنید و با تمام هوشتان پیش بروید که حالا زمان خطا و آزمایش نیست و در زمینه تردیدتان هم باید بگویم اگر این کار جز و علاقه‌مندیهای ارزشمند شماست احتیاط شرط عقل است، اما حرکت با سرعت کم را فراموش نکنید!

شهریور

در گیر و دار تغییر حال و هوای ذهنی تان بودید و اتفاقاً همه چیز خوب پیش رفت و نقشه‌ها یکی یکی به بار نشست، اما در انتهای کار یکدفعه ابرهای تیره باز قدعلم کردند و دیدید که هم به خودتان و هم به اطرافیان سخت گذشت، اما این بار با دفعه‌های قبل فرق دارد و باید بسیار احتیاط کنید چون آنچه بسیار برای ما ارزشمند است با یک حرکت اشتباه کیلومترها دور می‌شود و نزدیک شدن دوباره به آن گاه نشدنی است!

مهر

شما فردی پر جنب و جوش و باهوش هستید و گاه آنچنان عمل می کنید که گویی هدف زندگیتان فقط یک چیز است و برای رسیدن به آن رویاپردازی می کنید، در حالیکه طبق تجربه بارها متوجه شده‌اید که هدف متشکل از دامنه‌های زنجیری به هم پیوسته است که اگر قطعه به قطعه به بار بنشیند، ناگسستنی جلوه می کند ولی باز هم باید احتیاط کنید چون تکرار یک حرکت اشتباه در ذهن آن را درست جلوه می دهد!

آبان

به زودی با جنبه‌ای دیگر از شکل زندگی روبرو خواهید شد، اما از آنجا که زمینه‌ای در مورد آن ندارید، کمی مردد می‌شوید و این موضوع در ابتدا کمی پیچیده به نظر می‌رسد اما به مرور زمان کلید قفلها را می‌یابید و این آغازی برای حرکت جدید شما خواهد بود و اگر از جر و بحث کردن و انرژیهای منفی دوری جویید و سعی کنید در آرامش قدم بردارید، بسیار شگفت زده خواهید شد ولی توصیه می کنم سعی کنید خلاقانه عمل کنید!

آذر

همیشه حرکتهای ما با اما و اگرهای متفاوتی همراه است و اگر در این مسیر با موضوع احساسی و حسادتها هم دست به گریبان شویم، کار پیچیده‌تر خواهد شد، ولی از آنجا که مدتی است شکل نگاهتان را تغییر داده‌اید مطمئن هستم می‌توانید اعتدال را رعایت کنید و بدانید هر کسی آستانه تحملی دارد و ممکن است خواسته‌های ما در مواجهه با این موضوع دچار خلل شود در حالیکه محاسبات دقیق می‌تواند راهگشا باشد.

دی

در معادلات ذهنی تان حساب و کتاب خاصی را در نظر گرفته‌اید اما وقتی زمان عمل می‌رسد تردید می کنید و به خوبی پیداست که بین آغاز یک حرکت بزرگ و عمل کردن به شیوه‌های حاضرتان بسیار مردد شده‌اید و حالا زمان آن رسیده که به جای احساسات از منطق کمک بگیرید و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم حوصله و گذشت می‌توانند به نتایج عجیبی ختم شوند.

بهمن

با انرژی بالایی که دارید همه چیز می تواند بر وفق مراد شما پیش برود، اگر در مواجهه با عواملی که برخلاف نگرش شما هستند خیلی زود کوتاه نیایید و نشان دهید که شما برای کارهای سخت ساخته شده‌اید. در ضمن از آنجا که فردی هستید که به سرعت تحت تأثیر دیگران قرار می‌گیرید، باید احتیاط کنید، هرچند که با گذر زمان به نتیجه گیری اولیه خودتان بر گردید و در مورد سوال شما باید بگویم ریسک کردنتان می‌تواند شما را به سمت پیشرفت سوق دهد!

اسفند

بالاخره بعد از پشت سر گذاشتن روزهای پر استرس و پیچیده به آرامشی نسبی رسیدید و این یعنی درست عمل کرده‌اید و حالا نباید در گیر جزییات کار باشید چون همیشه موضوعی برای وارسیهای ذهنی وجود دارد. در مورد موضوع مورد نظرتان هم باید بگویم، کلمات نقش مؤثری در رسیدن به هدف دارند و باید همچنان که حرکت می کنید، خوب فکر کنید، چون رفتار امروز ما شیرینی زندگی فردای ما را می آورند.

مشکلی که خوب حلاجی شده نصفش حل است

● چارلز کیترینگ

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



ژاپن:ایجی اماساندی را در جلوی صف گروه رقص رزمی می‌بینید که گروهش را رهبری می کند. فستیوال "آوا ادوری" در ژاپن از سنتی‌ترین مراسم این کشور است که در آن گروههای محلی به اجرای رقصهای ترکیبی از رقص سنتی ژاپن و حرکات رزمی می‌پردازند. این فستیوال چهار روزه، هر ساله میزبان بیش از ۱،۲ میلیون گردشگر از سراسر جهان است.



بریتانیا:یکی از علاقمندان به رسم گلفروشی در بریتانیا را می‌بینید که لباسی متشکل از گلها و گیاهان مختلف به تن کرده است وتنها قسمتهایی از صورت مشخص است. در این رسم، فرد با لباس مبدل به در خانه‌های شهر می‌رود و بر این عقیده‌اند که اگر صاحبخانه به او با نی نوشیدنی بدهد و یا پول بدهد، باعث خوش اقبالی و خوشبختی فرد می‌شود.



توکیو:غرّش این دایناسور رباتیک ۸ متری را در نمایشگاه رباتهای مکانیکی در توکیو می‌بینید که از جذاب‌ترین کارهای این نمایشگاه بود. با وجود اینکه همه بازدید کنندگان می‌دانستند با یک ربات روبرو هستند، شکل و شمایل واقعی آن باعث شد که برخی از آنها در حین نمایش این دایناسور رباتی، از آن وحشت کنند!

آمریکا:گروهی از دانش آموزان دبیرستانی دور هم جمع شده‌اند و مهارتهای اولیه ورزشهای رزمی را آموزش می‌بینند. این مدرسه در واشنگتن این برنامه را به هدف آشنایی جوانان با ورزش حرفه‌ای و بین‌المللی و نیز جایگزینی برای ساعت ورزش دانش آموزان در نظر گرفته است و هر هفته حرکات و فنون جدیدی را به دانش آموزان می آموزند.



کالیفرنیا:یکی از قدیمی‌ترین مدلهای مرسدس بنز را می‌بینید که از جلوی تماشاگران در حال عبور است تا خود را به جایگاه مخصوص برساند. مردم کالیفرنیا شاهد برگزاری یکی از جذاب‌ترین نمایشگاه خودروهای کلاسیک بودند که علیرغم سن و سال بالایشان، در شرایط عالی نگهداری شده و هزاران نفر از علاقمندان را به خود کشاندند. خودرویی که در تصویر می‌بینید توانست عنوان برترین خودروی کلاسیک را از آن خود کند.



کرواسی:یک زن کروات را در حال دوچرخه سواری در کف دریاچه واقع در پارک شهر پولا می‌بینید. این خانم خلّاق قصد دارد کلکسیونی از تصاویر گرفته شده حین انجام ورزشهای مختلف در زیر آب ثبت کند و نام این گالری را هم "زندگی عادی در زیر دریا" گذاشته است.



داستان زندگی

مردی که ناگهان گم شد...

بقیه از صفحه ۱۵

را کشید، پسرتان را می کشم"! اما گاهی اوقات نیز به من نگاه می کند و اشک می ریزد. حالا ما باید تا هفت ماه دیگر منتظر بمانیم که برادرم به سن هجده سالگی برسد تا حکم دادگاه اعلام شود! اما در اخرین دیداری که با خانواده آنها داشتیم کمی امیدوار شدیم، آن هم لحظه‌ای بود که "ایران خانم" به مادرم نگاه کرد، مادری که حالا دیگر کم کم دارد مجنون می‌شود و گاهی گریه می کند و گاهی وقتها می‌خندد! مرتبه آخر وقتی مادرم جلوی پای هوویش نشست و خنده جنون آمیز سر داد، ایران خانم چند ثانیه به مادرم نگاه کرد و سپس به گریه افتاد و سر مادرم را نوازش کرد...

***

خانم مدیر و آقا کامران مدام مرا دلداری می‌دهند و می گویند: "نگران نباش، ایران خانم رضایت میده" ولی من با اینکه به خانواده پدرم پیغام داده‌ام که من و برادرم حاضر هستیم از "سهم الارث خودمان" بابت دیه بگذریم، اما نگران آن دو فرزند بزرگ ایران خانم هستم که مادرشان را تهدید کرده و گفته‌اند:

"یا قصاص، یا اگر رضایت بدهی ما را هم مثل شاهین دیگه نخواهی دید!"

این روزها مرتضی اما، انگار بیست سال پیرشده، روزهای سخت و عذاب آور انتظار در زندان، همه نشاط برادر نوجوانم را از او گرفته و پژمرده‌اش کرده! تنها دلخوشی و بهانه خوشحالی مرتضی، فقط این است که یک نفر هر هفته به ملاقاتش می‌رود؛ "پسر سیمین خانم" که هر بار به خاطر حرفهای گذشته از برادرم عذرخواهی می کند و در حالیکه هر دو نفرشان اشک می‌ریزند، پسر سیمین خانم به برادرم می گوید: "نگران نباش رفیق، آنقدر برات دعا می کنم که خدا به دل ایران خانم بندازه و رضایت بده و آن وقت آزاد میشی و دوباره کنار هم زندگی می کنیم"

خدا کند دعاهای پسر سیمین خانم اثر کند، شما هم برای برادرم دعا کنید که پس از پیدا کردن پدرش، به دیدار او نرود!

رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

انگار همه قید مرا زده‌اند

او در را به رویم بست و دقیقاً سه روز و شب مرا تحت شکنجه‌های مختلف جسمی و روحی و روانی قرار داد. مثل یک شیطان شده بود. می گفت می‌خواهد انتقام بلایی را که برادرهایم سرش آوردند را تلافی کند. سه روز و سه شب من فکر می کردم در اعماق جهنم هستم.

نمی‌دانم چرا آن روزها پدر و مادرم یا حتی برادرها و خواهرهایم هیچ کدام به فکرشان نرسید شاید من اسیر دست این آدم باشم. البته گویا چند بار به مغازه سر زده بودند و چون مغازه باز بود و کسرا هم مثل همیشه آنجا مشغول کار بود به چیزی مشکوک نشده بودند. آنها تصور می کردند من فرار کرده‌ام و از ترس آبرویشان حتی به کلانتری هم نرفته بودند. شب آخر وقتی کسرا وارد آن انبار لعنتی شد با چاقوی کوچک زنگ زده‌ای که گوشه انبار پیدا کرده بودم از پشت به او حمله کردم. با اینکه چند روز بود غذای خوب نخورده بودم تمام توانم را جمع کردم و ضربات محکم و پشت سر هم به او زدم. همین که افتاد از در انبار بیرون رفتم و چاقوی بزرگی را که برای بریدن ساقه‌های ضخیم گلها استفاده می کرد را برداشتم و او را زدم... نمی‌دانم چند ضربه، فقط زدم و فرار کردم. خودم را به خانه‌مان رساندم. زنگ زدم، در که باز شد کسی مهلت حرف زدن به من نداد. هجوم مشتها و لگدها و سیلیها اندک توانم را هم از من گرفت. چند ساعت بعد وقتی در درمانگاه چشم باز کردم، دکتر، پرستار، مادر و پدرم و پلیس را بالای سرم دیدم. ماجرا تمام شده بود. اولین چیزی که گفتم این بود. خودم او را کشتم. البته کسرا آن روز نمرد.

کسرا چند روز بعد در بیمارستان از دنیا رفت ولی من همان روز به عنوان قاتل دستگیر شدم. پدر و مادرم از همان روز قیدم را زدند. پدرم حتی گفته دختری به نام سولماز ندارد! هیچ کس حتی یک بار سراغم نیامد. چند مرتبه از زندان تماس گرفتم اما تلفن خانه را قطع کرده‌اند. موبایلهایشان را جواب نمی‌دهند. خانواده کسرا از من شکایت کرده‌اند درحالیکه کسرا مرا دزدید اما پدر و مادرم از او شکایت نکردند. من هم نمی توانم از خودم دفاع کنم. یعنی نمی‌خواهم، بر فرض که آزاد بشوم کجا بروم؟ اصلاً برای چه کسی زنده بودن من مهم است؟ فقط عاطفه سراغم می‌اید. شاید از عذاب وجدان نمی دانم. کاش زودتر اعدامم کنند، دیگر خسته شده‌ام.

خانم نگهبان که تا آن لحظه ساکت بود فقط یک جمله گفت: خود کرده را تدبیر نیست!

داستان‌های پلیسی معمایی

بقیه از صفحه ۵۵

مأمور جهنمی

"منظورت اینه که من از زنم حساب می‌برم؟ من توی خونه خودم از شاه هم مقتدرترم." مهندس خندید و گفت: "همه مردها ادعا می کنن از زنشون حساب نمی‌برن. من خودم تا وقتی که زنم زنده بود، بی‌اجازه‌ش آب هم نمی‌خوردم. خیلی بداخلاق بود." نوبخت چایش را سر کشید و بلند شد. نگاهی به هال انداخت و به سربازها گفت: "وجب به وجب این خونه رو بگردین." مهندس گفت: "بگردن؟ چرا؟" نوبخت گفت: "حدس می‌زنم رد میثم و مانا رو باید از همین خونه دنبال کنم." مهندس گفت: "آخه چرا؟ مگه منِ پیرمرد چه جرمی کردم؟" قبل از اینکه نوبخت جواب بدهد، کسی در زد. مهندس طرف در رفت. نوبخت جلو او را گرفت و به دکتر رعنایی که از حرفهای نوبخت حیران شده بود، گفت در را باز کند. مادر میثم بود. نوبخت او را به داخل دعوت کرد. مادر میثم با لحنی نگران پرسید: "از پسرم خبری شده؟" نوبخت گفت: "به زودی می‌فهمیم." ... سربازها پس از کمی گشتن، سقف کاذبی پیدا کردند که داخلش مثل یک اتاق بود. میثم و مانا را هم دیدند که بیهوش بودند. مهندس همه چیز را حاشا کرد و گفت نه از آن سقف کاذب خبری دارد نه از اینکه چرا آن دو نفر آنجا هستند. دکتر با مهربانی به او گفت: "خنگی یا خودتو به خنگی زدی؟ وقتی که این دو نفر به هوش بیان، به ما میگن اونا رو چطور به اینجا کشوندی." و آهسته به کاراگاه گفت: "آخه از کجا فهمیدی میثم و مانا اینجا هستن؟" نوبخت گفت: "بعداً بهت میگم. فعلاً بذار ببینیم خوانندگان باهوش اطلاعات هفتگی چی میگن."

وقتی که آنها به هوش آمدند، مانا گفت: صبح زود مهندس در زده و گفته حال یکی از همسایه‌ها خیلی بد است. مانا به خانه او می‌رود. مهندس به او اظهار عشق می کند. مانا جوابی تند می‌دهد. مهندس که مسلح بوده، او را با تهدید به اتاقک بالای سقف کاذب می‌برد و با دستمال اتری او را بیهوش می کند. میثم هم گفت داشته برای نان خریدن می‌رفته. مهندس از او خواهش می کند برای جابه‌جا کردن مبل کمکش کند. میثم وارد خانه او می‌شود. مهندس او را هم به اتاقک می‌برد و بیهوشش می کند. مهندس به آنها سر می‌زده و برایشان خوراکی می‌برده. تنها حرفی هم که می‌زده، این بوده: "من مأمور جهنم هستم که باید شما رو تا ابد اینجا زندونی کنم."

هوش آزمایی

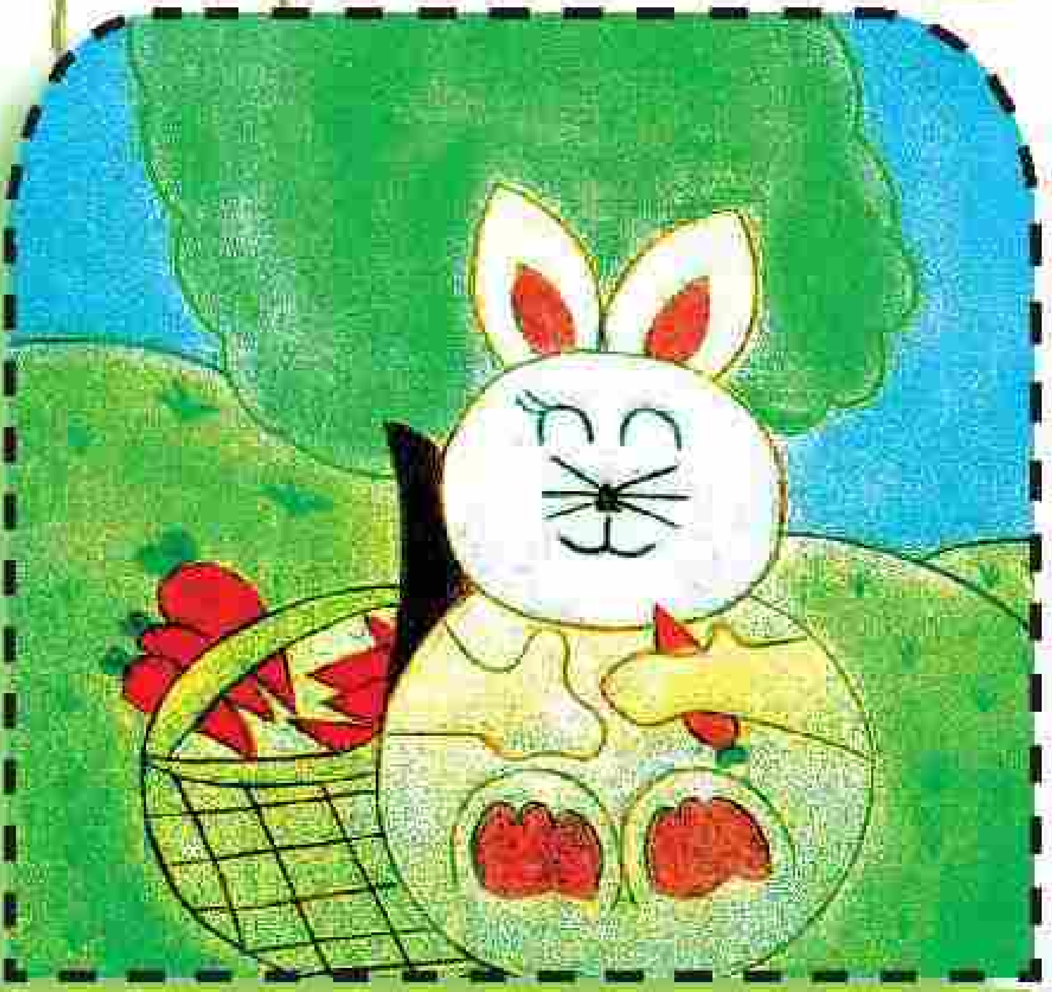
چرا نوبخت به مهندس شک کرد؟ از کجا فهمید او تنها نیست؟ سه هفته وقت دارید جواب هوشمندانه خود را به شماره ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ پیامک کنید.

زبان چون حیوان درنده است، نباید به حال خود رها شود

نقاشیهای شما



پارسا حاجی حسنی ۶ساله - تهران



آترین کاظمی ۱۰ ساله



نیکی مرندی ۷ ساله - تهران



یسنا آصفی ۴ساله - تهران



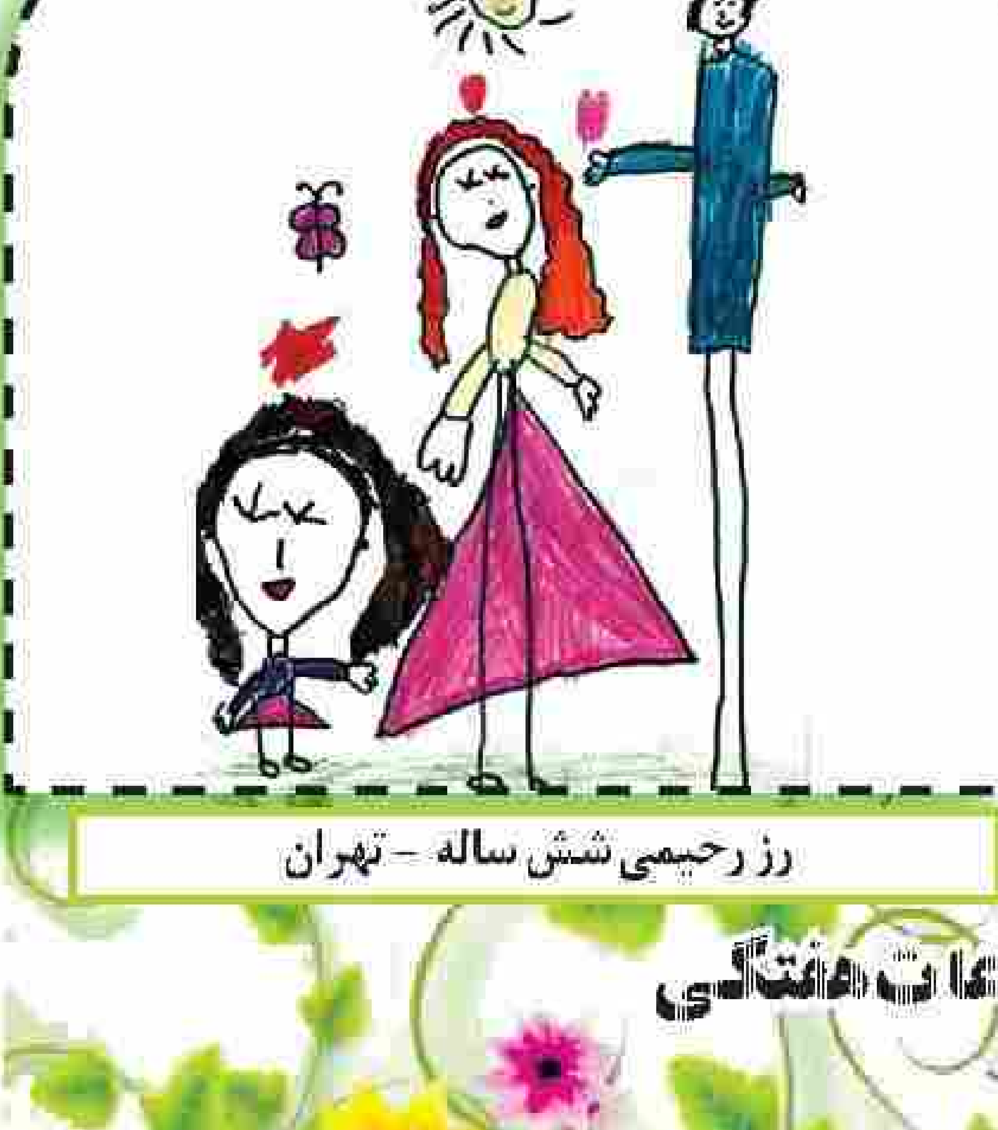
مونا جعفری نژاد ۱۰ ساله



زهرا سلطانی ۹ ساله - تهران



یاسین زمانی ده ساله - تهران



رز رحیمی شش ساله - تهران

شکوفه های زندگی



یسنا آصفی



ستیا خسروی



امیر طاها نجار



مرسانا رضایی



فاطمه زهرا چوپانی



محمدحسن اسماعیلی




نازگل هاشمی



نیایش جعفری



آرتا اسلامی



همراه اول
www.mci.ir
همراه اول
۱۰۰٪ معتبر
خرید سیم‌کارت دائمی همراه اول با قیمت ۱۰۰ هزار تومان
مهلت فقط تا پایان شهریور ماه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۱۰۰/۱۰۰